

از گروه انتشارات کیهان

ششم، شنبه چهارم مرداد ماه ۱۳۵۴ و بها ۳۰ ریال

Ketabton.com



نا بخواید جاداره — فقط از داخل از خارج
آنقدر کوچک که هر گوشه آشپزخانه جامیگیره



فریزر با سرمای تضمین شده در ۱۸ درجه زیر صفر
یخچال با سرمای تضمین شده در ۱۲ درجه زیر صفر



طبقه بندی بسیار جالب که با اون میتونید حداکثر
استفاده رو از داخل یخچال بکنید



دارای دیفر است اتوماتیکه



عایق جدیدی که ضخامت دیواره ها رو به حداقل ممکن رسونده
کنترل سه گانه حرارتی برای تنظیم حرارت در فضای یخچال

ره آورد آردل از ایتالیا یخچال آریستون

بیشترین فضا را برای نگهداری غذا در اختیار تان قرار دهد..
یخچالها و یخچال فریزرهای آریستون با دیفر است اتوماتیک
و نیمه اتوماتیک و کنترل سه گانه برای تنظیم سرما در داخل
یخچال با طبقه بندی راحتی که باعث میشود حداکثر استفاده
را از فضای داخل یخچال بکنید یخچالی است که
سالهای سال شما را راضی میکند.
مخصوصاً که سرویس منظم آردل همیشه در اختیار شماست.

آردل اینک یخچال فریزر جدید آریستون محصول یکی از
بزرگترین و مدرنترین کارخانه های سازنده لوازم
خانگی جهان را عرضه میدارد،
مشکل کمی جا در آپارتمانها مسئله ای جهانی است. و آریستون
با استفاده از تکنولوژی جدید این مسئله را برای شما حل
کرده است عایقهای جدیدی که در این یخچال فریزر بکار رفته،
دیوارهای بدنه آنرا به حداقل ممکن (از ۳ تا ۵ سانتیمتر)
رسانیده است تا با اشغال کمترین فضا در آپارتمان شما

یخچال فریزرهای آریستون در دو نوع عرضه میگردد:

- دودر - با دیفر است اتوماتیک - در مدل های ۸/۵ و ۱۰/۵ فوتی
سرمازائی تضمین شده ۱۸ درجه زیر صفر
- یک در با دیفر است نیمه اتوماتیک - در مدل های ۵/۵ و ۷/۵ و
۸/۵ فوتی سرمازائی تضمین شده ۱۲ درجه زیر صفر

ARISTON



آردل
HOME APPLIANCES
لوازم منزل
تهیه کننده مطمئن ترین لوازم منزل

برای اطلاعات بیشتر لطفاً کوپن زیر را پر کنید و به آدرس شرکت سهامی آردل صندوق پستی ۴۴۳ تهران ارسال دارید.

نام و نام فامیل _____
آدرس _____
شهر _____
تلفن _____

استرپودیسکو

زحمت انتخاب موزیک را برایتان آسان کرده است



از کدام

آهنگساز

خواننده

گروه

و کدامین را

می خواهید که مادر

کیت نوارهای کاست ضبط شده

استرپودیسکو

برایتان انتخاب نکرده باشیم

سوپر استارهای موزیک جهان

در کیت نوارهای کاست ضبط شده

استرپودیسکو

MA-54-24

کیت آهنگهای بزمی
کیت آهنگهای شاد ایرانی
کیت آهنگهای تاپ خارجی
کیت آهنگهای ریسگو تنکی
کیت آهنگهای فور لا ورموزیک
کیت آهنگهای فرانسوی و ایتالیایی
کیت آهنگهای موزیک متن فیلیم
کیت آهنگهای قدیمی خاطره انگیز
کیت آهنگهای ترکی، ارمنی، عربی



استرپودیسکو تهران میدان ۲۵ شهرپور اول روز ولت شمالی تلفن ۸۳۶۱۶۹

- ۶- کتید کاوس - فروشگاه ایران کالا - خیابان پهلوی
- ۷- سندیج - فروشگاه پارامونت - خیابان شاهپور
- ۸- پرومرد - فروشگاه رحیمی - خیابان پهلوی
- ۹- دزفول - فروشگاه بیژن - میدان مجسمه
- ۱۰- رفسنجان - فروشگاه اخگر - خیابان شاهپور

- ۱- شیراز - فروشگاه موزیکال رکورد - خیابان زند
- ۲- مشهد - استرپودیسکو - خیابان دانشگاه
- ۳- بندر پهلوی - استرپودیسکو - خیابان سپه
- ۴- قزوین - بوتیک CCLEE مقابل سینما مهتاب پاساژ آریا
- ۵- کرگان - فروشگاه دیسکو - خیابان سرخواجه

نمایندگان استرپودیسکو
در شهرستانها

آموزشگاه فائز مرکز آموزش ماشین های I.B.M (مغز الکترونیک) و تعلیم ماشین نویسی با نصف شهریه شاه آباد، روبروی دبیرستان شاهدخت
تلفن ۳۱۵۶۱۵

سرویس کنت

خشک شویی بلبان - سوکت - فرش - پرده - تشک اتومبیل - شستشو و پولیش کف پوش و پارکت با تکنیک برتر و تجربه بیشتر تلفن ۷۷۶۷۱۳

صفائی رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران R.C.A.R.T.I و کلیه مارکهای مختلف ۸۲۴۴۳۳

پا نیسون شبانه روزی بی بی لند BABYLAND زیر نظر پزشک اطفال و سرپیان کارآزموده (از نوزاد تا ۱۰ ساله) تلفن ۸۳۹۴۱۰ - ۸۲۰۸۲۲

کلینر هوم سرویس خشک شویی بیل، فرش، سوکت پرده و داخل اتومبیل در محل تلفنهای ۷۵۳۸۸۵ و ۷۶۹۹۰۳ - ۷۵۳۸۷۳

با ۳ تومان

با روزی سه تومان منزل و محل کار خود را با بهترین انواع کاغذ دیواری، پرده کرکره سوکت و کپوش تزئین فرمائید
تزیینات مارال ۹۷۵۵۱۸

شرکت ایران پویز با مسئولیت محدود
آماده انجام کلیه امور
مسپاشی
تلفن: ۸۴۲۱۷۰

مؤسسه ظفر ۷۷۷۷۴۶
خانه تجاریان اجاره میدهم
۷۷۸۶۰۰ - ۷۷۸۵۸۹

۸۲۵۱۲۰ - ۸۲۹۷۶۶
سازمان کورش
اجاره منازل بخارجیان

مؤسسه امور بخارجیان
مركز اجاره خانه بخارجیان
۷۵۱۷۸۲ - ۷۵۲۳۵۸

سازمان مکن پارس
مركز ۸۵۳۸۵۳
۸۴۸۴۲۴
۸۵۷۵۸۵
بخارجیان

تازه های بازار
تلفن ۳۰۵۱۲۵ - ۳۰۱۵۶۸

نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده
ارزانتر از همه جا، غیر قابل رقابت
قیمت ها، قیمت شکن
خیابان بهلولی بین اسپارو هتل و ویکتوریا ۶۲۴۸۷۷ - ۶۲۳۸۹۳

اینوکسا جهت لاغری تناسب اندام پاک کردن و ماساژ صورت الکترولیس سونا تلفن ۹۳۳۷۶۲
تکنوفیکس تلفن ۶۲۴۲۸۴
اجاره و تعمیر ماشینهای تحریر IBM
تایپ ناصر - کرایه ماشین تحریر دروازه دولت مقابل سعدی ۸۲۶۲۰۵

نقاشی و تزیینات داخلی ساختمان
تلفن ۷۵۵۸۹۴
جهان کالا ۹۲۵۴۵۸
خرید و فروش وسایل منزل
فال قهوه تلفن ۸۷۴۳۴۲

CERTIFIED HOME SERVICE CLEANING CO.
TEL: 754812 - 758496
خانم غریز شماره ۷۵۴۸۱۲
۷۵۸۴۹۶
زیرا امریکن ستریفاید هم و شری کلینیک، بطور ساختگی و با برخورداری از چل سال تجربه و تکنیک بر امریکائی تخصص مجرب کار نموده با بهترین مواد و روش موکت پرده منزل شما را با این تعداد آویز بدون تشک شنی در محل تمیز و مانند روز نخست تحویل مینماید
WHEN IT'S CERTIFIED YOU'RE SATISFIED

کاخ فرش کارلو
عادلانه ترین خریدار فرشهای نو و کهنه
جهت صادرات تلفن ۴۲۶۴۱

خانمها توجه فرمائید پالتوپوست
دلخواه خود را با کمترین پیش قسط فقط از مؤسسه بازرگانی خسر خریداری فرمائید. ضمناً انواع اشپز، کت، دور دامن، یقه و کلاه به قیمت ارزان و پالتوپوست قدیمی و مستعمل شما را بفرم دلخواهتان در سبزه ویریم.
تلفن ۶۶۵۹۶۹

دوراکلین سرویس آمریکا
خشک شویی بلبان، مکت، فرش و تشک اتومبیل در محل، مطابق با آخرین تکنیک متداول در آمریکا
گزارش: مظهر ۸۴۵۶۸۲
۸۴۸۳۹۵ - ۸۴۸۳۹۶
نمایندگی شیراز ۳۰۶۰۰

آریوانگلش سرویس خشک شویی سوکت - فرش پرده - تشک اتومبیل نظافت کلیه ساختمان با تکنیک جدید ۸۴۳۸۴۵
نمایندگی مشهد ۲۰۱۲۰
نمایندگی دریا کنار تزیینات فرشید و تزیینات داودی
فال قهوه توسط خانم لیدا
تلفن ۹۷۳۸۲۶

لباس عروس شب
فرنگی با طرحهای منحصر بفرد
۸۷۶۴۹۹

پول
نیاز بولی شمارا در مقابل چک کارمندی تا سمبرابر حقوق و در مقابل هر نوع اتومبیل و تلفن و مازاد سند ملک یا آپارتمان چنانچه در رهن یا گرو باشد بدون خرج محضر فوراً پرداخت مینمائیم تلفن ۶۶۰۴۰۰ ۶۶۹۷۰۰

وام
نیمساعته در مقابل هر نوع سند اتومبیل شخصی - تاکسی - کرایه - تلفن هزاری ۱۵ تومان بدون خرج محضر ساختمان با سود بانکی
۸۳۲۹۸۶
۸۳۰۸۵۲
آدرس: شاهرضاییان راسروفرست جنب بانک عمران مؤسسه ایران شاد

فوری در مقابل هر نوع سند اتومبیل تلفن ملک ۷۵۶۴۲۴ - ۷۵۶۴۲۵
لوله بازکنی فاضل آب سرویس آبکشی بخاری ۵۴۴۱۱۶

ایران ژوپ
رجوع شود بصفحات داخلی
توجه مؤسسه تزیینات روشه

انواع پرده های پارچه ای و توری انواع سوکت، پرده کرکره، پرده های عمودی، و کاغذ دیواری خارجی و ایرانی و کلیه لوازم تزیینی ساختمان ارزانتر از همه جا نقد و اقساط با در اختیار داشتن طراحان و دکوراتورهای با سابقه تلفنهای ۹۲۳۲۹۵ - ۹۲۳۶۳۴
خیابان کندی نبش صالحی

تعمیرگاه کلین سرویس و تعمیر یخچال، کولر و آبگرمکن تخلیه جبه لوله بازکنی فاضل آب ۳۰۹۲۴ - ۳۱۰۳۴۰

کلین ماستر (هوم سرویس) خشک شویی بلبان - فرش سوکت - تشک اتومبیل در محل مدرن و مجهز با کادر ورزیده و متخصص در خدمت بهداشت و زیبایی منزل و محل کار شما ۸۲۸۶۶۶ - ۸۳۳۷۲۷

پرده نادری
سعدی شمالی
تلفن ۳۰۵۲۲۵

وام
نیم ساعت در مقابل هر نوع سند اتومبیل شخصی - تاکسی - کرایه - تلفن هزاری ۱۵ تومان بدون خرج محضر ساختمان با سود بانکی

۸۳۲۹۸۶
۸۳۰۸۵۲
آدرس: شاهرضاییان راسروفرست جنب بانک عمران مؤسسه ایران شاد

فال قهوه ماریا
تلفن ۸۷۴۱۶۵
خرید و فروش تلفن ۴۴۱۹۴

فرو
دوخته
لا
شهر
شستشو
سوکت
باسواد
داد
میلی
۶۱۸
قالی
تد
فرو
تلفن
خریدار
تلویزیو
نار
خریدار
ساز
بلان
پارچه ای
۹۵۰
کلین
خشک
سوکت
هر تخت
ف
خرید
پول
انتق
میل
۲۴
پول
سفته
۸۰
میل
۲۱

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

نژاد

مست داخل

فروشگاه پرده کورس

دوخت و نصب پرده در ۲ ساعت
لاله زار ۳۰۸۰-۳۰۸۳۰

شرکت ایران پالاکر

شستشوی کلیه قسمتهای ساختمان
موکت، فرش، مبلمان، پرده در محل
بامواد منحصربهفرد. تلفن های
۷۵۵۷۷۹-۷۵۷۳۶۹

دادوستد پول از ۲

میلیون ریال بیلا پاکپور
۶۶۰۲۰۰، ۶۶۶۶۶۳، ۶۶۶۶۱۸

قالی شوئی مجهز برف

تلفن ۵۹۱۱۶۳

فروشگاه فرش آسیا

تلفن ۹۲۵۱۰۲-۹۲۲۸۳۲
خریدارقالی و قالیچه - یخچال
تلویزیون و وسایل لوکس منزل

نایب فروش پرده

خریدارفرشهای گهواره و کلاه و منزل

سازمان خشکونی ادیب

یکدست میل ۵۰ تومان -
مبلان، موکت، فرش، تخت، تریل، پرده
پارچه ای، کرکره، نصب، جفتی، تختهای
۹۵۸۹۵۰-۹۵۲۴۵۴-۹۵۶۵۶۵

کلینیک پرده

خشکشویی مبلمان - فرش -
موکت با دستگاه خشکشویی پرده
هر تخته ۵ ریال با نصب مجانی

فرش جواهری

خریدارفرشهای صادراتی
تلفن ۸۳۰۹۰۴

پول را کد شما را با

انتقال مبیع هزاره
۵ تومان سود
مید هیمن ۷۵۶۴۲۵
۷۵۷۵۳۵۹-۷۵۶۴۲۴

پول را کد شما را با

پول را کد شما در مقابل
سفته و چک معتبر هزاره
۸۰ تومان بهره با تضمین
مید هیمن تلفن ۹۳۱۷۳۱-
۹۳۱۸۲۱-۹۳۱۷۲۱



موم سرد
موم سرد برای ریشه کن کردن
موهای دست و پا و صورت بدون درد
قیمت ۷۵ ریال مخصوص یکسال
مصرف صورت نمایندگی داروئی
الوند برای اپیلاسیون برداشتن مو
در محل تلفن ۸۲۱۷۴۵

تزئینات رویا

عالیترین پرده پارچه ای، کاغذ دیواری، پرده کرکره،
پارچه ها استثنائی - غیر قابل رقابت
خیابان سیمتری عباس آباد مقابل
پمپ بنزین ۸۵۵۷۲۲-۸۵۴۰۱۲

CAMERA CLINIC

کلینیک دوربین
تعمیر، سرویس کلیه دوربین های
عکاسی، فیلمبرداری - پرژکتورها
و غیره تلفن ۴۳۷۶۶

گالری حجله

عالیترین پارچه های پرده ای با دوخت و نصب
نقد و اقساط حتی
بدون پیش قسط
فرج جنوبی و بروی پمپ بنزین تلفن ۸۴۳۷۲۶

گالری فرش شایان

بهترین خریدارقالی و قالیچه کهنه و نو جهت صادرات
کاخ بین شاه و شاهرضا ۶۶۱۰۶۹

قالی شوئی ایران دویچ

در ظرف ۲۴ ساعت
۳۵۰۵۴۵-۳۵۵۱۴۹-۳۵۹۵۸۴

در بازکن برق

تول برق اف اف

نمایندگی انحصاری و مرکز

بخش شرکت کارور

میدان ۲۵ شهر میدان

۸۲۳۶۹۸-۸۲۳۶۸۴

زمینش در کوه پشته ای تهران

و شهرستان

پیشرو کدک زبرد و شیشه

روز و شب روزانه سال

فرج جنوبی ۷۶۴۶۳۴

آناهیتا سرویس

بزرگترین خشکشویی مبلمان فرش

موکت پرده در محل ۷۹۵۳۰۷

تلفن مستقیم آگهی زن روز
۳۰۵۱۷۵ - ۳۰۱۵۶۸

نقد و اقساط

پرده کرکره با ۵ سال ضمانت
کاغذ دیواری با کلی تخفیف
موکت، کف پوش و اواف منزل
تزئینات تهران تلفن ۹۳۷۷۶۱

گالری مبل ناز

نقد و اقساط تلفن ۸۴۳۱۸۲
خیابان فرح می بالانتر تخت جشید

قال قهوه خانم نینا

قال قهوه خانم نینا ۹۳۵۷۹۹

قال قهوه

مخصوص بانوان ۹۲۸۱۸۰

قال قهوه

مادام نورا (مخصوص بانوان)
۶۲۸۰۰۵

لباس عروس

در عروس تهران
با ارائه این مجله با نصف ریال تخفیف
داده میشود
خیابان پهلوی جنب سینما اتلانتیک
نیش کوچه خورشید

رامک تایپ

کرایه انواع ماشین تحریر
تلفن ۳۱۷۳۵۰

قال قهوه

مادام البت (مخصوص بانوان)
۸۵۴۵۸۲

خرید و فروش تلفن
۶۶۱۸۱۸

واو الکترونیک

تعمیرات، مجاز شماره ۱۵
شاپلورنس
SCHAUB-Lorenz
RTI آر.تی.ای. آر.تی.ای.
فلیس - بلاتک - تلفن و تلویزیونهای اروپا
تلفن ۸۴۴۲۵۱-۸۵۰۸۵۱

تعمیرگاه مجاز

شاپلورنس
BCA, RTI
۶۶۲۰۲۸

با سود بانکی

وام به اتومبیل
تلفن و چک کارمندی
تلفن ۷۶۳۸۴۰

تعلیم پیا نو خصوصی

تلفن ۷۵۸۶۰۳

قال قهوه توسط خانم صدا

تلفن ۹۲۹۵۱۷

قال قهوه توسط مادام زینا

تلفن ۳۰۳۵۰۱

قال قهوه مخصوص

تلفن ۹۳۸۶۴۰

نقاشی و تعمیرات ساختمان

از هر قبیل با تلفن ۹۲۶۰۲۳



با کتان
انجام کلیه امور نظافتی
نقاشی و دکوراسیون
ساختمان
۷۵۴۷۵۳۹-۸۳۸۱۷۲

اتومبیلهای لوکس

کرایه باراننده و
بدون راننده برای

داخل و خارج تهران

۷۵۷۲۹۴ ۷۵۷۵۳۵

رادو تلویزیون نقش کشی برق فشار قوی

و ماشین های راهکارهای فشرده و عملی با هزینه
و به سرفه و شغل کارشود
کادو دانش ۴۹۴۹۴

وام

روی سند هر نوع
اتومبیل تلفن و ساختمان
۷۵۰۶۳۵-۷۵۱۲۹۹

متره امپایر ۷۷۷۵۰۰
خانه بخار جستان اجاره میدم
۷۷۸۹۵۵-۷۷۲۲۲۲

اسامی نمایندگان فروش چرخهای خیاطی و گلدوزی ویگورلی در تهران و شهرستان

تهران

نمایشگاه شماره ۱ ژوکی - خیابان شاه
مقابل بازار شانه لیزه ساختمان جدید آزاد تلفن
۶۶۱۳۵۴ نمایشگاه شماره ۲ آذربایجان بعد از
چهارراه خوش مقابل کفش ملی ۹۶۳۵۱۵

فروشگاه منوچهری خیابان لاله زار مقابل کوچه
برلن ۳۱۴۸۵۸ فروشگاه نعمتی نارمک خیابان
سی متری ایستگاه دفتر ۷۹۲۲۲۵ فروشگاه رومز
خیابان ایزنهاور اول بهبودی فروشگاه گنجینه
خیابان امیریه ایستگاه انتظام ۲۷۶۹۵ فروشگاه
امینی شهیاز اول کوچه آبشار ۳۵۵۴۹۶
فروشگاه باغبانزاده جوادیه ۲۰ متری ۵۳۸۵۱۲
شهری اول ۲۴ متری فروشگاه خیام ۵۹۱۵۲۱

شهرستان

مشهد شرکت ورشوچی و پروانه خیابان
پهلوی فروشگاه پروانه ۲۲۳۵۶ تبریز خیابان
کوروش کبیر پاساژ ایران فروشگاه سیدگوانی
۲۲۸۶۴ اصفهان خیابان چهارباغ پاساژ ایفل
آموزشگاه ماه خانم امینی ۴۴۲۲ شیراز خیابان
پهلوی فروشگاه حمیری کرمانشاه سه راه پهلوی
فروشگاه ویگورلی خانم نیکورزم ۴۴۶۴ رشت
خیابان بیستون فروشگاه فاربا آقای فیکوهی
۲۸۹۰۰ کاشان میدان فیض بنگاه خامه چی
اردبیل راسته بازار فروشگاه غلام اجاقی اراک
خیابان شاهپور فروشگاه کادو آقای بیرولی
۸۸۰۷ رضائیه خیابان پهلوی فروشگاه دادپور
تلفن ۱۲۵۸۲ اهواز خیابان پهلوی فروشگاه
عروس آقای افشار خمسه کرمان خیابان شاهپور
فروشگاه آتشبار نیشابور فروشگاه شاهین آقای
رئیسان ۲۵۷۶ خرم آباد فروشگاه دارائی زاده
۲۱۹۵ بروجرد میدان ثریا فروشگاه امیر کبیر
آقای جریزه دار ۴۸۰۷ قم چهارسوق فروشگاه
حکیم زاده تربت حیدریه فروشگاه عباس افکاری
بندر پهلوی خیابان سپه فروشگاه ایزدیار ۲۶۲۲
زنجان قیصریه فروشگاه کریم طارمچی ۲۸۰۱
دزفول میدان مجسمه فروشگاه ستاره آبی آقای
چشمب فروش ۲۱۹۳ سبزوار فروشگاه صدر
آقای سید صدرالدین طیبی ۲۷۷۹ سیرجان
خیابان رضاشاه کبیر فروشگاه موحدی ۷۶۵
مراغه خیابان خواجه نصیر فروشگاه مقصود
عبداللهی گرگان مقابل سینما کاپری فروشگاه
رم ۴۶۶۲ بندر شاه فروشگاه کریم امینی مسجد -
سلیمان بازار مرکزی بازرگانی بهروز نوشیروانی
علی آباد کتول مقابل بانک ملی فروشگاه نوربان
آستارا فروشگاه علی اکبر کریم زاده رفسنجان
فروشگاه متین سید علی اصغر سراج زاده چالوس
خیابان شاه فروشگاه لوکس آقای فتحعلی
مریدپور همدان بازار مظفریه فروشگاه سید جعفر
کوشی ۳۱۹۲ گلوگاه فروشگاه سعادت آقای
صفرزاده گلپایگان بازار فروشگاه محمد حسین
مهاجر گنبد خیابان سوم اسفند فروشگاه صیامی
آبادان احمد آباد فروشگاه آسمان آبی آقای دریس
۲۲۴۳۵ آمل میدان ششم بهمن فروشگاه بهاره
امیدیه خوزستان فروشگاه مرتضوی بابل بازار
فروشگاه آقای عباسعلی مهران ۲۸۲۷ بندر عباس
خیابان رضاشاه کبیر فروشگاه برادران عابدینی
بیرجند تجارتخانه آقای ناصری بم فروشگاه
صنایع ایران پیرانشهر خیابان پهلوی فروشگاه
یحیی زاده خرمشهر خیابان شاهپور فروشگاه
امیردزد خیابان آذری فروشگاه امیر کبیر
رودسر خیابان رضاشاه کبیر فروشگاه امیرپور
یزد خیابان پهلوی فروشگاه روحانیان ساری
بازار فروشگاه ایوبی ۲۱۶۵ ساوه بازار فروشگاه
محمد ساعد سمنان خیابان شاه فروشگاه منصوری
۲۴۰۷ سنندج بازار آصف فروشگاه مردوخ
شاه آباد غرب فروشگاه برادران میرزائی
۲۲۰ شمسوار خیابان علامه فروشگاه
اتوسا شیروان خیابان پهلوی فروشگاه رحمتی
کاشمر فلکه مرکزی فروشگاه مزاری میانه
بازار مشیر معتمدی عسگری.

مابه آسودگی شما در سالهای پیری فکرمی کنیم.

صفحه ۹ کیهان
شنبه ۳۱ اردیبهشت ۵۴
۱۹۷۵ - شماره ۹۵۶۵

تربیت آزاد

جامعه باید نسبت
به تأمین مسکن برای پیرها
احساس مسئولیت کند

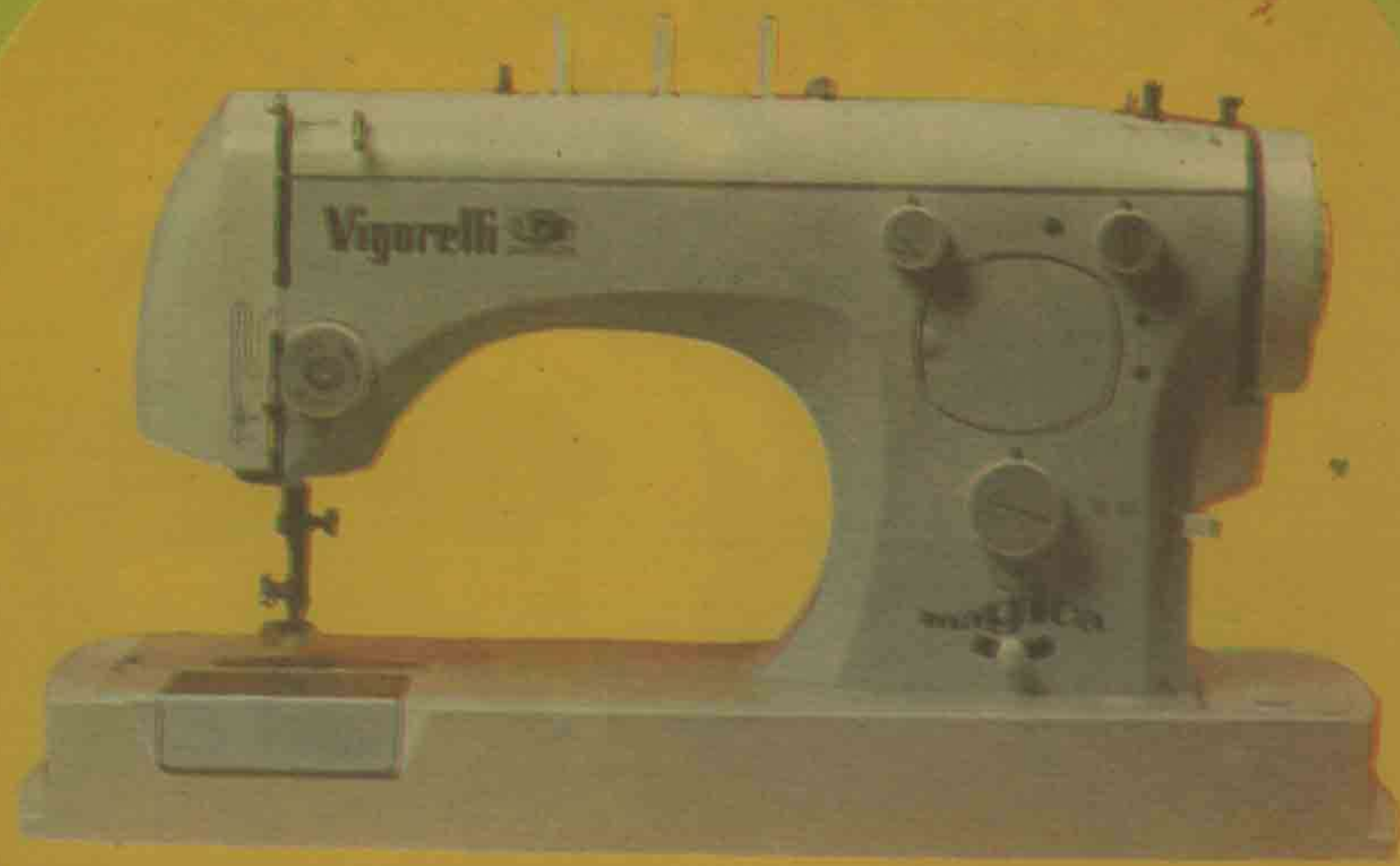


بانک رهنی ایران
بانک مسکن شما

هر گونه اطلاعی را در مورد پس انداز مسکن
از تلفن ۳۱۵۸۵ بخواهید

ویگورلی

برنده مدال اول در دنیا

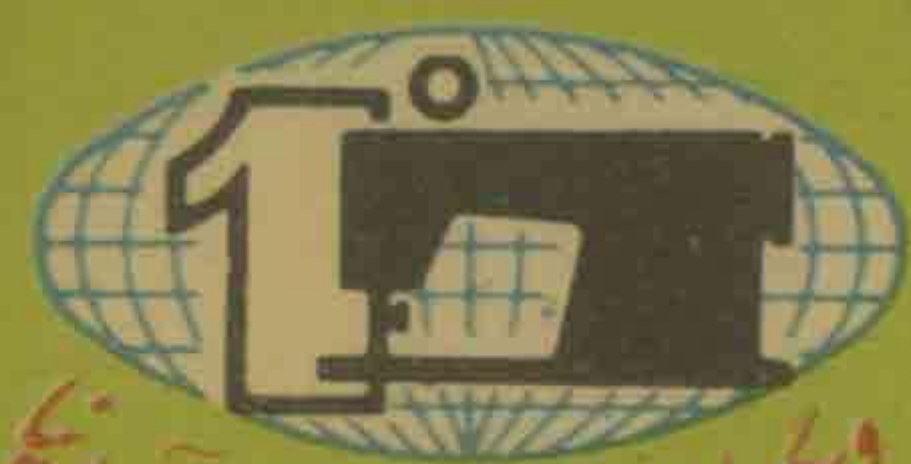


ویگورلی

تنها چرخ خیاطی
که باپهنای ۱۴ میلیمتر
کار میدوزد
و نقاشی میکند.

Vigorelli

نماینده انحصاری در ایران شرکت زیگراگ ماشین کوچه برلن
ساختمان احیا تلفن ۳۰۰۹۹



برنده مدال اول در دنیا

اسامی نمایندگان چرخ
خیاطی ویگورلی در تهران
و شهرستانها در صفحه مقابل



فروش
و گلدوزی
و شهرستان

— خیابان شاه
ن جدید آزاد تلفن
آذربایجان بعد از
ش ملی ۹۶۳۵۱۵

له زار مقابل کوچه
نارمک خیابان
۷۷ فروشگاه رومز
فروشگاه کتچینه
۲۷۶۹۵ فروشگاه
آشار ۳۵۵۴۹۶
۵۳۸۵۱۲ متری
۵۹۱۵۲۱ خیام

و پروانه خیابان
۲۲۱ تبریز خیابان
فروشگاه سید کوکائی
بازار باساز ایفل
۲۴ شیراز خیابان
شاه سه راه پهلوی
نورزم ۴۶۴ رشت
با آقای فیکومی
بنگاه خامه چی
غلام اجاقی اراک
دو آقای پیرولی
فروشگاه دادپور
پهلوی فروشگاه
ان خیابان شاهپور
بنگاه شاهین آقای
بنگاه دارانی زاده
فروشگاه امیر کبیر
رستوق فروشگاه
بنگاه عباس افکاری
بنگاه ایزدیار ۲۶۲۲
طارمچی ۲۸۰۱
بنگاه ستاره آبی آقای
ر فروشگاه صدر
۲۷۷ سیرجان
بنگاه موحدی ۷۶۵
فروشگاه مقصود
کاپری فروشگاه
یم امینی مسجد -
بهر روز نوشیروانی
فروشگاه نوریان
یم زاده رفسنجان
سراج زاده جالوس
آقای فتحعلی
فروشگاه سید جعفر
بنگاه سعادت آقای
بنگاه محمد حسین
بنگاه فروشگاه صیاسی
ن آبی آقای دریس
بنگاه فروشگاه بهاره
نضوی بابل بازار
۲۸۲۷ بندر عباس
برادران عابدینی
بری هم فروشگاه
پهلوی فروشگاه
شاهپور فروشگاه
فروشگاه امیر کبیر
فروشگاه امیرپور
روحانیان ساری
بنگاه بازار فروشگاه
فروشگاه منصوری
فروشگاه مردوخی
برادران میرزائی
بنگاه علامه فروشگاه
فروشگاه رحمتی
بنگاه مزاری میانه

سلامت و زیبایی موبه انتخاب شامپو بستگی دارد



ولا برای هر موئی شامپوئی دارد.



برای موهای معمولی
برای موهای چرب
برای موهای خشک
برای تقویت و رشد مو
ضد شوره

● شامپو ولاپون
● شامپو آیپون
● شامپو رزه
● شامپو نئوپون (گیاهی)
● شامپو ولامد

WELLA

ویزیبا ولا

تهران
فارما

سه سیستم استریو شگفت انگیز سونی

مدل HP-219A

یک تیونر استریو FM-AM بسیار حساس مجهز به Field Effect Transistor و Solid-State Filters و فیلترهای آمپلیفایر با قدرت ۳۶ وات باترانزیستورهای تمام سیلیکون .
دک کاست استریو که نوار کاست را می‌توان از جلو نصب کرد .
گرام سه سرعت مجهز به سوزن کارتریج الماس
بلندگوهای دوطرفه با ظرفیت زیاد برای انتقال صدا.



مدل HP-179A

یک تیونر استریو FM-AM بسیار حساس مجهز به Field Effect Transistor و فیلترهای مخصوص مجهز به دو بلندگوی ۱۸ وات
دک کاست استریو که نوار کاست را می‌توان از جلو نصب کرد .
گرام سه سرعت مجهز به سوزن کارتریج الماس
بلندگوهای دوطرفه با ظرفیت زیاد برای انتقال صدا.



مدل HMK20

ضخامت کلی ۱۶ سانتیمتر
تیونر FM/AM با چهار مدار IC و هفت ترانزیستور
مجهز به سیستم SONY-O-MATIC برای تنظیم اتوماتیک ضبط
گرام دو سرعت
دک کاست چهار لبه



SONY

برای برخی فقط سونی وجود دارد - آنها که
از هر چیز بهتری را می‌خواهند.

لطفا در موقع خرید محصولات سونی از فروشندگان تضمین بخواهید

jean d'arve
PARIS

روژلب ژان د اریه
برای اولین بار کارخانۀ ژان د اریه
پاریس
برای اولین بار کارخانۀ ژان د اریه
پاریس

روژلب ژان د اریه
برای اولین بار کارخانۀ ژان د اریه
پاریس



برای اولین بار
در ایران

jean d'arve
PARIS

روژلب ژان د اریه
برای اولین بار کارخانۀ ژان د اریه
پاریس
برای اولین بار کارخانۀ ژان د اریه
پاریس

روژلب ژان د اریه
برای اولین بار کارخانۀ ژان د اریه
پاریس



برای اولین بار
در ایران

ضرورت
دخول
«گزارش»
آشکارا
جهان
حقوق
موجود
دولت
ماهنامه
قابله
عمل
سیاست
مصرف
دولت
برخی
صاحب
نیز
سرزی
با داد
مردود
و کمی
در حق
بهره
که از
باد و
بوجود
نمی
آب و
زندگی
اتومبیل
وسفر
ساخته
وشتاب
ملک
نیست
جامعه
گرفته
هموار
میزند
را نیز
مسائل
اقتصاد
ا
بساط
به مص
می ک
خود
حتی ن

مبارزه با گرانی، يك مسؤوليت ملي است

به فرمان شاهنشاه دولت موج جدیدی از مبارزه با گرانی و با افزایش قیمت کالاهای اساسی و ضروری به خواست منطقی ملیونها ایرانی که از گرانی مصنوعی کالاهای خشمگین هستند و دخلشان با خرجشان نمیخواند، پاسخ مثبت داده است. در حقیقت آنچه ما با آن مواجه هستیم، «گرانی کالاهای» نیست، بلکه گرانی واقعی عمده به قصد سودجویی هرچه بیشتر است، یعنی تجاوز آشکار به حقوق مردم و قوانین و مقررات مملکت. گرانی معمولی و نسبی و تدریجی کالاهای در بازار جهانی، واقعی است که دلایل اقتصادی پیچیده‌ای دارد، و معمولاً با افزایش دستمزدها و حقوق هاجران و ترمیم میشود، اما گرانی واقعی هیچ پشتوانه‌ای از دلایل و عوامل اقتصادی موجه ندارد، بلکه تنها هوس موسمی یک عده سودجو است که با قدری در برابر اراده ملت و دولت جبهه گرفته‌اند و برای حرص و طمع خود حد و مرزی نمی‌شناسند. باید اعتراف کنیم که ما هنوز شیوه و سیستم منطقی و درستی برای تولید و پخش و نرخگذاری کالاهای نداریم. به دلیل قابل توجیه «حمایت از صنایع ملی» دروازه‌های مملکت را برای بسیاری از کالاهای بیگانه، اما در عمل این سیاست اقتصادی توجیه پذیر که تازه در صورت منطقی و درست بودن نیز، باید یک سیاست موقت و گذرا باشد نتایج توجیه ناپذیری به بار آورده است. بورژوازی شهری را به ضرر مصرف کننده هر روز جاق و جاق تر میکنیم، اما این طبقه نمیخواهد در قبال حمایت گسترده دولت و تحمل و بردباری ملت به وظایف ملی خود عمل کند. تولید کنندگان عمده، با دست کم برخی از آنان تنها انباشتن انبار خود را از کسبه‌های زربیشه کرده‌اند و نمیخواهند بدانند که صاحبان صنایع و تولید کنندگان بزرگ در هر کشوری، به دلیل موهبت ثروت، وظایف بزرگتری نیز برعهده دارند. اینان براساس دولتی در داخل دولت شده‌اند و برای سودجویی‌های خود حدود مرزی قائل نیستند. اینان به منافع ملی یک ملت ذره‌ای اعتنا ندارند و بجای آنکه سروکارشان با دادگاههای نظامی یفتد. وارد کنندگان عمده نیز شریک جرم تولید کنندگان داخلی هستند. هر دو طبقه به هنگامی که با سختگیری منطقی دولت مواجه میشوند، دست به شیوه‌های شانتاژ میزنند و کیمیا مصنوعی کالاهای مورد نیاز مردم را پدید میآورند یا به احتکار کالاهای می‌آورند. در حقیقت اینان نوعی فئودالیسم شهری را بوجود آورده‌اند که کمتر از فئودالیسم روستایی بیرحم نیست و بیشتر از آن نیز دلش به حال همشهریها و هموطنان نمیسوزد. پول‌های بادآورده‌ای که از راه گرانی به دست میآید، حتی از خود گرانی خطرناک تر است. پول بادآورده، به سرعت باد و احمقانه خرج میشود. اشرافیت کاذب، ریخت و پاش و زندگی لوکس و فانتزی و تجملی بوجود میآورد، و کم کم در اخلاق و شیوه زندگی همه مردم تأثیر میگذارد. جامعه‌شناسان انکار نمی‌کنند که طبقه ثروتمند بهین مادر سالهای اخیر، بجای آنکه باتیکه برثروتی که از همین آب و خاک به دست آمده، در عمران و آبادانی مملکت بکوشد، صادر کننده نوعی اخلاق و شیوه زندگی ابلهانه و اشرافی به طبقات متوسط شده است. اینان در حقیقت به آموزش می‌دهند که داشتن اتومبیل‌های آخرین سیستم و گرانبها و ویلاهای متعدد و احتکار زمین و تصاحب اراضی ساحلی و سفرهای پرخرج به اروپا و آمریکا را نه تنها ایده‌آل خود، بلکه ایده‌آل طبقه متوسط روبرو رشد نیز ساخته‌اند. گروهی گونی می‌پندارند که ایران سفره‌ای گشاده و پراز سکه‌های طلا دارد و عجله و شتابی دیوانه‌وار دارند که از این سفره هرچه بیشتر سهمی ببرند. درست است که به لطف خداوند، مملکت ما از مواهب و منافع سرشار برخوردار است، لیکن اولاً این منابع ثروت تنها مال یک نسل نیست، ثانیاً استفاده حریصانه و شتاب‌آلود از این منابع لطیفات جبران ناپذیری به سلامت اقتصاد جامعه ما میزند. در روزگاری که کشورهای به مراتب ثروتمندتر از ما سیاست قناعت را پیش گرفته‌اند، ما حق نداریم به مصرف بی‌حد و مرز بپردازیم. مصرف بیش از حد و رفاه بیش از اندازه، همواره پسماند‌های و خیمی نیز در بردارد و بیش از همه تعادل و تناسب عرضه و تقاضا را برهم میزند که خود یکی از علل گرانی کالاهاست. گرانی مصنوعی و غیرمنطقی کالاهای، نرخ خدمات را نیز بالا میبرد، اما سطح حقوق و دستمزدها را تا بی نهایت نمیتوان بالا برد، تازه در این میان مسأله بسیار مهم و پیچیده ارزش واحد پولی مملکت در میان است که در هر نوع برنامه‌ریزی اقتصادی باید مورد توجه دقیق قرار گیرد.

اصل قضیه اینست که همه ما داریم ادای آدمهای پولدار را در میآوریم حتی آنانکه پولی در بساط ندارند. مردم ما بجای پس انداز که میتواند چرخهای اقتصادی مملکت را سریعتر بگرداند، به مصرف دیوانه‌وار روی آورده‌اند. تجربه تلخ جامعه مصرف اروپا و آمریکا را ما نیز داریم تکرار می‌کنیم. مردم ما بیش از آنچه در میآورند، خرج میکنند. خرید بهر قیمتی و مصرف بهر بهائی، خود یکی از عوامل گرانی است. وقتی طبقه‌ای هستند که بهنگام خرید گوشت و میوه و لباس، حتی نرخ آنرا نمی‌پرسند، وقتی طبقه‌ای هستند که بعد از میهمانی‌های اشرافی خود در هتل‌های

تهران به پادوی پارکینگ صد تومان انعام میدهند چیزی که به چشم خود دیده‌ام — وقتی طبقه‌ای هستند که بمعنی واقعی کلمه اسکناس‌های خود را آتش می‌زنند، نمیتوان انتظار داشت که کاسب و فرشته حریص و طماع که تنها به سود خود میاندیشد، بخاطر طبقه کم درآمد، اجناس خود را با سود عادلانه‌تری بفروشد. یک عامل عمده گرانی «گرانی»ها هستند، طبقه‌ای که عملاً گرانی‌فروشان را تشویق می‌کنند و دود این آتش به چشم کسانی میرود که درآمدهای کم یا متوسط دارند.

اکنون دولت وعده داده است که با گرانی‌فروشی مبارزه خواهد کرد. کمیته ویژه کنترل نرخها جایگزین اتاق اصناف شده است که نه تنها کاری از پیش نبرد، بلکه قیمتها را هم بالا برد. به کمیته حمایت از مصرف کننده اختیارات و امکانات بیشتری داده شده است. مرکز بررسی قیمت‌ها دارد کار خود را جدی تر میگیرد. اقداماتی به عمل میآید که دست واسطه‌ها و دلالان را در توزیع و پخش کالاهای کوتاه کنند و دستشان هر چه زودتر کوتاه شود، بهتر است، چرا که یک عامل گرانی هم همین واسطه‌ها و دلالان هستند که میوه و تره‌بار و اجناس دیگر را از باغدار و کشاورز بسیار ارزان می‌خرند و به خریدار بسیار گران می‌فروشند. ظلمی دو سره از جانب کسانی که در تولید اصلاً سهمی ندارند. قول داده‌اند که کمیته ویژه کنترل قیمت‌ها بیست و چهار ساعته کار کند و نظارت و بازرسی شدید تر شود. اتاق اصناف نرخ، نوع کالا را مشخص کرده و قرار است نرخها هر روز برای اطلاع مردم اعلام شود. همه این اقدامات فوریت کامل دارد. وگرنه گرانی‌فروشی سودجویانه اقتصاد ما را چنان متزلزل خواهد کرد که همه پیشرفت‌های مملکت را به خطر خواهد انداخت، تورم غیر قابل جبرانی پدید خواهد آورد، و سرانجام در سیاست‌های مملکتی نیز تأثیر خواهد گذاشت. هنگامی که دولت از درآمد عمومی مملکت برای ارزان نگه داشتن نرخ شکر و قند و گندم و روغن نباتی و... مایه میگذارد، البته نمیتواند و نباید به عده معدودی که هیچگونه مسؤولیت ملی و اجتماعی سرشان نمیشود، اجازه پدید آوردن گرانی مصنوعی بدهد. همه اقداماتی که در مبارزه با گرانی‌فروشی به عمل میآید، میباید ضربتی و شدید باشد. مالکی که چند صد خانه دارد و خانه‌هایش را به بهای خون پدرش به مردم کرایه میدهد، بهر حال باید تابع قوانین و ضوابطی باشد، چرا که در این مملکت هیچ چیز گرانتر از مسکن نیست. در صورت ضرورت، دولت باید خود در تعیین اجاره بها با معیارهای عادلانه نقش فعال ایفا کند. احترام به مالکیت خصوصی معنی اش احتکار مسکن و خالی نگه داشتن هزاران خانه به امید سود بیشتر نیست. خاک این مملکت بهر حال ارث بابای کسی نیست و باید خاک از بورس معاملات خارج شود. در فروشگاهها کار چسباندن برچسب قیمت بر روی همه کالاهای باید جدی تر از حالا مورد کنترل قرار گیرد. تولید کنندگان عمده داخلی و وارد کنندگان کالا‌های خارجی باید به قوانین و مقررات مملکت احترام بگذارند و اجناس خود را با سود عادلانه‌ای بفروشند. نباید اجازه داد اتومبیلی که قسمت اعظم وسائل آن از خارج وارد میشود، وقتی در داخل مونتاژ شد گرانتر از اتومبیل مشابه و خیلی بهتر از آن در خارج، به مردم فروخته شود. گروههای صنفی و صنعتی باید بدانند که در مقابل مردم و دولت مسؤولیتهائی دارند که اگر به آنها عمل نکنند، مورد بازخواست شدید قرار خواهند گرفت. و سرانجام اگر همه این شگردها نتوانست گرانی‌فروشان را بر سر عقل آورد، در دادگاههای نظامی را که با محافظه کاری و حسابگری بیگانه‌اند، باید به روی گرانی‌فروشان باز کرد تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

و اما همه این اقدامات، تازه بدون یاری مردم نتیجه درخشانی نتواند بخشید. مصرف کنندگان باید بی تفاوتی در برابر گرانی‌فروشان را به کنار بگذارند و بخاطر نفع همه مردم، زحمت یک شکایت کوتاه را بر خود هموار کنند. بخصوص زنهای که خریداران عمده هستند، در این مورد باید نقش مهمی برعهده گیرند و اجناس گران را تحریم کنند. از سوی دیگر کمیته کنترل نرخها و سایر مقامات مسؤول نیز باید به شکایات مردم از گرانی‌فروشان در اسرع اوقات رسیدگی کنند و گرانی‌فروش را به شدت مجازات برسانند. باید کاری کرد که گرانی‌فروشی به عنوان یک عمل زشت و پلید از جانب همه مردم مورد سرزنش قرار گیرد. به کمیته حمایت از مصرف کنندگان باید اختیارات اجرایی داده شود. در هر حال وظیفه همه ما است که از دولت در اقداماتی که برای مبارزه با گرانی‌فروشان آغاز کرده، پشتیبانی کنیم و این میکرب خطرناک را از آب و خاک خود بیرون برانیم. ■



در کنفرانس
جهانی سال زن

سردیر مجله MS
آمریکا گفت:

بیاید مجسمه

سردیر مجله «مز» گفت:

— حتی در امریکای با اصطلاح خیلی پیشرفته کار اکثر زنهای شاغل یا سکرتری است یا گردآوری آمار و تهیه گزارشات تحقیقاتی برای آقایان و یا معلمی کردن و پیشخدمتی در رستورانها و سوپرمارکتها و سایر تاسیسات. — ما زنهای در امریکا اگر خوشگل باشیم و در کار اداری به جانی برسیم فوراً متهم میشویم که «خوشگلی پارتی اش بود!» و اگر زشت باشیم باز متهم می شویم که «بیچاره قیافه ندارد، آخه واسه چی ترقی بکند!» زنهای آزاده و بخودآمده امروزه در امریکا نهضتی ایجاد کرده اند که نام آن «فمینیسم» است و مقصود از این کلمه اینست که «زن هم آدم است و نظامات و قوانین جهان باید از این پس براساس منافع و مصالح بشر بطور کلی بنیان گذاشته شود نه براساس منافع مرد بودن یا زن بودن»

خانم «استای نم» افزود:

— گروه فمینیست های آمریکائی میخواهند همه صفوف زنان در سراسر جهان متحد شوند تا تغییر معنی داری در زندگی و آینده زنهای بوجود آید زیرا تا بحال در تمام تمدنها و در تمام جوامع بشری سیستم «طایفه مردانه» مورد

توجه بوده و در سیاست، اقتصاد، حقوق مدنی، حقوق کارگری و همه حقوق انسانی شان «طایفه مرد» را از شان «طایفه زن» جدا کرده اند و به طایفه مرد بغاظر برتری و امتیازات مرد بدینا آمدن حقوق و مزایای بیشماری داده اند و طایفه زن را نجس و زیردست و در درجه دوم اهمیت تلقی کرده اند. این سیستم طایفه بازی و نجس بازی در هندوستان مشهور است و همه ما از آن انتقاد می کنیم در حالیکه رفتار تاریخ بشر با جنس زن در چهار گوشه عالم همان سیستم طایفه بازی

در جلسات کنفرانس جهانی سال بین المللی زن ۳۷ نطق و سخنرانی ایراد شد و صدها جزوه و گزارش درباره آمار و ارقام مربوط به زندگی زن در چهار گوشه دنیا انتشار یافت و همه این نطق ها و این آمار و گزارشات چیزی نبود جز یک حرف واحد: در هیچ کشوری زن با مرد برابر نیست، حتی در امریکا!

خانم «گلوریا استای نم» (Gloria Stienem) سردیر مجله زنانه «مز» (MS) که در سه سال اخیر بعنوان سخنگوی نهضت زنان طرفدار تساوی حقوق در امریکا به شهرت رسیده و تیراژ زیادی بدست آورده و تمام مقالات و رپرتاژهای آن مربوط به کمبودها و عقب ماندگی های حقوق زن امریکائی بطور اخص و حقوق زن در دنیا بطور اعم است در یکی از جلسات «تریون آزاد» که در حضور ۵ نفر از روزنامه نگاران جهان سوم تشکیل شد مسائل جالبی را درباره زن امریکا و زن در دنیا مطرح کرد و نتیجه گرفت که در امریکای صنعتی و پیشرفته که ریشه یسوادی در آن کنده شده و درآمد سرانه مردم آن به بالاترین سطح موجود رسیده و این جامعه بعنوان یک کعبه آسمال صنعت و ترقی و پیشرفت برای بسیاری از ملت های جهان درآمد، هنوز مقام و شان زن به سطح مساوی با مرد نرسیده و اختلافات و تبعیضات زیادی بین دختر و پسر و زن و مرد امریکائی وجود دارد که سنت ها و قوانین و عادات چند هزار ساله از آنها با سرسختی هرچه تمامتر حمایت می کند.

* در دنیائی که مرد متجاوز است و زن محکوم به اطاعت چگونه ممکن است عشق واقعی بین زن و شوهر بوجود آید؟

* تا زن در قلب و وجدان جامعه سهم و جای مساوی نگیرد، روزه روز بر تعداد طلاق ها و نفاق زن و مرد افزوده خواهد شد.

* در امریکا مثلی است معروف که میگوید: اگر زن و یا سیاهپوست بدنیا آئی کلا هت پس معر که است!

* تا وقتی مادرها به دختران خود تعلیم میدهند که:

«مطیع باش، سر بریز باش و تحمل کن چون دختری» و تا وقتی که پدرها به پسران خود تعلیم میدهند: «خشن باش، جنگجو باش، تحمل کن و جلو برو چون پسری» هرگز آرزوی تساوی حقوق زن و مرد در دنیا عملی نخواهد شد!



گزارش مجید دواسی سردبیر مجله زن روز
از کنفرانس جهانی سال زن در مکزیکوسیتی

مرد کی زن را بشکند!

درست عین مرد خلق کرد؟ پس خلقت زن فقط برای شراکت در عشق و عشرت مرد نبود بلکه او هم عنصری است زنده و جاندار و با شعور که برای شراکت در زندگی بطور کلی خلق شد و هدف از بدنی آوردنش شرکت در اداره کار جهان بود از هر قبیل و بهر گونه که مرد در آن کارها شرکت می‌جوید. تصور ضعیف بودن و نجس بودن زن، مخلوق ذهن جامعه مردسالار است که میخواست خود حاکم کار جهان باشد و زن را بعنوان برده و زیر دست در خانه حبس کند. اصولاً من می‌خواهم پیرم چطور ممکن است بین دو موجود غیر مساوی عشق واقعی بوجود آید؟ آیا زن زیر دست وزن‌آزرده خاطر و مورد تبعیض می‌تواند از روی دل و جان مرد و شوهر تجاوز به حقوق خود را عاشقانه دوست بدارد؟ عشق‌های امروزی که عشق نیستند. اینها اطاعت‌اند از روی ترس و نفرت! بهمین جهت است که اینهمه طلاق در دنیا هست، اینهمه زن کشی در دنیا هست و اینهمه اختلاف بین زن و مرد موجود است. هر چه زن فهمیده تر و دانا تر و تحصیلکرده تر بشود نفرتش از مرد وجدانی‌اش با مرد بیشتر میشود زیرا چنین زنی بهتر درک میکند که چگونه قرن‌ها بوسیله قوانین و جامعه مردانه مورد تجاوز و ستم قرار گرفته است. اگر می‌خواهید عشق واقعی و محبت واقعی بین زن و مرد بوجود آورید، اگر می‌خواهید کانون‌های زنانشوئی را آرام و خوشبختی آفرین کنید، بیایید و این «طایفه بازی» و «نجس بازی» را نه تنها از روی قوانین بلکه از درون وجدان و قلب جامعه بیرون بریزید و زن را از این پس — در سال زن — بصورت یک موجود مساوی که خداوند او را برای مشارکت در زندگی آفریده است نگاه

بقیه در صفحه ۹۰

را لایق مهندس شدن و کشاورز شدن و کارفنی آموختن نمایند و تمام بورسها را بطور درست در اختیار مردها قرار میدهند. حتی در آمریکا و آلمان و سوئد و کانادا که میگویند زن از خانه خارج شده و اجتماعی شده، نگاه کنید تا ببینید که حتی در این جوامع پیشرفته چه نوع کاری به زن‌ها داده میشود: ماشین نویسی، معلمی، پرستاری، مدیریت اداری، و کارهای درجه سوم حسابداری، آمارگیری و سدد کاری اجتماعی! و اینها همه خدمات دفتری و مشاغل کوچکی است که زن جامعه صنعتی تصدی آنها را بعهده گرفته و به خیال خود در اداره امور مملکت شرکت کرده است در مقابل رشته ارتش و سیاست و اقتصاد و قانونگذاری و امنیت و کماکان و بطور صد درصد درست مرد هاست و زن بطور کلی از حیطه و حوزه تصمیم‌گیری در سطح ملی و بین‌المللی خارج است.

عشق بین دو غیر مساوی

خانم «گلوریا استای‌نم» در سخنرانی جالب و هیجان‌انگیز خود افزود:

— گوئی مردها می‌ترسند که با عوض شدن شأن و مقام زن و با وارد شدن او در گود جامعه و در محیط تصمیم‌گیری، به قدرت آنها، به عشرت آنها و به احساس عاشقانه آنها لطمه وارد شود. بنظر مرد آمریکائی عوض شدن شأن و مقام زن یک نوع ضدیت با عشق است. گوئی که زن فقط سوژه عشق و شهوت است و تنها وظیفه او دلبری کردن و عشو فروختن و بوجد آوردن مرد است. آیا خداوند زن را بعنوان انسان نیافرید؟ آیا او را فقط وسیله‌ای عاشقانه برای مرد خلق کرد؟ پس چرا به او مغز داد؟ پس چرا به او اراده و حسن کنجکاوی داد؟ پس چرا او را بجز در مورد ارگان‌های جنسی

دانشگاههای مهم دنیا فقط به رشد دانشجویان پسر و ترقیات تحصیلی آنها توجه دارند. علوم شیمی — فیزیک — ریاضی — الهیات — کشاورزی — معدن شناسی و از این قبیل بطور درست متعلق به پسران دانشجویست. زن حق ندارد در مدرسه‌های معقول و منقول و علوم دینی وارد شود، یعنی فقط مرد حق نزدیک شدن به خداوند و روحانیت را دارد. زن حق ندارد عالم فیزیک و ریاضی بشود زیرا در وجدان اجتماع این فقط مغز مرد است که شایستگی درک این علوم مهم و حساس را دارد. این تصورات غلط و رفتار غلط باعث شد که زن‌ها از قرن‌ها پیش خانه نشین شوند و مورد توجه کانون‌های علمی و پروژه‌های تعلیم و تربیتی قرار نگیرند و پدر و مادرها تمام توجه و پول خود را صرف فرزند مذکر خود کنند و از دخترهای خود کنیز و زن مطیع و چشم و گوش بسته بسازند که کارش

شریک عشرت مرد بودن، بچه زائیدن و خانه را آماده استراحت مرد کردن است. تا همین ۵۰ سال پیش حتی در آمریکا به هیچ دختری اجازه خواندن علم طب، ریاضی و فیزیک و شیمی نمیدادند چه رسد به ۹۰ درصد دیگر کشورهای عالم که اصلاً دانشکده‌های علوم حتی برای پسران خود نداشتند، حتی در سال ۱۹۷۵ واتیکان، مرکز مسیحیت و پایتخت روحانیت جهان مسیحی به زن‌ها اجازه کشیش شدن نمیداد یعنی حوزه مذهب و خدا پرستی را به مردها محدود کرده و صفت مذکر به علوم الهی داده است. در آمریکا امروز گروه گروه محصل و دانشجوی و کسانی که بورس‌های تحصیلی در رشته علمی و فنی دارند از تمام کشورهای عالم به ایالات متحده می‌آیند تا از علوم و فنون جدید آگاه بشوند ولی ۹۰ درصد آنها پسرند و کشورهای در حال رشد گوئی که دختران خود



خانم «گلوریا استای‌نم»
سردبیر مجله آمریکائی «مز»

بیرحم بودن و به زن برای اطاعت و تحمل و صبر و حوصله در مقابل تجاوز جایزه میدهم، مسئله تساوی حقوق زن و مرد هرگز جامعه عمل بخود نمی‌پوشد. باید اجتماع بشری را از احساس و اندیشه «دو جنسی بودن» نجات دهیم و فکر و ذکر جامعه را متوجه «انسان بطور مطلق بسازیم»

خانم سردبیر مجله «مز» افزود: برای اینکه به عدم مساوات در عرصه تعلیم و تربیت اشاره شود لازم به یاد آوری است که در کشور آمریکا و سایر کشورهای صنعتی جهان تکنولوژی را فقط به مردها می‌آموزند. در

قوانین مدنی. و نگاه کنید تا ببینید مرد جدا کرده‌اند اختیار جان او را در شوهر داده‌اند. در

گر زن شوهرداری است و شوهر — یا را می‌کشند و از رسانیده‌اند افتخار ستم‌قوانین نیز از بند اما در مقابل ن در خیانت کند اهد کرد مقداری جامعه نیز مسئله ت خلاف و خطای

پیشرفته‌ترین تبعیضات به نوع کنند. مثلاً جرائم کائی بزرگترین و مثل کتک زدن — زنی به علف —

ی، سرقه از خانه آنها و از این قبیل. خوردن مرد بدست یا مزاحمت خیابانی ندارد و همه اینها روح مردم و جامعه ق زن موجود است خاشجونی و تجاوز طایفه زن ضعیف‌تر س میتوان به حقوق خشونت و تجاوز و

رواج عشق و زناشوئی بین زنایر

* در ایتالیا زنی ۷۳ ساله با مردی ۳۲ ساله ازدواج کرده است

* پسر ۱ ساله جینالولو بریجیدا با رضایت و موافقت مادرش با زن ۳۴ ساله ای نامزد شده است

* یک زن ۴۰ ساله یونانی پسر ۲۴ ساله یک میلیارد را گرفتار عشق خود کرده است

* بریژیت باردوی ۴۰ ساله بزودی با یک جوان ۲۹ ساله عروسی میکند

در اروپا و آمریکا مد جدیدی رواج یافته که بیک سنت هزار ساله ضربه زده است. این مد تازه که گسترش روزافزون دارد و باعث اعجاب افکار عمومی شده مسئله ازدواج زنان میانسال و حتی پیرزن با شوهران جوانتر از خویشان است.

مطبوعات اروپا در چند هفته اخیر با حیرت و شگفتی بسیار از زنان ۴۰ تا ۷۰ ساله ای حرف می زنند که با مردان ۱۸ تا ۳۵ ساله ازدواج کرده اند و عجب آنکه عده آنها یکی-دوتا و ده تا نیست که بعنوان نوادر روزگار بتوان از آنها یاد کرد. این رسم تازه مورد توجه روان شناسان و جامعه شناسان شده و هر یک در باره علل آن فرضیه ای بیان میدارند.

این رسم ابتدا در زندگی بعضی از هنر-پیشگان و ستارگان مشهور سینما و یا زنان پیر و ثروتمند آغاز شد ولی اینکه کار بجایی رسیده که در شهر رم یک زن معمولی ۷۰ ساله با یک پسر جوان ۱۸ ساله ازدواج کرده و پسرک روزها می رود کار میکند و هزینه معاش همسرش را- که میتواند جای جده اش باشد- می پردازد. یک جامعه شناس ایتالیائی معتقد است: — این رسم تازه عکس العملی طوفان را علیه آداب و رسوم هزار ساله است. قرنهای بود

الیزابت تیلور ۳۳ ساله و هنری وینبرگ ۴۰ ساله: ازدواج در آینده نزدیک!



که مردان ۶۰ ساله دختران ۱۶ ساله را به حجله می بردند و وجدان جامعه نیز از این اختلاف سن زیاد ناراحت نمیشد و بدین ترتیب مرد پیر با پول و شهرت خود دختر جوان را می خرید و او را وسیله ارضای هوس خویش قرار میداد. حالا که در قرن بیستم رسوم کهنسال یکی پس از دیگری فرو میریزد کارها بعکس شده و زنان سن به خود حق میدهند که عاشق مردان جوان تر از خود بشوند!

ایتالیا مرکز زنان پیر و شوهران جوان

مجله ایتالیایی امیکا نوشته است:

— جامعه ایتالیا یکی از سنتی ترین جوامع اروپائی است که در آن عروسی دختر ۱۸ ساله و مرد پنجاه ساله قرنهای جزو سنت بود اما در سه چهار سال اخیر ناگهان ورق برگشته و این بار نوبت زنان پیر ایتالیاست که دامادهای جوانتر از خود را به حجله گاه ببرند و البته این مد تازه توقفی از حیرت و شگفتی برپا ساخته است. با اینکه عصر آزادی زنهایست ولی جامعه هنوز در برابر زناشوئی زن پیر با مرد جوان چهره ای اعتراض آمیز بخود می گرد و حتی در بعضی از موارد آنرا بصورت تزارادی غم انگیزی جلوه گر میکند. در حالیکه برای مردم قرنهایست که ازدواج یک مرد مسن و یک دختر جوان واقعه ای عادی و حتی باشکوه است.

مردان، در حقیقت حتی امروز هم، حق خود میدانند که شریک زندگیشان از آنها جوانتر باشد. یک شریک زندگی، که ۲۰ سال جوانتر مانند گل تروتازه و شاداب باشد، برای مرد ۴۰ ساله نه تنها یک حق، بلکه یک مسئله پیش با افتاده بشمار میرود. برای مردان هیچ گاه اتفاق نیافتاده که از ازدواج با زنی که ۲۰ سال از آنها جوانتر است، احساس خجالت و حقارت کنند، در حالیکه اگر زنی دست به چنین کاری بزند و مرد جوانتری عشق ببازد، ناگهان وجدان اجتماعی به جنب و جوش می افتد و زن را متهم می کنند که پای خود را از کلم خویش بیرون گذاشته است.

جالب اینست که نوای انتقاد و بدگویی در حق چنین زنانی غالباً از طرف هم جنسان خود آنها ساز میشود یعنی از جانب زنانی که عشق ورزیدن با یک مرد جوان تر را برای زن غیر اخلاقی و نامتعادل میدانند و معتقدند که زن باید از سنت های آبا و اجدادی پیروی کند و کماکان همسر مرد سن تر از خود بشود.

اما چه بخواهیم و چه نخواهیم، رفته رفته سنت ها و عادات کهن بهم می ریزد و زیر ویر میشود و متفکران و جامعه شناسان نیز این مسائل را به چشم دیگری نگاه می کنند. راستی، این تغییر برای چیست و علت گرایش زنهای پیر مرد جوانتر از خود چیست؟

«سکسولوگ» ها در جواب این سؤال می گویند: — بالاخره روزی خواهد آمد که این فرضیه علمی مورد قبول همگان قرار بگیرد که زن از سن سی به بالا زن تر و پخته تر و عمیق تر است و یک زن ۳۵ ساله دهها بار از یک دختر ۱۸ ساله شیرین تر و خواستنی تر و یار تر است.

زن از سی سالگی به بعد روح و جسم خود را کشف می کند و عقده های مزاحم روحی کم کم از او دور میشود و در این دوره است که احساسات جنسی در زن به سرحد شکوفایی میرسد و به بهترین وجهی عرض اندام میکند. گزارش مشهور «کیتزی» سکسولوگ مشهور آمریکایی حکایت دارد که زن کامل ترین دوره زنانگی خود را میان سی سالگی تا ۵۰ سالگی می گذراند و به این دلیل حق دارد که در صورت امکان و تمایل یک شریک زندگی جوان تر برای خود

حق انتخاب همسر را به زن باز می گردانند. اینها کسانی هستند که عنان رهبری زندگی مستقل را بدست می گیرند و سازنده سرنوشت خویشان اند.

۱۵ سال زندگی با ۵۰ سال تفاوت سن

مجله (نویه روو) نوشته است:

«مرد هائی که بدام زن پیرتر از خود می افتند، علیرغم تصور بعضی ها، مرد های عقده ای، ضعیف النفس و زن ندیده نیستند، که مثلاً در زن سن تر از خویش بطور ناخود آگاه دنبال محبت مادری بگردند. بلکه دون و آن هائی هستند که پس از قرنهای جوان پسندی، اینک به مزایای پیر پسندی پی برده اند. بهترین نمونه (شون کانری) هنرپیشه معروف فیلمهای جیمز باندی است که در سایه زنی بزرگتر از خود،



برت رینولدز ۳۹ ساله و همسرش (دینا شور) ۵۵ ساله!

انتخاب کند. برای بسیاری از طرفداران نهضت آزادی زن، این موج جدید و این آزادی در انتخاب همسر-ولو جوانتر از خود- یک انقلاب پرمعنی است که به زن حق میدهد به حقوق مشروع خود برسد. بنظر این عده «جسم زن قرن-های طولانی وسیله عشرت مرد بود و خودش از زندگی زناشوئی لذت کافی نمی برد و هدفش فقط لذت دادن به مرد بود و اکنون زنانی پیدا شده اند که زوج جوانتر انتخاب می کنند و در حقیقت دیوار بردگی جسمانی زن را فرو میریزند و

بهترین زندگی را میگذرانند و حاضر نیست، حتی یک موی زشت را با صدتا جوان تر از او مبادله کند. شون کانری ۴۴ سال دارد، در حالیکه همسر مراکش اش (میشلین رو که برون) در سال از او بزرگتر یعنی ۴۰ ساله است. به روایتی شون کانری بی آنکه خود خواسته باشد، بمیل تحول جدید شده است.

طبعاً شون کانری تنها مردی نیست که سالها است با زنی بزرگتر از خود زندگی میکند بلکه آقای (برت رینولدز) ۳۹ ساله، و معروف به

عجیب ترین مد روز در اروپا و آمریکا

زنایر و مردان جوان!!



شون کانتری ۴۴ ساله و همسرش میشلین روک-برون ۴۴ ساله، بطوریکه در عکس می بینید، میشلین بظاهر میتواند جای دختر او باشد.



کتس هنل دستنیویل، ۴۴ ساله و فیلیپ نیارخوس ۲۲ ساله، فیلیپ بخاطر این زن از کریستینا اوناسیس چشم پوشید.



همدیگر هستند، و چنان همزیستی سالمی دارند که در هالیوود شایعه ساز، هرگز نشده، کسی برای آنها حرف در آورد. آنها در مزرعه ای واقع در فلوریدا زندگی عاشقانه ای را می گذرانند (دینا) مثل شوهرش هنرپیشه، و ضمناً مجری شوهای تلویزیونی است. در نقاشی نیز بعدی شهرت و استعداد دارد که هر تابلویش را به کمتر از ۵ هزار تومان نمی فروشد. در آشپزی چنان مهارت دارد که دستپخت های او در هالیوود معروف است. در پارتنی هائیکه ترتیب میدهد، همه رژیم ها شکسته میشود فقط شوهر جوان تر

و اینهم عکس جالبی از مد قدیم یعنی زن جوان و شوهر پیر. میشل سیمون ۸۰ ساله و زن جوانش کاترین ۲۲ ساله که سه سال پیش عروسی کردند!

لیست شخصیتهای مشهوری که شوهر جوان تر، یا زن پیرتر از خود دارند، فقط به بقیه در صفحه ۹۱



بریت یاردو، ۴۴ ساله و (ژان بله) ۲۲ ساله که بزودی عروسی خواهند کرد.



الزامار تینلی، ۴۴ ساله و کریستیان دسیکا ۴۲ ساله.



جینالولو، ۴۴ ساله، و نامزدش بارون، ۳۰ ساله. میلکو پسر جینالولو و زن دلخواهش ماریزا سولینا، بقیه جینا ماریزا ۴۳ ساله بهترین همدم برای پسر ۱۰ ساله اوست.

خوش قیافه ترین مرد هالیوود نیز ۱۵ سال است که با (دیناشور) ۵۵ ساله، یعنی زنی که ۱۰ سال سن تر از اوست زندگی میکند. مجله (نویه رو) نوشته است: «زندگی برت و دینا از هر جهت نمونه و ممتاز است. آنها درست مثل روزهای اول عاشق

میشد و
است و
هم می
و تیکه
جایش
کوچک
راهنما
گاهی آ
میگویم
گاهی ع
—
برادرند
—
برادر
نیستند
خواهر
—
بودم
دیرستان
دیرستان
خودم را
در دیر
«رویا رو
روی یک



«شهره نیک پور» دختر شایسته ایران در سال ۱۳۵۴، در پرستنامه‌ای که در آغاز مسابقه پر کرده است، در جواب این پرسش که «اگر شما خبر بدهند که به عنوان فینالیست مسابقه دختر شایسته ایران انتخاب شده‌اید، اولین عکس العمل تان چه خواهد بود؟» نوشته است: «فکر میکنم که یا از شادی به گریه بیفتم و یا اولین کسی را که در دسترس باشد، در آغوش بگیرم و ببوسم!»

«شهره» را هم به هنگامی که به عنوان فینالیست انتخاب شد، و هم در آن لحظه فراموش نشدنی که عنوان «دختر شایسته ایران» را نصیب خود ساخت، دیدیم. او بسیار شاد بود، اما گریه نکرد، و این دوستانش بودند که او را در آغوش گرفتند و بوسه بارانش کردند.

«شهره» چنین دختری است. لبخندهای دلپذیرش را که ببینید از خود میپرسید: «این دختر گریه هم میتواند بکند؟» نگاه مهربان و صمیمی اش را که بنگرید، با خود میگوئید: «ممکن است کسی هم پیدا شود که این دختر را دوست نداشته باشد؟»

درو وجود «شهره» صمیمیت گرم و نابی هست از آنها است که خداوند برای آشتی دادن مردم با یکدیگر آفریده است. آرامش درونی دارد که از سن و سال او—هیجده سالگی—بعید مینماید. دختری است امروزی، اما عجیب ایرانی و اصیل و پاینده بسیاری از سنت‌ها. دختری است که از شهر آرامش‌ها و صمیمیت‌ها آمده است. چه روزی؟ روز ۲ شهریور سال ۱۳۳۲.

گفت و گویا «شهره» بسیار آسانست. دختری است رک و راست و صریح. از آنچه هست سخن میگوید، نه از آنچه خیال میکند باید باشد. در میان دختران شایسته این ده سال گذشته، «شهره» یکی از آنهاست که رسیدن به این مقام افتخارآمیز، کمترین تأثیری در رفتار و گفتار و ژست‌ها و حرکاتش نداشته است. خودش هست با دنیای خودش. و دنیای او، دنیائی است قابل لمس. شهره حتی در هیجده سالگی، خیلی استوار بر روی خاک زندگی میکند، نه در آسائنها. واقع بینی یکی از صفات دوست داشتنی اوست. با همین واقع بینی است که گفت و گورا آغاز میکند:

— میخواهم یک چیز را برایتان روشن کنم. من وقتی خواستم در مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران شرکت کنم، پدر و مادر من موافق بودند، اما بودند کسانی که میگفتند: «شرکت نکن، این مسابقه محیط خوبی ندارد. هیهاتش پارتی بازی است!!» حالا من به این حرفها میخندم، چون دست کم خودم میدانم که هیچگونه پارتی بازی در این مسابقه در کار نیست. دوستانم و آن چند صد نفری هم که در مراسم نهائی مهمان ما بودند، اینرا میدانند. اما در مورد محیط، من همیشه معتقد بوده‌ام که خوب بود، بستگی به خود آدم دارد...»

— خوب، حالا که آمدی در مسابقه و شرکت کردی و دختر شایسته ایران شدی، نظرت چیست؟

— برای من یک تجربه اجتماعی خیلی آموزنده‌ای بود. از این نوع فرصت‌ها برای ما دخترهای ایرانی خیلی کم پیش می‌آید. یادم

گفت و گوئی با «شهره نیکپور» دختر شایسته سال ۱۳۵۴

شهره

دختری از شهر آرامش‌ها و صمیمیت‌ها!

بخصوصی دل نیستم. اسباب‌بازیهای محبوبم میوه‌ها بودند. سیب، پرتقال، گلابی... حالا هر وقت‌ها عکسهای دوران کودکی را نگاه می‌کنم، می‌بینم که دارم با سیب و پرتقال بازی میکنم... یادم می‌آید که با خواهر بزرگترم «الهه» که حالا شوهر کرده و در «کانادا» است بازی میکردیم، اما بیشتر وقتها او بچه کوچک

عروسک‌هایت... — یادم می‌آید که وقتی پنج شش ساله بودم، خیلی به سفر میرفتیم: به خرمشهر، شیراز، ساحل خزر... پدرم در جنوب ایران شرکتی داشت و می‌آمد و ما را به سفر میرد... عروسک‌ها هم به یادم می‌آیند، اما من هیچ وقت به عروس

می‌آید که روز اول که به مؤسسه دیهان آمدم، با خودم میگفتم: «وای خدا! من چه جور بروم توی این مؤسسه بزرگ؟ آیا کم نمیشوم؟» اما حالا میدانم که اگر به آن سر دنیا هم بروم، کم نخواهم شد.

— خوب، شهره از بچگی هایت برای ما حرف بزن! از خاطرات دوران کودکی‌ات، از

میشد و من مامانش میشدم. الهه حالا ۴۰ ساله است و خیلی دلم پرایش تنگ شده. یا هم دعوا هم میکردیم، کتک کاری هم میکردیم، اما تا وقتی که در ایران بود، خیلی کمکم میکرد حالا جایش خیلی خالی است. حالا با خواهر کوچکترم «مژگان» که امسال کلاس دوم راهنمایی میرود همان کلتجارها را داریم. گاهی آنقدر حرف میزنند که من خسته میشوم میگویم: «مژگان جان! ترا بخدا ساکت شو!» و گاهی هم دلم برای حرفهایش لک میزند.

— و ناراحت نیستی که دو خواهرداری و برادر نداری؟

— نه، اصلاً! می بینم که دخترهایی که برادر دارند، چندان از برادرهایشان راضی نیستند، آخر از بس برادرها در کارهای خواهرهایشان دخالت می کنند!

— شهره، راستی تو کجاها درس خوانده ای؟

— تا ششم ابتدائی در دبستان «روشنو» بودم، تا کلاس چهارم ریاضی را هم در دبیرستان «هدف» خواندم و بعد رفتم به دبیرستان «سرجان» سال گذشته دیپلم ریاضی خودم را گرفتم با معدل ۱۷/۴. یاد میاید که در دبیرستان هدف من و «سوسن حکیم» و «رویا روحانی» (دختران شایسته سالهای پیش) روی یک نیمکت می نشستیم. یک سه تفنگدار

حسابی که به نوبت به مقام دختر شایسته ایران رسیدیم!

— چرا رشته ریاضی را انتخاب کردی؟

— برای اینکه پیدا کردن بهترین و آسانترین راه حل یک مسأله ریاضی خیلی لذت دارد، و انگهی من اصلاً از حفظ کردن درسها خوشم نمیاید.

— و حالا میخواهی در چه رشته ای به تحصیلات ادامه بدی؟

— در رشته اقتصاد. کنگور داده ام و در دانشکده اقتصاد تهران قبول شده ام. اول میخواستم رشته معماری را بخوانم، اما بعد دیدم این رشته برای یک دختر خیلی دشوار است — حالا که به کودکی ات فکر میکنی، چه احساس داری؟

— خیال میکنم که کودکی بهترین دوران زندگی است. بزرگ که شدی، مشکلات زندگی هم بزرگتر میشوند. دوسه سال آخر دوره متوسطه دخترها را خسته و فرسوده میکند. اینهمه درس میخوانی برای یک دیپلم به درد نخور که چی؟ من میخواستم تاپستان کار کنم اما دیدم با دیپلم متوسطه هیچ کاری نمیشود کرد. چرا، باید اینطور باشد. دخترهای قدیم در سن و سال ما، حداقل آشپزی و خیاطی میدانستند ما اینها را نمیدانیم!



— و حالا از خانواده ات بگو!

— ما یک خانواده خیلی معمولی و جمع و جور هستیم. من البته حرفهایم را بیشتر با مامان میزنم، و البته نه همه حرفها را! جزئیات را سانسور میکنم. مادر است و خودش همه چیز را را می فهمد. پدرم، یک بابای خیلی خوب و مهربان است. اگر من این پدر را نداشتم، حالا از همه مردها متنفر بودم، اما الان از هر کسی که محبت ببینم، با خوشبینی نگاهش میکنم بی آنکه گولش را بخورم. یک پدر خوب برای یک دختر، نمونه همه مردها است، و یک نمونه خوب نعمت بزرگی است.

— سرگرمی ها و تفریحات تو کدامها هستند؟

— معمولاً با برو بچه ها و دوستها دوره داریم و میرویم به خانه همدیگر می نشینیم و گپ میزنیم. گاهی هم پیاده روی می کنیم. پیاوهم میزنم در کلاس پنجم متوسطه نواختن پیانو را شروع کردم، اما بعد ولش کردم. حالا دوباره شروع کرده ام، و هر وقت که خیلی شاد یا خیلی غمگین باشم، پشت پیانو می نشینم. بیشتر آهنگهای ایرانی میزنم. شنیدن موسیقی هم از سرگرمی های محبوب من است. از صبح که بیدار میشوم، ضبط صوت کاست باز است تا شب که می خوابم. یک نوار عالی از «فاسنو باپی» دارم. محشر است. موزیک آرام و ملایم است.

نه از این موزیکهای شلوغ که ریتم هم ندارند. — اما ما خیال میکردیم شما جوانها از موزیک های تند و شلوغ بیشتر خوشتان میاید؟

— اینطور نیست. بیشتر دخترهای جوان از این آهنگهای شلوغ مد روز خوششان نمیاید. بیهوده نیست که آهنگهای قدیمی و رمانتیک دوباره اینهمه طرفدار پیدا کرده. حالا دیگر توی مهمانیها که میروید، بیشتر به آهنگهای ایرانی گوش میدهند. آهنگهای شلوغ امروزی، چیز ماندگاری نیست.

— چقدر کتاب میخوانی!

— زیاد نمیخوانم، فرصتش را نداشتم. کتابی که حالا در دست دارم، رمان خیلی خوب «سووشون» است. از شعر نهمم خوشم میاید، مخصوصاً از شعرهای «فریدون مشیری» و «نادر نادریور». اشعار «فروغ فرخزاد» را هم دوست دارم، اما فهمشان مشکل تر است. من علاقه به شعر نورا مدیون یکی از دبیرانم هستم که وقتی در دبیرستان بودیم، شاعران نوسرا را به مدرسه دعوت میکرد و آنها شعرهایشان را خودشان برای ما میخواندند. برنامه خیلی خوبی بود که در همه مدارس باید بگذارند.

— با سینما و تأثیر میانها ت چطور است؟

— سینما که اصلاً حرفش را نزنید. فیلمهایی که حالا نمایش میدهند یا همه اش کمدی است یا کشتی کاراته وجود و من دو فیلم دیده ام که هرگز فراموش نمی کنم: «قصه عشق» و «رومئو و ژولیت». «والس بزرگ» هم فیلم خیلی خوبی بود، اما حالا دیگر از این فیلمها نیست و من شاید مایه ی یکبار هم به سینما نروم. با تأثیر هم سابقاً آشنا نبودم، اما «بنگاه تأثرال» را که دیدم، فهمیدم لذت دیدن یک تأثیر خوب چیز دیگری است. هر وقت هم به اصفهان میروم، حتماً به تأثر «ارحام صدر» سری زنم. مردم خوشبختانه

دارند با تأثر و حتی باله و اپرا آشنا میشوند و این خیلی خوب است.

— شهره، درباره نسل جوان و همسن و سال های خودت چه فکر میکنی؟

— والله من فکر میکنم به عنوان دختر شایسته ایران نمایندۀ خیلی از آنها نیستم، چونکه با خیلی از کارهایشان مخالفم. بعضی از پدر و مادرها اصلاً به وضع بچه هایشان نمیرسند و بچه های بی بندوبار از آب درمیآیند، پول بیخودی ریخته تودستشان و اتوبیل زیرپایشان و قدر هیچی را نمیدانند و عمرشان را تلف می کنند من با آزادی جوانها موافقم اما در حد تعادل. مثلاً با مامان هرگز زمین نمیگویند که چه کار بکن یا کجا برو، اما من هر جا که بروم، باید به آنها بگویم که کجا میروم و کی برمیگردم. بالاخره در هر خانواده ای باید ضوابط و معیار هائی وجود داشته باشد.

— با معاشرت دختر و پسر تا چه حد موافقی؟

— تا حدی که به بی بندوباری نکشد. این خیلی خوب است که یک دختر جوان یک دوست پسر داشته باشد، اما به شرطی که پدر و مادرش هم او را بشناسند و تأیید کنند. معاشرت دختر و پسر اگر سالم باشد، برای هر دو طرف تجربه آموزنده ای میتواند باشد، اما من معاشرت های ناسالم هم زیاد دیده ام. مثلاً در دبیرستان ما یک عده دختر بودند که مدام دوست پسر عوض میکردند و این نوعی پزدادن جلو بچه ها بود. دوست های پسرشان هم یک شست جوانهای بی تجربه و ریشو و کثیف بودند که آدم وقتی پای صحبتشان می نشست هیچ استفاده ای نمیکرد همه اش از رقص حرف میزدند و چیزهای بیخودی. رابطه شان در سطح بود، در عمق نبود. خوب، از این دوستی ها چه حاصل؟ اصلاً من میخواهم از این پسر ها بیروم این ریش و سیل را برای چه میگذارند؟ این کفش های پاشنه بلند را برای چه میپوشند؟ برای دخترها؟ والله بخدا، نه من، بلکه هیچ دختری از این شکل و شمایل خوشش نمیاید. چرا بعضی از پسر ها اصرار دارند که خودشان را به شکل دخترها در بیاورند؟

— شهره، راستی چرا در این مسابقه شرکت کردی؟

— برای اینکه معتقدم آدم باید هر کاری را بموقع خودش انجام بدهد که بعد حسرتش را نخورد. و انگهی شرکت در این مسابقه فرصتی بود برای آشنا شدن با محیطی تازه تر و بزرگتر و اجتماعی تر که خیلی چیزها بمن یاد داد. من از یکنواختی زندگی هم خوشم نمیاید، و شرکت در این مسابقه نوعی تنوع هم بود. قبل از اینکه دختر شایسته ایران بشوم، با خودم میگفتم: «وای! اگر چیزی نشدم، آنوقت چه میشود؟»

«باز همان زندگی روزمره با همان عادات و حرکات؟» اما حالا که دختر شایسته ایران شده ام، همه اش به مسابقه جهانی فکر میکنم و از خودم میپرسم: «وقتی مسابقه تمام شد و به ایران برگشتم، چه میشود؟»

«باز همان زندگی روزمره...» امیدوارم

بقیه در صفحه ۹۶

رنگین کمانی از لباس

پنجشنبه ۱۹ تیرماه، در جشن مشترك انتخاب دختر شایسته و دختر هوش و دانائی ایران در سال ۱۳۵۴ - که در تالار دریای نور هتل هیلتون تهران با شکوه و جلال تمام برگزار شد - دختران فینالیست مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران، در بخشی از برنامه که به نمایش لباسهای ابتکاری و انتخابی آنان اختصاص یافته بود، رنگین کمان زیبایی از مدها، طرح ها، پارچه ها و رنگهای خیره کننده را به معرض تماشای مهمانان گرامی جشن گذاشتند. این بخش از برنامه چندان جذاب و افسون کننده بود که گزارش جداگانه آنرا در این شماره میخوانید.

و ابداع شان پیوند مستقیم دارد، درست بهمین جهت است که هر سال در مراسم نهائی انتخاب دختر شایسته ایران، از دختران فینالیست خواسته میشود که در سه مرحله مختلف با سه نوع لباس مختلف به روی صحنه بیایند و به مهمانان عزیز و داوران معرفی شوند. در قسمت اول برنامه جشن امسال، دخترها با لباس های اونیفورم شان روی صحنه ظاهر شدند. امسال لباس اونیفورم دختران فینالیست را خانم «رحیمه ملکی» طراح و مدساز مشهور طرح کرده بود. پارچه زیبای این لباس از صنایع دستی ایران انتخاب شده بود و خود لباس یک دوپیس مدرن بود با کلاه «بره». این لباس از نظر طرح و دوخت و زیبایی بسیار مورد توجه مهمانان قرار گرفت و همه با خوشحالی متوجه شدند که از پارچه های ایرانی نیز میتوان لباسهای بسیار شیک و زیبایی تهیه کرد. در دومین بخش برنامه، دختران فینالیست با لباس های ابتکاری و انتخابی خودشان بروی صحنه آمدند. در این بخش از برنامه، دخترها قدرت ابتکار و ذوق و سلیقه شخصی خودشان را در معرض داوری مهمانان و هیأت ژوری قرار دادند و چنانکه در خور آنان بود، با تحسین و تشویق شور انگیز همه مهمانان مواجه شدند، چرا که براساس یکی از دیگری زیباتر بود. امسال مثل اینکه دختران فینالیست تصمیم گرفته بودند که با عرضه و نمایش زیباترین لباسهای ابتکاری بهمیه ثابت کنند که دختر ایرانی قصد دارد در هر زمینه ای ابراز وجود کند، هم در رقابت های درسی و تحصیلی و هم در قلمرو مد و لباس و شیکپوشی. لباسهای ابتکاری دختران فینالیست نسبت به سالهای پیش فوق العاده زیبا بود و در حقیقت دخترها یک «فشن شو» (Fashion - show) با شکوه ارائه کردند که در زیبایی به رنگهای افسون انگیز یک رنگین کمان بهاری میمانست. بیشتر دخترها سعی کرده بودند که لباسهای ابتکاری خود را با الهام از لباسهای باستانی یا لباس های بومی و فلکلوریک ایران تهیه نمایند. متأسفانه

از هنگامی که بشر شهر نشین و متمدن شده، حتی پیش از آغاز شهر نشینی، لباس همواره جزئی از زندگی آدمی بوده است. ذوق زیبایی شناسی انسان بیش از آنست که از لباس تنها به عنوان محافظی در برابر گرما و سرما استفاده کند، بلکه در طی قرنهای لباس را در عین حال وسیله و بهانه ای برای ارضاء ذوق زیبا شناسی خود و ارائه و عرضه انواع هنرهای بشری قرار داده است. امروزه شیکپوشی - بر عکس آنچه برخی می پندارند - معنی پوشیدن لباسهای گرافیک را ندارد، بلکه خود هنری است و هنر پیچیده ای هم هست. شیکپوشی مستقیماً با قدرت تشخیص هماهنگی و هارمونی رنگها و کمپوزیسیون ها و طرحهای مختلف و پارچه های گوناگون رابطه و پیوند دارد. شیکپوشی در عین حال نوعی خود شناسی نیز هست، چرا که هر دختر شیکپوش نخست باید رنگ و خطوط چهره و اندامهای اندام و ترکیب اعضای صورت خود را عمیقاً بشناسد تا بتواند لباس مناسب خود را انتخاب کند و به اصطلاح شیک بپوشد. شیکپوشی نوعی موقع شناسی زیر کانه و هوشمندانه نیز هست، چرا که هر لباسی راهمه وقت و در همه جا نمیتوان و نباید پوشید. از یک نظر به جرأت میتوان گفت که لباسی که به تن می کنیم، معرف و نشان دهنده شخصیت و افکار و اندیشه های ما نیز هست. در موزن های مشهور جهان، در کنار دست بهترین طراحان لباس، چند روانشناس نیز نشسته اند که از یکسو تشخیص میدهند که چه لباسی برای فلان دختر یا خانم با روحیه خاص او پرازنه تر است و از سوی دیگر تأثیر این لباس را در روحیه کسانی که آنرا برتن خانم خواهند دید، مورد بررسی قرار میدهند.

مسأله لباس در عین حال با اقتصاد نیز رابطه مستقیم دارد. پولی که هر روز و هر سال در هر کشوری صرف خرید لباس های گوناگون میشود، رقم عده ای از بودجه هر خانواده را تشکیل میدهد. باین ترتیب ملاحظه می کنید که مسأله لباس با مسائل مهمی مثل اقتصاد، زیبایی و جذابیت، شیکپوشی، روحیه فردی افراد، ذوق و سلیقه شخصی آنان، قدرت ابتکار

لطفاً ورق بزنید

عکس روی جلد و داخل از:
ایوب کلانتری

زیبای رومی!

دختران فینالیست مسابقه دختر شایسته ایران در لباسهای ابتکاری خود.





شرح روی جلد

در نمایش لباسهای ابتکاری دختران فینالیست مسابقه انتخاب دختر شایسته لباسهای گلناز علوی کیا (مدقشقائی - نفرنشسته) و ماندانا شفاعت پور (مد صفویه - نفر ایستاده سمت راست) و رزت خرمیان (مد دخترگل فروشی) مورد توجه شیک پوشان و صاحبان سلیقه قرار گرفت و بهمین جهت در روی جلد این شماره عکس این سه دختر با ذوق بالباسهای ابتکاری خود چاپ شده است.

تاجستانی و بومی ایران زمین داریم، دخترها سعی کرده بودند یادگارها و مدل های قدیمی را زنده کنند و از این راه وفاداری صادقانه خود را به سنت های قدیمی و فلکلور ایران به اثبات رسانند. هر یک از لباسهای ابتکاری دختران فینالیست، خود داستانی بود مصور و دیدنی و تماشائی.

« ترانه آذربایجانی » که از ایرانیان مقیم کویت است، برای خود لباس زنان حرم شیوخ

بسیاری از لباسهای بومی ایران در اثر بی توجهی از میان رفته اند، و فعلاً تنها لباسهای عشایری و کوری اصالت خود را حفظ کرده اند. در مورد لباسهای ایران باستان با بررسی کتیبه ها و نقش های روی دیوار و ستون های سنگتراشی شده تخت جمشید تحقیقاتی به عمل آمده است که هنوز کامل نیست. لباس هایی مثل شلوار و شلیته هم در زمان قاجاریه مد روز شده اند. با وجود اطلاع و آگاهی کمی که از لباسهای



از راست بچپ :

مژگان گرکانی دختر سلیقه و شیک پوشی - مارتین قریب دختر کارا کتر و شخصیت - رزت خرمیان برنده مقام پنجم - شیوا رشیدی برنده مقام چهارم - شهره نیک پور دختر شایسته سال ۱۳۵۴ ایران - فیروزه افشارنیا برنده مقام دوم - ماندانا شفاعت پور برنده مقام ششم - نسرين بهجتی دختر شام و جذابیت .

شهره نیک پور در لباس ابتکاری خود (کلفت مدرن)



خلیج فارس را انتخاب کرده بود: لباسی بود از حریر مشکی با حاشیه دوزی طلایی. گفتند که اسم این لباس « هاشمیه » است. ترانه با آهنگ « یا مصطفی » پرواز کنان وارد صحنه شد و با لباس زیبا و چهره با نمک و لبخند ملیح خود، یک رژه تماشائی از رنگها و نقش ها و طرحهای دلپذیر را افتتاح کرد.

« فیروزه افشارنیا » که در مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران مقام دوم را بدست آورد، لباسی برگزیده بود که الهامی بود از لباسهای ملکه های ساسانی بنام « اسپندارمز ». این لباس پیراهن با شکوهی بود از پارچه حریر سفید که فیروزه خودش روی آن نقاشی های جالبی کرده بود. او در حالیکه مشعل فروزانی هم در دست داشت، بروی صحنه آمد و تحسین همه را برانگیخت. فیروزه در این لباس با شکوه

و با آن به یادشک
« نسرين »
با لباس و
لباس پیر
همراه با
وروسری
دستی را
خانم « ر
« نسرين »
موزه مع
کمیته ادای
« شپ
قوه بر رو
برسناژ م



«شیوارشدیه» با آن سوهای بلندسواج و قد بلند خود در لباس اشرافی و باشکوهی روی صحنه آمد که بقول خودش لباس زنان مهاجر-نشین آمریکائی در سالهای نخست مهاجرت به این قاره بود است. این لباس بالاتنه ای از ابریشم صورتی رنگ و دامنی پرچین و پف دار داشت. شیوا در این لباس خیلی آرام و خرامان خرامان روی صحنه راه رفت.

«دینا شجاعی» از خرم آباد، لباس محلی دختران لر را پوشیده بود. یک پیراهن بلندمشکی با پولک های قشنگ همراه با چاقه قرمز. این لباس سمبل یک دختر شاد و جوان خرم آبادی است.

لطفاً ورق بزنید

زیبای دختران گل فروش هندی یا اتریش الهام گرفته شده بود، بر روی صحنه ظاهر شد. این لباس از چیت خال خالی ایرانی به رنگهای سفید و قرمز دوخته شده بود و دامن چین دار بسیار زیبایی داشت. روزت یک سبد گل نیز بر روی دست گرفته بود و غنچه های گل به مهمانان هدیه میکرد. مجموعه روزت با این لباس ابتکاری و خنده قشنگ و معصومی که داشت، آنشب خیلی گل کرد و یکی از مهمانان نیز حلقه گلی برگردنش آویخت.

فربا رحمانی - از شیراز برآستی یک نمونه و سمبل قیافه اصیل شیرازی با روح پاک شهرستانی بود. او لباس زیبای زنان اشکانی را برگزیده بود، که با آهنگ شیپور و طبل وارد شد.

«چایکوفسکی» آهنگساز نامدار روس. این لباس از مخمل یا قوئی رنگ دوخته شده بود.

شیرین نیم تاجی هم بر سر داشت و گردنبندی برگردن. او همراه با آهنگ کلاسیک و آرام دریاچه قو بر روی صحنه آمد و با وقار و متانت یک ملکه راه رفت و در برابر مهمانان تعظیم کرد.

«الهام ثابتی» فینالیت شیرازی، با یک زیر لباسی متعلق به زنان سوگلی حرم شیوخ خلیج فارس بر روی صحنه آمد. این لباس از حریر قرمز بود با حاشیه دوزیهای طلایی. الهام روی این زیر لباسی، لباس دیگری شبیه عبا هم پوشیده بود که زیبایی لباسی حریر سرخ او را صدچندان جلوه میداد.

«روزت خرمیان» با آن قد بلند و چشم های عسلی رنگ خویش، با لباسی که از لباس

و با آن مشعل فروزان در دست، برآستی همه را به یاد شکوه و جلال دربار ساسانی انداخت.

«نسرین بهجتی» دختر خنده روی زاغدانی، با لباس زنان بلوچ بر روی صحنه ظاهر شد. این لباس پیراهنی شش تنگ بود تماماً کا ر دست، همراه با شلووار پائین تنگ و کفش نوك برگردان و روسری تور بلند و کا ر دست. نسرین یک بادبزن دستی را هم پیر این لباس خویش افزوده بود. خانم «رحیمه ملکی» طراح و مدساز ما میگوید: «نسرین در این لباس شبیه یکی از مجسمه های موزه معروف «مادام تویسو» شده بود که گنجینه ای است از لباس ملل مختلف دنیا»

«شیرین پاکروان» در لباس «ملکه دریاچه قو» بر روی صحنه آمد که الهامی بود از لباس پرستار ملکه در باله مشهور دریاچه قو اثر

بود: لباسی بود از طلائی. گفتند که ترانه با آهنگ رد صحنه شد و با خند ملیح خود، نقش ها و طرح های

مسابقه انتخاب را بدست آورد، بود از لباس های ندارم». این رد از پارچه حریر آن نقاشی های مشعل فروزانی نته آمد و تحسین این لباس باشکوه



مریم مؤمن زاده در لباس ابتکاری کولی. ↑

«طاووس خرامان» نام گذاشته بود و خودش میگفت که در کودکی به باغ وحش رفته و پرهای رنگین کاووس نظار و را بسیار جلب کرده است و همیشه آرزو داشته است که لباسی به شکل طاووس داشته باشد. فرح نقش طاووس را روی لباس خود که از ابریشم تایلند به رنگ خاکستری بود پیاده کرده بود و فرح در این لباس عیناً مثل یک طاووس خرامان خرامان روی صحنه راه میرفت.

گلناز علوی کیا لباس زنان قشقایی را به تن داشت که با قیافه نمکین و شرقی او کاملاً جور بود، این لباس از هفت دامن زری حریر که روی هم پوشیده میشود و یک کت که هر زنی

«گیسوشریف» هم لباس قشقایی را انتخاب کرده بود: دامن پرچین، همراه با بالاته سرخ و چارقد پولک دوزی شده. گیسو با این لباس محلی پابرهنگه به میان صحنه دوید و مثل کبک به خرامیدن پرداخت.

«ماندانا» شفاعت پور با آن قد بلند و کشیده و چشمان سبز خود، با لباسی که از حریر سبز دوخته شده بود، مثل فرشته‌ها بر روی صحنه فرود آمد. این لباس که الهامی بود از لباس دختران دوره صفویه، با یک نیم تاج کوچک نیز همراه بود. ماندانا با آن گیسوان افشان خود در این لباس زیبا، و در زیر پرتو چلچراغها برآستی زیبا شده بود. «فرح عابدین» لباس ابتکاری خودش را

↓ شیرین پا کروان فیثالیست تهرانی در لباس اونیفورم



به فراخور حال خانواده اش آنرا با سکه های طلا و نقره تزئین میکنند.

«بوران فروزان» عروس مسابقه، البته ترجیح داده بود که با لباس عروسی اش در میان مهمانان جشن و در کنار همسر مهربانش به تماشا بنشیند!

«مارتین قریب» با الهام از سریال تلویزیونی «دلبران تنگستان» لباس محلی زنان شجاع تنگستان را برتن کرده بود که شخصیت و کاراکتر استثنائی یک زن اصیل و قهرمان تنگستانی را در خاطرها زنده میکرد.

«مژگان گرگانی» با لباس ابتکاری خود که در کمال سلیقه انتخاب شده بود، با آن موهای موج و سیاه خویش، تحسین همگان را برانگیخت. مژگان با یک آهنگ اسپانیولی تند بر روی صحنه آمد و فریاد «توله! توله!» از جمعیت برخاست، چرا که لباس مژگان، لباس زنان اسپانیولی بود. مژگان با چشمهای درشت خود و گیسوان سیاهی که آنها را صاف در پشت سر جمع کرده بود، در این لباس برآستی غوغا میکرد. این لباس زیبا عبارت بود از یک دامن چین دار که از ابریشم قرمز و تور مشکی دوخته شده بود. مژگان با آن دامن اسپانیولی بلند خود که روی زمین کشیده میشد، بقیه در صفحه ۸۶

برندگان مسابقه دختر شایسته ایران با موتورهای زیبا و بادوام پینی یا ماها که از طرف شرکت ایران دوچرخ بانها هدیه شده است. ←





↑ «الهام ثابتي» در لباس زیبایی از حریر قرمز که روی آن لباس دیگری شبیه عبا پوشیده بود.

↓ «گلنا زعلوی کیا» در یک لباس زیبای کردی



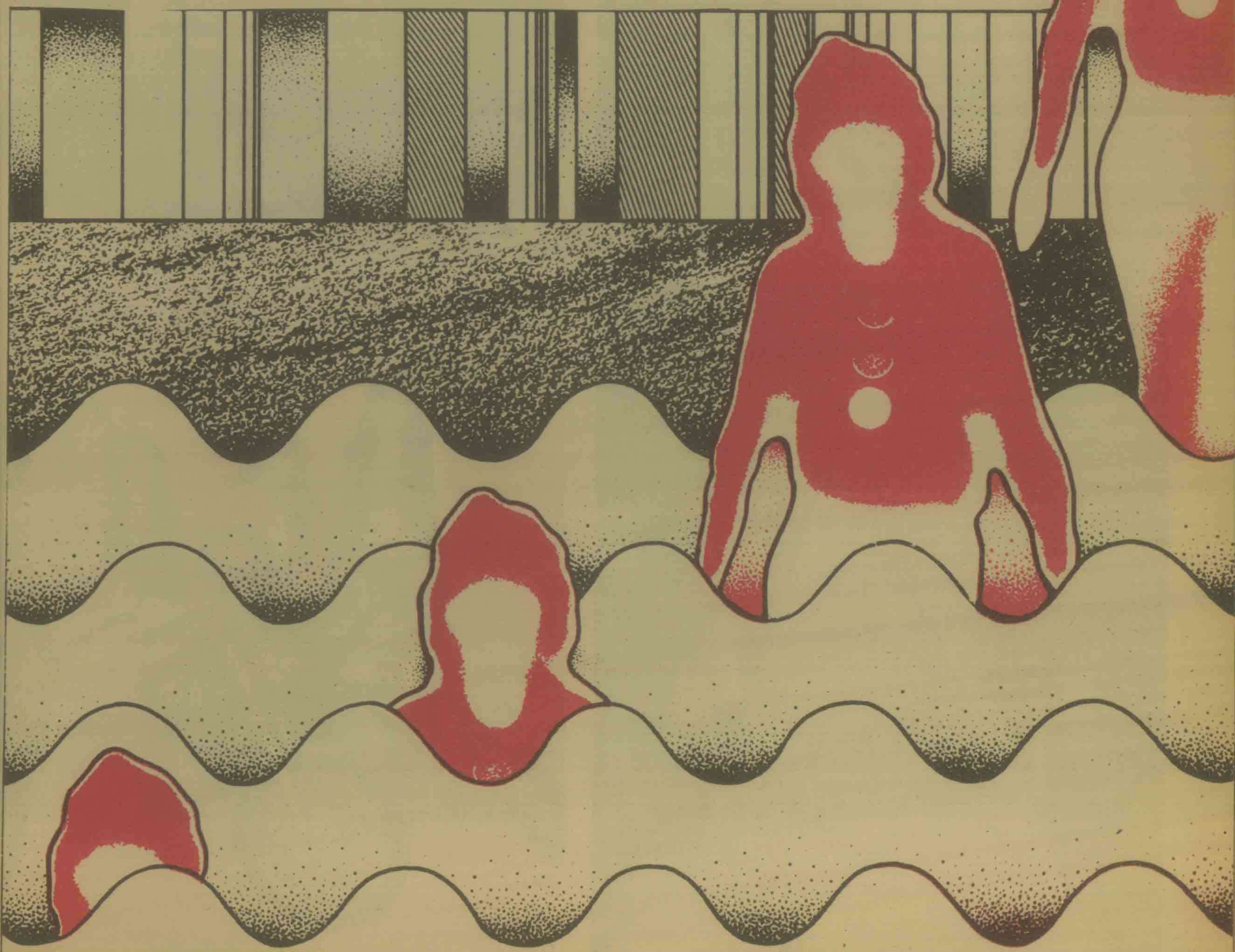
↑ «سررمشکوری» در لباسی که از لباسهای سلکة الیزابت اول الهام گرفته شده بود.



حجله گاه سینمایی تو مسافر خانه!

... دختره فیلم اومد ، گریه کرد ، با من تو مسافرخونه یک اتاق گرفت
و همان شب اول با صحنه سازی یک حجله سینمایی تو مسافرخونه راه
انداخت ... او شد عروس و من شدم داماد ... و حالا اومده دادگستری و
ادعا میکنه من فریش دادم !

داستان آقاتقی و فریب دختر
۴۴ ساله و شکایت به قاضی



عروسی ده روزه و چنین ۴ ماهه !!

— دخترک با پشت به شکم خود میگوید و با تنفر ادامه میدهد:
— آخر خانم جان هر جا رفتیم گفتند بچه بزرگ شده نمیشه انداختش تقصیر ما چیه ؟

موضوع تا حدی روشن میشود . همان قصه تکراری فریب و حامله شدن و ازدواج اجباری مطرح است . یک سر حادثه دختر چشم و گوش بسته و ساده شهرستانی است و سر دیگر احتمالا یک مرد عیاش و لاابالی و خوشگذران شهری . وقتی از دختر میخواستیم که ماجرا را تعریف کند مظلومانه میگوید :

— روی چشم خانم جان . ما کرمانشاه درس میخواندیم . آقامان که آنوقتها نمی شناختیمش آمده بود آنجا مأموریت . بعد خودش گفت ما را دیده و عاشقمان شده . هی آمد سر راه ما ایستاد و گفت : «ماخاطر تو راسی خواهیم ، اینجا برای تو حیفه ، تو باید بیایی تهران ...» بعد هم مرتب نامه عاشقانه داد و دستان و آمو ناله سر انداخت . چند بار به او گفتم «این طور نامه پرانی نکن ، تو شهرهای کوچک آبروی آدم زودبیره» گفت : میخوام تورو بگیرم «گفتم» «بابای من تازه به دختر شوهر داده و فعلا از دستش برنمیاید برای ما هم جهاز بگیره بفرسته خانه شوهر . گفت من از تو یک سوزن هم نمی خوام ...» خلاصه یک روز آمد گفت : «همین جان من همه وسائل زندگی خریدم بیابیم بین . باهاش رفتیم — توخونه اونم همانجا با ما عروسی کرد !!

— تو چه عکس العمل نشان دادی ؟
— خانم جان ما خیلی گریه کردیم هم ترسیده بودیم و هم روپوش مدرسه مان پاره شده بود . اگر بابام می فهمید ما را می کشت . اما او بیست تومن بپادادو گفت «به بابا بگور و پوشم گیر کرده به میخ پاره شده ...» «لحن ساده دختر شنونده را به خنده می اندازد .

زن جوان جوری نگاه میکند که باید باور کرد هنوز هم با وجود آنکه زن شوهر داری است و یک چنین چهار ماهه را حمل می کند متوجه قضایا نیست و نمی فهمد که واقعا چه بر سرش آمده و چگونه قربانی یک بوالهوسی شده است . میپرسم : خوب بعد چه شد ؟ باز هم به خانه اش رفتی ؟

— نه خانم جان همان یک دفعه اول و آخر بود . بعد از آن او غیبتش زد ما هم مریض شدیم مادرمان فهمید آبستنیست . زیر زبانمان را کشیدند و بعد عمویمان آمد تهران پیدایش کرد و مجبورش کردند ما را بگیرد . ده روز پیش آقا آوردند توی خانه عقدمان کرد بعد هم ما را آوردن تهران . قرار شده تکلیف بچه که معلوم شد یک پولی به بابای ما بدهد و ما را بفرستد کرمانشاه

شوهر و هوو به شکم این دختر ۱۴ ساله و حامله سنگ و آجر می کوبند تا بچه خود را سقط کند !

سرگذشتی که در اینجا می خوانید عین واقع است و ۱۰ روز پیش در دادسرای تهران مورد رسیدگی قرار گرفته است . این سرگذشت نشان میدهد که هنوز هزاران هزار نفر از مردم هستند که قانون حمایت خانواده را قبول ندارند و برای اطفای هوس و شهوت خود از هیچگونه جنایتی روی گردان نیستند .

اینجا دایره شکایات دادسرای تهران است . دختر جوان برای شکایت آمده و با لهجه کرمانشاهی غلیظ خود میگوید :
— آقا جانم پدادم برسید ، دارن ما را می کشتن نیگا بندازین ، آها ، همه تنمان کبود است . اگر فرار نکرده بودیم دیشب میخواستن ما را ز کس تو زیر زمین آویزان کنن !!

— چی شده ؟ آرام باش و توضیح بده چه کسانی میخواستند تو را بکشند ؟
— دورت بگردم آقا جان ! شوهرم و زنش میخوان ما را بکشند !

دختر با قیافه معصومانه و لحن وحشت زده اش که بیشتر بنظر میرسد یک بچه باشد تا یک زن شوهر دار به قاضی التماس میکند که پدایش برستد .

خودش میگوید : خانم جان ۱۴ سال دارم ! با تعجب میپرسم : چند وقته ازدواج کردی ؟
— با شرم دخترانه میگوید : ده روزه !
— فقط ده روز ؟ !

— بله خانم جان ده روزه عروس شدیم اما خودمان چهار ماهه هستیم !

— منظورت این است که چهار ماهه حامله ای .

— بله خانم جان . برای خاطر همین بچه هم هست که اونا این بلاها را سر ما می آرن . از وقتی آقامون ما را گرفته ، زنش که هووی من باشه ، صبح به صبح حنا میریزه توی آب و میدما سربکشیم تا بچه بیفته ، بعد خود آقامون هم دست و پای ما را می بندد و از درگاهی آویزان می کنه و بعد لگد به دلمان میزنه و پشت سر هم با تنفرت میگه :

روزی نیست که دادسرای تهران به چند پرونده «فریب و تجاوز» رسیدگی نکند . قهرمانان این پرونده ها دختران ۱۲ ساله هستند تا ۷۰ ساله ! بعضی از این قهرمانها داستانی عجیب و شنیدنی دارند و در سنی که انسان تصور میکند که در اوج عقل و خودداری و کف نفس هستند در مقابل میز قاضی ادعای فریب خوردگی می کنند و عده ای را بخنده می اندازند و جمعی را به تعجب و حیرت و امید دارند ، داستان پرونده آقاتقی و نرگس یکی از آنهاست

بابری زندان ! ! « مگه همچی چیزی میشه ؟ یکم سرد که نمیداد دست خودش کلاه فرسایی سرش بذاره ... این از محالاته !
* * *

مرد چنان صادقانه حرف میزند که با توجه به عکس العملهای دختر هیچ تردیدی در درست بودن حرفهایش نمیشود داشت . جوانی است با هیكل درشت و چهارشانه که قیافه ای گیرا و جالب توجه دارد . دختر هم زیباست . موهایش را با گیره ای پشت سر جمع کرده و رویهم رفته تپلی بسیار ساده و دخترانه دارد . فقط وقتی حرف میزند شنونده براحتی متوجه میشود این سادگی نباید چندان هم واقعی باشد . حرکاتش خیلی سینمایی است . حتی طرز گریه کردنش بی اختیار سرا بخنده انداخت . وقتی از میزان تحصیلاتش سؤال میکنم با ژست معترضانده ای میگوید :

— تا پنجم ابتدائی خوندم بعد از شدت ناراحتی نتونستم ادامه تحصیل بدم !
مرد میگوید : د ، آجی تو هم که همداش از شدت ناراحتی به کارائی میکنی ؟ از شدت ناراحتی ترک تحصیل کردی ، از شدت ناراحتی من بهت تجاوز کردم !! از شدت ناراحتی من بزور بردمت شمال ! ... واقعا که ... لابد حالا هم از شدت ناراحتیه که فکر کردی میکنم من بگیرم !!

دختر میگوید : اونشب خودت گفتی به پیغمبر عقدت می کنم . اگر مردی بیاجل و سرده و قولش ! مرد با همان لحن جا هلانه خود میگوید بلانست آقا یون من ... خوردم آخه آدم چی بگه . خوب آجی آدم تو بعضی حالات و احوالات یک غلطی میکنه . توانوشب داشتی فیلم می اومدی و میرقصیدی ، یعنی داشتی یک کاری میکردی ما خوشمون بیاد ما هم به چیزی گفتیم که تو خوش بیاد !! و گرنه مگه من عقلم کم شده بود که فکر گرفتن دختری باشم که بابای خودش اومده سراغش و همون شب اول هم زورکی اومد تو حجله و کارتموم شد . آجی خوب گوشهات و باز کن ببین چی میگم . من اگر بخوام یک دختر از یک خانواده آبرومند بگیرم باز شش ماه در اطرافش تحقیقات میکنم ، اونوقت میام تورو بگیرم !

دختر میگوید : اینها همه حرفه ، حرف هم بدرد من نمی خوره . بابام دیگه توخونه راهم نمیده . منم که نمیتونم برم گوشه خیابون و ایسم ! با عقدم می کنی یا میری زندون ... یا اینم که ... خلاصه باید یک جور زندگی من تأمین بشه . مرد میگوید : نکته خیال کردی من گاو شیرده هستم ؟ نه آجی . بقول معروف گردوهای خونه قاضی حساب داره . من باج بهشغال نمیدم .

دختره با جملاتی با سده ای و قراردادی میگوید :

— آقای رئیس این جوون منو فریب داد ، از ناراحتی من سوء استفاده کرد ناموس منو دزدید ! ! این مرد با سوء استفاده از وضع روحی خرابم بهم تجاوز کرد !
مرد که معلوم است کار دش بزی خوش در نیاید با لحن جا هلانه ای میگوید :

— فریب چیه آجی ؟ تجاوز کدومه ؟ عجب بساطیه ها . آقای رئیس تو سرسرای مسافرخونه فردوسی نشسته بودم این خانم با سرو وضعی معلوم الحال اومد تو و اتاق خواست . چون شناسنامه نداشت بهش اتاق ندادن . اول کمی اینطرف اونطرف رو نگاه کرد بعد انگار نظرش مارو گرفت . خودش اومد طرفم گفت : میخوای واسه دو تا نیمون یک اتاق بگیری ؟ ! ... خوب چرا که نه ؟ رفتیم تو اتاق ... بد مصب انگار چهل ساله اینکاره است ...

دختر مثل ترقه از جا کنده میشود اما قبل از آنکه اعتراضی کند آقای عالی رئیس دایره شکایات و دادسرای تهران به مرد تذکر میدهد که مؤدب باشد .

مرد میگوید : روتخم چشم ! چشم . ولی هرچی میگم به اسم علی قسم عین حقیقته . رفتیم تو اتاق ، جلوی خودش میگم ، لغت شد و عین آرتیستهای توفیلم واسه ام رقصید بعد هم پشت سر هم سیگار کشید و دو تا آبجورفت بالا . دختر که در مقابل حرفهای مرد خلع سلاح شده بود بهر به زبانه گریه میگوید :
— من اونشب ناراحت بودم . نمی فهمیدم چکار می کنم . من همون روز از خونه پدرم فرار کرده بودم .

مرد میگوید : عذرت را از گناهیاری آجی ؟ ما که کف دستمون رو بو نکرده بودیم . آقای رئیس ما که بچه محصل نبودیم ولی به امام قسم طرف خیلی وارد بود . فقط شب که شد دیدم طرف هنوز دختره ! به ولای علی آقای رئیس زدم تو سرم گفتم : «پس چرا بهم نگفتی» گفت : آخرش که چی ؟ بالاخره باید یکی اینکارو میکرد ! همون موقع زیر دلم خالی شد گفتم «نکنه آقاتقی تو هچل افتاده باشی ؟» صبح که شد گفت «آقاتقی بیابیم شمال» رفتیم .

آقا اینا که میگم همه اش عین درست واقعه است ! یک هفته بی خوش بودیم . دوسه هزار تومن هم خرجش کردم . خوب چه باک ؟ شکر خدا اینقدر درسیارم که نموندم معطل چه جوری خرجش کنم ! یک هفته بعد گفت برگردیم تهران . اومدیم دم گاراژ گفت پول ندارم . فهمیدم دردش چیه ! آقای رئیس دو تا پونصدی در آوردم گذاشتم کف دستش گفتم «خوب دیگه آجی برو تورا به خیر و ما را سلامت ...» رفت . حالا دیروز با مأمور اومده در تعمیرگاه که ... «بعده تومن تجاوز کردی بابا باید عقد می کنی

اتاق گرفت
برخونه راه
دگستری و



عمر شریف

- میمیرم برای زنی که مدام در باره لباس
و جواهر و عطر و پودر حرف بزند!

* عمر شریف، هنرپیشه‌ای از شرق که در سینمای غرب گل کرده است

بنظر این دون ژوان کهنه
کار سینما، مرد نمائی و
برهنه گرایی زن، هر دو
بضرر او تمام میشوند...

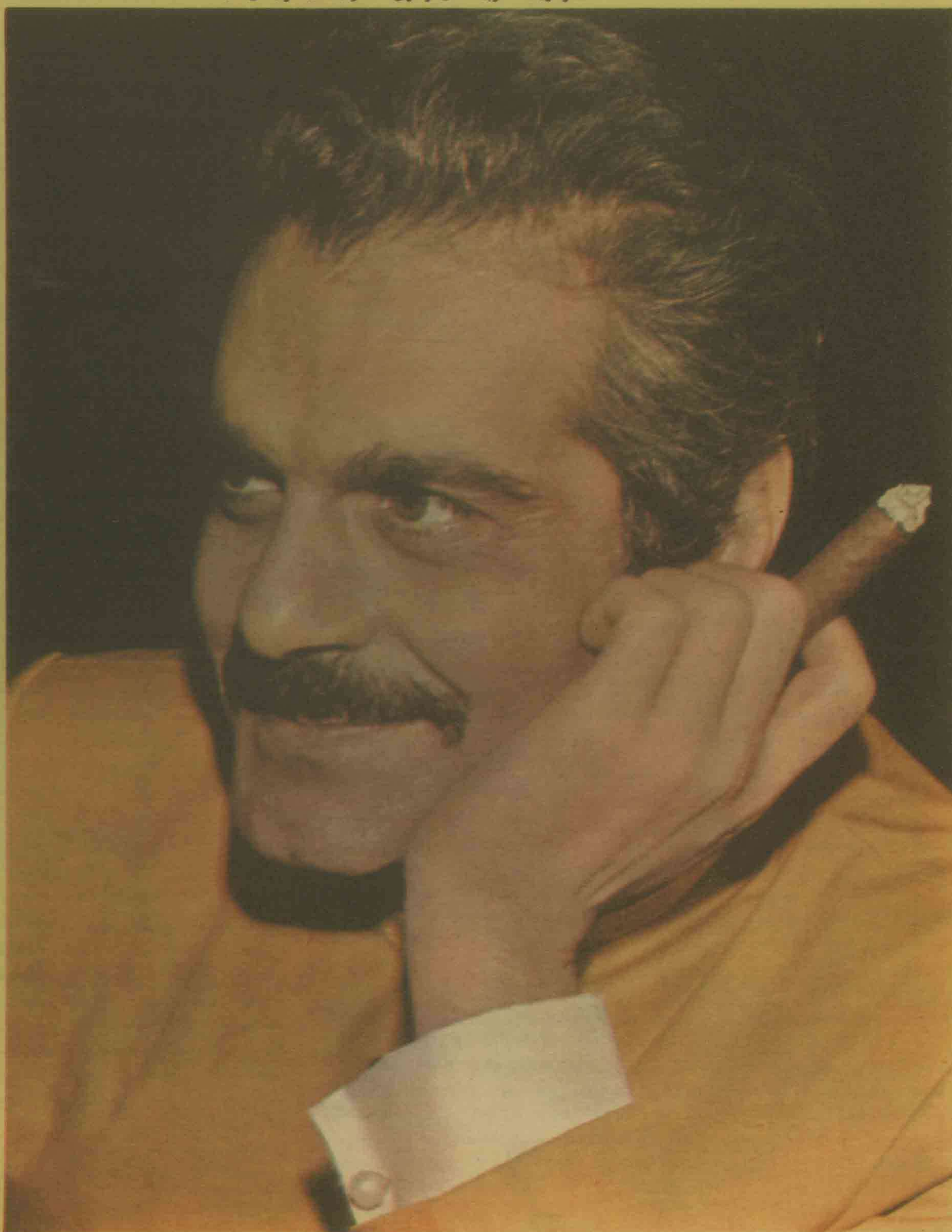
در یکی از رستوران‌های «وین» روبروی
من نشسته است، یک کیلاس مشروب در مقابل
دارد، و به «یک آس دیگر در آستین» فیلم
جدیدش فکر میکند. مثل همیشه پیراهن
ابریشمی پوشیده و دکمه‌های پیراهن را تا حدود
ناف باز گذاشته است. همه نگاه‌ها پا و دوخته
شده‌اند بخصوص نگاه زن‌ها. به وضوح می‌بینم
که در نگاه زن‌ها، حسرت و تمنا و تحسین بهم
آمیخته است. رشته فکرش را پاره میکنم و
میپرسم:

- آقای عمر شریف، هیچ متوجه هستید
زن‌ها چگونه دارند شما را بانگ‌هاشان زنده زنده
میخورند؟

لبخندی میزند و میگوید:

- اگر حق این بود تعجب داشت. اما
حقیقت آنست که زن‌ها در من نه عمر شریف، بلکه
دکتر «ژیواگو» را می‌جویند، دکتر ژواگو را
با تمام خصوصیات، ظرافت‌ها، صمیمیت‌ها
و دست و پا چلفتی‌هایش. من جامع
جميع صفات پرشمرده هستم و البته نه
فقط در فیلم. من شخصاً موجودی
رومانتیک و احساساتی هستم و بهمین سبب نیز
مورد توجه زن‌ها قرار دارم. زن‌ها وقتی مرا می‌بینند،
در وجودشان تشنه بجوش می‌آید. هم میخواهند
برایم مادری کنند، و هم میخواهند قلبم را

* عمر شریف و همسرش «فاتن حمامه» که از
ستارگان مشهور سینمای مصر است





چهره های تلویزیونی

لوئیل بال

دختر شوخ و شنگی با ۶۳ سال سن!

شنا میکرد، مورد حمله یک کوسه ماهی قرار گرفت و مجروح شد. زمانی که در «برادوی» برنامه داشت، از روی جر-اتقالی که در پشت صحنه قرار داشت از ارتفاع ۱۰ متری بر روی سن پرت شد. بدترین حادثه همین دو سال پیش برایش اتفاق افتاد. درحالیکه مشغول گذراندن تعطیلاتش در «کلرادو» بود، در حین بازی اسکی زمین خورد و پایش شکست. اما حتی پای شکسته هم نتوانست مانع فعالیت های لوسی بشود. خیلی زود راه حل مناسبی پیدا کردند و قرار شد شکستن پای لوسی هم به صورت مناسبی در سناریوی سریال تلویزیونی او گنجانیده شود. بینندگان تلویزیون لوسی را مدتی بر روی صندلی چرخدار، مدتی با چوب-دستی و بالاخره مدتی با کفشهای مخصوص دیدند. هیچ چیز نمیتواند لوسی را دلسرد کند. درحقیقت او استعداد زیادی در تبدیل حوادث بد به موفقیت و پیروزی دارد.

یکی از موفق ترین سریال های لوسی در نتیجه ازدواج ناپایدار او با «دسی آرتر» که رهبری یک ارکستر را بر عهده داشت بوجود آمد. ازدواج آنها بخاطر دور بودن از یکدیگر به خطر افتاده بود. لوسی مجبور بود در هالیوود بماند، درحالیکه «دسی» مرتب با ارکسترش در سفر بسر می برد.

در نتیجه این دوری، خرج تلفن و تلگراف آنها سر به فلک زد. آنوقت لوسی پیشنهاد کرد که هر دو در یک سریال تلویزیونی باهم همکاری کنند. چه چیزی بهتر از همکاری یک کمدین و یک رهبر ارکستر؟ این سریال که «من لوسی را دوست دارم» نام داشت مورد پسند مردم قرار گرفت و سالها از تلویزیون پخش میشد. هردوشنیه شب چهل میلیون نفر بخاطر شیرین کاری های «لوسی» و «دسی» از خنده روده بر می شدند. حتی در شیکاگو یک مغازه دار اعلانی بدین مضمون بر سر در مغازه خود نصب کرد: «ماهم لوسی

بقیه در صفحه ۸۲

را در فیلم هایش بازی میکند. سریال تلویزیونی «واکنون لوسی» که در ایران بنام «ماجراهای لوسی» به نمایش گذاشته میشود، اکنون در ۷۷ کشور دنیا پخش میگردد. لوسی تا بحال در ۷۶ فیلم سینمایی و ۴۵ فیلم تلویزیونی شرکت داشته و همه آنها او را مشهورترین بانوی کمدین جهان کرده است. در بعضی از ایالات آمریکا مردم میتوانند روزی چند بار تلویزیون را روشن کنند و فیلم های لوسی را ببینند مثلاً در واشنگتن چندی قبل یکی از سریال های او بنام «من لوسی را دوست دارم» برای هفتمین بار به نمایش گذاشته شد و جالب اینجاست که بعضی از فیلم های این سریال گرچه عمری بیشتر از ۲۰ سال دارند، هنوز هم سرگرم کننده هستند. حتماً باور نمی کنید اگر بدانید که لوسی اکنون ۳۶ سال دارد و پس از ۴۰ سال فعالیت هنوز هم در اوج بسر می برد. او اکنون سرگرم بازی در یک فیلم سینمایی است. هنگامیکه در هالیوود ملاقاتش کردم مثل همیشه شلوغ و پرسرو صدا بود.

زمانی که به استودیو وارد شدم او سرگرم تمرین قسمتی از فیلمش بود. مثل همیشه درحالیکه چشمان آبی اش از تعجب گرد شده بود، دست هایش را دور از بدنش نگاه داشته بود، هیکل باریک و بلندش را به چپ و راست می چرخاند و به همراهی پیانو آواز میخواند. لوسی هنگام اجرای برنامه انرژی زیادی بکار می برد. اما چند ساعت بعد که با او ناهار میخوردم از خستگی زیاد و درد پای راستش می نالید و میگفت که آن روز ساعت ۵ صبح بیدار شده است.

لوسی در بعضی موارد هنرپیشه بسیار بدشانسی است و بارها حوادث ناراحت کننده برایش رخ داده است. یکبار در یک حادثه اتوبیل مجروح شد و برای مدت دو سال عملاً فلج بود و قدرت حرکت نداشت. در سالهای اول ورودش به هالیوود یعنی در دهه ۱۹۳۰ هنگامی که بخاطر بازی صحنه ای از یک فیلم سینمایی در رودخانه ای

«لوئیل بال» کمدینی که ستاره بختش هرگز افول نمیکند، نزدیک به ربع قرن است که بینندگان تلویزیون را در سراسر دنیا با ماجراهای جالب و مضحکی که میآفریند به تحسین وامیدارد. «لوسی» اکنون به اوج رسیده است و هنوز نقش همان زن دوست داشتنی و شلوغ و پرسرو صدا



آن کهنه نمائی و هردو نموند...

بزرگترین فرمان در آورند. من شخصاً به هر دو تمنا دامن میزنم، چون از هر دو خوشم میآید. واضح تر بگویم: هم دوست دارم نرم کنند، و هم دوست دارم بعنوان یک مرد عاشق پیشه قبولم داشته باشند!

سیگاری آتش میزند و ادامه میدهد: — ولی عمر شریف بودن هم ددرسهای خاص خود را دارد. مثلاً وقتی به زنی توجه میکنم، میدانم طرف خیال میکند که من در عشق بازی مثل «بروسلی» مرحوم در کاراته، استاد هستم و در نتیجه سطح توقعش را بالا میبرد. در مقابل من مجبور میشوم یک عالم وقت هدر دهم تا به او ثابت کنم که نه من هم مثل همه مرد ها، یک آدم معمولی هستم... میخواهم بدانم عمر شریف روابطش را با زنها چگونه بهم میزند و چگونه از این شاخه بآن شاخه میبرد.

بعد از خنده مکارانه ای توضیح میدهد: — هنرم در آنست که به زن فرصت نمیدهم که تار و پودش را دورم ببندد به محض آنکه احساس کنم دارم گرفتار میشوم، قوری قطع رابطه میکنم و برای منصرف کردن خویش به یک سرگرمی دیگر پناه میبرم. گذشته از این، بعد از آشنائی با هر زن اولین کارم اینست که به او حالی میکنم خیال ازدواج با مرا بخود راه ندهد. صریحاً باو میگویم: من اهل ازدواج نیستم چون زن دارم. این توضیح همه حسابهای آینده را روشن میکند.

عمر شریف اظهار نظرش را در مورد زن اسروزی و دیروزی چنین بیان میکند:

— از تفاوتهای زن اسروزی و زن دیروزی، یکی اینست که زن اسروزی در بیرون انداختن سرویس و پروپا خیلی سخاوتمند شده است و تقریباً جای منوعه ای از بدنش نیست که بیرون نینداخته باشد. بنظر من آنوقت ها که د کولته، مینی ژوپ، شورت و بیکنی مد نبود، بهتر بود. آنوقت ها، مرد حتی با دیدن قوزک پای زن به هیجان میآمد، حال آنکه فعلاً، آدم از پس مینی ژوپ پوش و د کولته پوش دیده است، دیگر حتی در اردوی لختی ها هم نسبت بریبائی های زن بی تفاوت میماند، کلی تر بگویم، سکس افسونش را از دست داده است. یکی به سیگارش میزند و ادامه میدهد:

— بله، یاد آنوقت ها بخیر. زن واقعی همان زن قدیمی بود. زیبایی ها و دلبری هایش مرد

بقیه در صفحه ۸۱

بیچ متوجه هستید کاههاشان زنده زنده

عجب داشت. اما عمر شریف، بلکه دکتر ژواگو را صمیمت ها یش. من جامع ستم و البته نه خصوصاً موجودی و بهمین سبب نیز باوقتی سرامی ببندد، باید هم میخواستند م میخواستند قلبم را

ن حمامه کسه از است





نخستین تحقیق علمی در باره «سکس در ایران»

گفت و گوئی با دکتر «پرویز طالقانی» پزشک مشهور

خشونت از عقده

خطوط اصلی یک پیشنهاد

بی سابقه به دولت

۱- مطبوعات و رادیو تلویزیون باید در آموزش مسائل جنسی شرکت کنند.

۲- آموزش جنسی را از دبستان تا دانشگاه آغاز کنید!

۳- «کلینیک های سکس» تأسیس کنید!

۴- عروس و دامادها پیش از ازدواج باید آموزش ببینند.

«زن روز» با توجه به نقش و تأثیر انکارناپذیر رفتار جنسی هر یک از افراد جامعه در تأمین سعادت فردی آنان و روابط اجتماعی شان با دیگر افراد جامعه، همواره معتقد بوده است که یک گفت و شنود و بحث علمی و خالی از محافله کاریها، در مورد مسائل جنسی از ضروریات آموزش اجتماعی ما است. با این اعتقاد با چند استاد دانشگاه به گفت و گو نشستیم، و پیش از همه با آقای دکتر «پرویز طالقانی» پزشک متخصص زنان و مائمی که برای نخستین بار در باره «سکس در ایران» به یک تحقیق علمی دست زده است. سه بخش از این گفت و گوی آموزنده و افشاگرانه را در شماره های قبلی مجله خواندید، و اینک بخش آخر.

زن روز - آقای دکتر، ما آماده ایم که همچنان به دنباله نتایج تحقیقات شما در مورد «سکس در ایران» گوش بدهیم.

دکتر طالقانی - متشکرم. من هم امیدوارم که افشای نتایج این تحقیقات، دست کم پایدی برای آغاز یک گفت و شنود سالم و سازنده در مورد مسائل جنسی در کشور ما باشد. یکی از مسائلی که من در مورد آن

تحقیق کرده ام، مساله ایجاد روابط جنسی پست-مدرنیسم یا «زنا با محارم» است. در چهارمین کنگره بین المللی متخصصان «پسیکوسوماتیک» بسیاری از سخنرانان در این مورد آمارهایی را ذکر کردند. برای من خیلی جالب بود که وقتی نتیجه تحقیقات خودم را در این مورد با آمار کشورهای دیگر مقایسه کردم، با کمال تعجب و خوشحالی متوجه



جهانی است. خوشبختانه این انحراف در جامعه ما نسبت به کشورهای دیگر بسیار محدود است یا دست کم من در میان بیماران خود موارد بسیار معدودی را کشف کردم. حالا نمیدانم که آیا اصولاً ایجاد روابط جنسی با محارم در کشور ما به ندرت دیده میشود و یا اینکه من نتوانسته ام در تحقیقات خودم به عمق و ماهیت واقعی مشکل روانی بیمارانی پی ببرم. حقیقت اینست که خیلی تردید دارم که آن آمار ۷ درصد که من هم در گروه اول (طبقات مرفه) و هم در گروه دوم (طبقات کم درآمد) بدست آوردم، واقعیت را نشان داده باشد. شاید این تردید هم بوجود آید که تعداد زیادی از این بیماران حتی از باز کردن این عقده دردناک و کشنده درونی (یعنی داشتن روابط جنسی با محارم) در نزد من خودداری کرده اند. به یک مورد اسف انگیز اشاره میکنم. پرستار بسیار نجیب و پرارزشی را میشناسم که شش سال قبل با یکی از کارمندان بسیار خوب و صادق

شدم که زنا با محارم در کشور ما نسبت به کشورهای دیگر بطور چشمگیری کمتر است. در اینجا باید توضیح بدهم که مساله روابط جنسی با محارم تا آنجا که تاریخ ثبت شده جوامع بشری نشان میدهد، همیشه وجود داشته است. در کتابهای آسمانی پیش از اسلام از جمله تورات، شرح هم خوابگی «لوت» با دخترهایش به شرح و تفصیل آمده است. دلیل دیگر وجود این انحراف جنسی در جوامع بشری، اینست که در تمام مذاهب جهان و در قوانین همه کشورها نیز، ایجاد روابط جنسی با محارم به شدت منع شده و از نظر شرعی و عرفی و مدنی و جزائی، مجازات هایی برای آن در نظر گرفته شده است. البته توجه دارید که پیغمبران و قانونگذاران تنها هنگامی برای عملی مجازات قائل شده اند که مواردی از آن عمل کم و بیش در جامعه دیده شده است. ایجاد روابط جنسی با محارم نیز بقول «یونگ» روانکاو مشهور، یک مورد کم و بیش

و امین ما ازدواج کرد. من هر دو نفر را خوب میشناختم و خیال میکردم که جفتی هستند بسیار خوشبخت و مکمل یکدیگر. حتی یک بچه هم برایشان به دنیا آورده بودم. اما میدیدم که پرستار نجیب ما همیشه افسرده و غمگین است. بالاخره بعد از پنجسال زندگی مشترک، این پرستار یک روز نزد من آمد و اعتراف کرد که در روابط زناشویی خود با همسرش سخت سرد مزاج است. او میگفت که با وجود علاقه شدیدی که به شوهرش دارد، به هنگام روابط زناشویی «مثل یخچال سرد است و مثل یک

سکسی است. ما نامه هائی از نوجوانانی داریم که چون دست به خودارضائی میزنند و نمیتوانند این عادت را ترک کنند، قصد خودکشی دارند. ما نامه هائی از هزاران زن داریم که از خشونت جنسی شوهرانشان شکایت دارند، و نیز نامه هائی از مردانی داریم که اعتراف می کنند چون همسرشان سرد مزاج است، به او خیانت می کنند و در عین حال دچار عذاب وجدان هستند. همه اینان از ما میپرسند که «به کدام طبیب مراجعه کنیم؟» و ما متأسفانه بعد از تحقیق دریافته ایم که برای رفع مشکل این عده

از طرف دیگر من معتقدم متخصصانی که در این کلینیک نمونه کار می کنند، باید گزارش کارشان در جائی چاپ شود تا کسانی هم که پرسش ها و ناراحتی های مشابهی دارند، پاسخ پرسش خود را بدون مراجعه به کلینیک بدست آورند یا به علل اصلی ناراحتی جنسی خود پی ببرند و بدین ترتیب سطح آگاهی عمومی در مورد مسائل جنسی کم کم بالا برود، و از همه مهمتر، این سد که گویا نمیشود از این مسائل حرف زد، بشکند. البته بسیاری از کسان نیز باید شخصاً به کلینیک مراجعه

این جوامع وجود ندارد. چرا مثلاً در سوئد از جنایت های سادیک و تروریسم خبری نیست، برای آنکه مردم سوئد کمتر عقده جنسی دارند، و بنابر این درون متعادلی دارند. در جزایر «مارکیز» از خشونت خبری نیست، چونکه مردم آزادیهای جنسی متعادلی دارند، خشونت در جزیره «سیسیل» است که مردمش در مورد مسائل جنسی تعصبات افراطی دارند، و تصادفی نیست که گروه آدمکش و بیرحم «مافیا» هم درست در این جزیره ریشه میدواند. فراموش نکنید که جنگ و خشونت از سر، از کله آدم

عده های جنسی میزاید!

تفل آهنین بسته میشود» بطوریکه رابطه جنسی با همسر شرعی و قانونی اش برای او دردناکترین شکنجه است.

من در صدد کشف علت واقعی سردمزاجی شدید این خانم و بیزاری او از ایجاد رابطه زناشویی با شوهرش برآمدم، و بالاخره او عقده دلش را نزد من باز کرد و اعتراف نمود که در سالهای آغاز بلوغ یکی از محارم نزدیکش قصد تجاوز به او را داشته که البته موفق هم نشده است، اما او چنان خاطره تلخی از این حادثه پیدا کرده که حتی از ایجاد رابطه زناشویی با شوهرش به سختی رنج میبرد. پرستار جوان ما، این راز را تا آنروز با هیچکس در میان نگذاشته بود و حتی آنرا از پدر و مادر و شوهر خودش نیز پنهان نگاهداشته بود، و آنروز وقتی که بعد از یکساعت پرس و جو و تلاش من توانست خودش را برای اعتراف آماده نماید، ساعتها بعد از اعتراف نیز نمیتوانستم او را از گریه عمیق و دردناک بازدارم.

می بینید که مشکلات جنسی تا چه حدی بغرنج و پیچیده هستند و چگونه زنی میتواند قربانی گناهی باشد که هرگز مرتکب نشده است و نه تنها خود از لذت زناشویی محروم بماند، بلکه همسر خود را نیز رنج بدهد.

تنها یک اعتراف بکلی زندگی این زن و شوهر را تغییر داد، و من با تکیه بر این حقایق عینی است که در مورد تأسیس «کلینیک های سکس» اینهمه اصرار میورزم. چگونه ممکن است برای معالجه بواسیر و ققرس و مرض قند متخصص و دکتر داشته باشیم، اما معالجه عقده ها و بیماریها و انحرافات جنسی را — که بسیار پیچیده تر هستند و در اعماق روح و روان، و در روابط اجتماعی ما با دیگران تأثیرات کارناپذیری دارند — به خود مردم واگذاریم؟ مردمی که در مورد مسائل جنسی بی اطلاع و نادانند.

زن روز — آقای دکتر، ما هم هزاران نامه از دختران و پسران جوان، زن و شوهرها و از پیر و جوان داریم که همه آنها حاکی از جهل جنسی و گرفتاریها و ناراحتیها و اختلافات

طبیب متخصص نداریم. اینان حتی حاضرند پول خرج کنند تا ناراحتی شان رفع شود، ولی کسی و جانی برای مراجعه ندارند. شما برای رفع ناراحتی این عده تأسیس «کلینیک های سکس» را پیشنهاد می کنید. وقتی سکسولوگ متخصص نداریم، این کلینیک ها را چه کسانی اداره خواهند کرد؟

دکتر طالقانی — به نظر من ما باید کار را نخست از یک «پروژه تحقیقاتی نمونه» آغاز کنیم، یعنی مثلاً در جوار مجله شما یک کلینیک جمع و جور تأسیس کنیم که کسانی که پرسش ها و گرفتاریهای جنسی دارند، به نوبت به آن مراجعه کنند و حتی مشاوره و معالجه هم رایگان باشد. خودم حاضرم بطور افتخاری و بدون هیچ چشمداشتی این خدمت را بپذیرم. کسان دیگری را هم میشناسم که در مسائل جنسی، مشاوران قابل اعتمادی هستند. شاید متخصصان دیگری هم باشند که من نمی شناسمشان، و چون صحبت از مسائل جنسی در جامعه ما همیشه زشت به حساب میآمده، شاید این متخصصان تا حال جرأت معرفی خود را پیدا نکرده اند. خود من میدانم که بسیاری از طبیب های ایرانی هم اکنون در آمریکا و اروپا در مورد مسائل جنسی و مشاوره های خانوادگی تخصص دارند و کار می کنند. دوسه ایرانی را میشناسم که حتی با آقا و خانم «ماسترز» و «جانسون» — مشهورترین سکسولوگ های معاصر دنیا — از نزدیک همکاری دارند. اینها وقتی بدانند که در ایران کلینیک های سکس تأسیس شده، البته به وطنشان برمیگردند. از سوی دیگر عده ای از دانشجویان با استعداد ما هم می فهمند که در دنیای امروز یک همچو رشته مهمی نیز هست و میروند و درسش را میخوانند. بهر حال این طلسم باید بشکند و کار را از یک نقطه ای باید شروع کرد. ما پایه کلینیک های سکس را میگذاریم، دیگران می آیند و کاملترش می کنند و من شکی ندارم که این خدمت بزرگی به نسل آینده و گام بزرگی است در راه سالم سازی روح و فکر جامعه و خانواده های ایرانی.

کنند، چرا که در موارد متعددی پزشک و بیمار، باید رابطه مستقیم و حضوری با یکدیگر داشته باشند، در موارد دیگری معاینه جسمی ضروری است، و بهر حال ناراحتی هر کس باید با توجه به زندگی گذشته و شرایط زندگانی امروزی او، مورد توجه قرار گیرد. عقده ها را باید شکافت و به پرسش ها باید جواب داد. همه حرف من همین است.

زن روز — آقای دکتر، شما در این چهار جلسه گفت و گویمان بارها به مسأله «تأثیر رفتار جنسی افراد در روابط اجتماعی شان با دیگران» اشاره کرده اید. آیا میتوانیم در این مورد مثالهای زنده ای بزنیم؟

دکتر طالقانی — البته که میتوانیم. میتوان حتی هزاران مثال زد. قبلاً به شما گفته ام که محرومیت از یک زندگی سالم جنسی چگونه حتی در طرز راندگی مردم یا طرز برخورد کارمند با ارباب رجوع تأثیر میگذارد. حالا بیایید مسئله را کمی عمیق تر بشکافیم. استاد من میگفت که: «همه رهبران سیاسی دنیا را باید روانکاوی بکنند تا معلوم بشود که عقده های جنسی دارند یا نه؟» حق هم داشت. تاریخ را نگاه کنید و ببینید یادآورید که مردی پراز عقده های جنسی مثل «هیتر» چه بلایی بر سر جهان و جهانیان آورد، مردی که وجودش یکسبب عقده های جنسی بود، در شرایط تاریخی بخصوص رهبر ملت آلمان شد و دنیا را به خون و آتش کشانید. امروز دیگر ثابت شده است که همه بیرحمی های لرزاننده «هیتر» — که حتی از چربی بدن آدمها در کوره های آدمسوزی صابون میساخت — ناشی از عقده های جنسی او بوده است. یک سیاستمدار، یک قاضی، یک دکتر، یک مدیر مدرسه اگر مسائل سکسی برایش حل نشده باشد، میتواند آدم خطرناکی باشد. به جوامعی نگاه کنید که از جنگ و مناقشه و خشونت رنج میبرند. همه اینها جوامعی هستند در بسته که مردم را از نظر جنسی در فشار گذاشته اند و آن گفت و شنود انسانی که باید در مورد مسائل جنسی وجود داشته باشد، در

شروع میشود، و داورها و تصمیمات کله ما تا حدود زیادی به چگونگی فعالیت جنسی مان بستگی دارد. کسانی که فعالیت جنسی سالم ندارند بیشتر اوقات به ناراحتی اعصاب، افسردگی، آلکلیسم شدید و هموسکسوالیته مبتلا میشوند. شما وقتی در فعالیت های جنسی سالم را به روی بشر بیندیسید، دروازه فعالیت های انحرافی و خشونت و ناامیدی و تخریب را به روی او گشوده اید. در جوامعی که گفت و شنود و آموزش جنسی صحیح و منطقی وجود ندارد، جرم و جنحه و جنایت بیشتر است. بیشتر مجرمین و جانیان در خانواده هائی بزرگ شده اند که زن و شوهر از یکسویا هم روابط سالم جنسی نداشته اند و از سوی دیگر به آموزش جنسی فرزندانشان توجهی نداشته اند. در همه جنایات، انحرافات بچه دزدیها، تروریسم و آدمکشی ها، و جنایات سادیک و بیرحمانه، شما به رگه هائی از «سکس» برمیخورید. پادتان می آید که چندی پیش یک عضو عالی رتبه وزارت خارجه، دختری از یک خانواده محترم و سرشناس را به قتل رسانید؟ من هم این مرد را میشناختم و هم «منیژه» مقتول را. «منیژه» دهسال مریض من بود و حتی وقتی به اروپا میرفت، اگر مریض میشد و به دکتر می مراجعه میکرد و نسخه می گرفت، برای من نامه مینوشت که این دواها را بخورم یا نه؟ من جزئیات روابط او را با «آنوش» میدانم و پرونده ضخیمی پیش من دارد. در عین حال میدانم که اگر معشوق او، مبتلا به سادسیسم بود، خود این دختر هم مبتلا به «مازوخیسم» بود و با وجود همه نصیحت های من و مادر و دوستانش به سوی مردی کشیده میشد که سرانجام قاتل او شد. خیلی دلم میخواست یک روز همین یک مورد جنایت را با هم مورد مطالعه و بررسی قرار میدادیم تا مردم بدانند که مسائل و مشکلات جنسی تا چه اندازه در رفتار اجتماعی آنان با دیگران تأثیر مستقیم دارد. نبودن آموزش جنسی منطقی محیط ناسالم و ناامنی در

زن و مرد

پیشگویی های « تری کینگ »، منجمی که کتابش

میلیونها نفر را در آمریکا بهیجان آورده است

ستارهشناسان باستان صورت فلکی این برج را شبیه به شیر دانسته اند که نشانه قدرت و رهبری است. در طی سال ۱۳۵۴ در متولدین این ماه نوعی خودخواهی و غرور، اعتماد به نفس، نیروی زیاد، تسلط طلبی، قدرت نمایی و بالاخره یک قلب گرم و عاشق پیشه دیده میشود. ستاره حاکم بر سرنوشت این افراد تا پایان اسال، خورشید است و رنگ نارنجی برایشان شانس می آورد. در طالع ایشان مقدار معتدلهایی یا قوت، الماس و طلا به چشم می خورد که همه نشانه دست یافتن به ثروت میباشد. این ثروت تا حدودی غیرمنتظره و به قول معروف یادآورده خواهد بود.

* زن متولد اسد با معلومات عالی

این زن اعم از این که از موقعیت اجتماعی مناسبی برخوردار باشد یا نباشد، موقعیت ممتاز خویش را در بین اطرافیان حفظ می کند و ظاهر برازنده اش ضمن چنین موقعیتی برایش می باشد.

در سال ۱۳۵۴ زن متولد اسد در هر مجلسی است که در آن وارد بشود. او دوستان فراوانی پیدا خواهد کرد و به علت خوشبینی زیادی که از خود نشان می دهد کمتر کدورت و شکرآبی بین او و دیگران پیدا میشود. در انتخاب لباس وسواس عجیبی از خود نشان می دهد و در انتخاب آن نهایت دقت را بعمل می آورد به نحوی که برازنده ترین و شیک ترین لباس ها را بر تن وی خواهید دید. از نظر جواهر نیز به همین ترتیب خرید خواهد کرد، یعنی ترجیح می دهد که به جای ده قطعه جواهر کم ارزش یک قطعه جواهر چشمگیر و پر ارزش خریداری کند. با چنین برنامه ای طبیعی است که او مقدار زیادی از درآمد خود یا شوهرش را صرف برازنده نگه داشتن ظاهر خود می کند. بدون تردید مناعت طبع او بیش از آنست که باز جاده وفاداری بیرون بگذارد. شوهرش را جزئی از وجود خود می پندارد و همین نظر را بیش و کم نسبت به دوستانش نیز دارد و چه بسا که اعتماد بیش از حد وی به کسانی که لایق چنین اعتمادی نیستند موجب می گردد که قلب مهربانش جریحه دار بشود.

قضاوت زن اسد در باره دیگران بیشتر از روی ظاهر ایشان است که ناگزیر بر پایه درستی استوار نیست. به علاوه علاقه او به برخورداری از یک زندگی مرفه موجب می گردد که کار دل را فدای پول کند و در انتخاب همسر قبل از هر چیز به حساب بانکی و شکل ظاهری او توجه داشته باشد و وقتی مالین خصیصه را در جوار نیاز طبیعی او به برخورداری از یک عشق پاک و بی آلایش قرار می دهیم می بینیم که تاجه حد در معرض صدمه دیدن قرار دارد و چگونه ممکن است قلب رئوفش بارها و بارها شکسته شده باشد.

زن متولد اسد همواره همیشه از گذشته خود با احترام و اعتماد به نفس فراوان یاد می کند و



مرد متولد

دارنده و برارنده!

به آینده با خوشبینی زیاد می نگرد. او بدون شک یکی از خوش برخوردترین و مبرزترین میزبانان جمع خویش است اما جمع وی همیشه مرکب از خوش لباس ترین و شیک پوش ترین مردان و زنان می باشد. برای او خیلی مهم نیست که میهمانانش با هم چور هستند یا نه. همینقدر که همه افراد طراز اول باشند کافی است.

از اینکه مورد تعریف و تمجید قرار بگیرد فوق العاده خوشش می آید و چه بسا که برای اینکار از نگاه های جادویی خود نیز سودی جوید ولی به هرحال کسانی که پروانه وار در اطرافش پرنده می زنند باید حتم داشته باشند که هرگز موفق نمی شوند او را از جاده وفاداری خارج کنند و اگر نسبت به کسی تعهدی ندارد. راه ورود به قلبش فقط حفظ مناعت طبع او و تأمین راحتی اش می باشد.

* مرد متولد امرداد با معلومات عالی

این مرد به هر قیمتی که باشد موقعیت ممتازی در بین اطرافیان خود برای خود کسب می کند و چون در اصل آدمی بسیار خوش لباس و برازنده است، در رسیدن به این حرف توفیق بیشتری بدست می آورد.

در سال ۱۳۵۴ مرد متولد امرداد با معلومات عالی بسرعت راه ترقی را طی خواهد کرد. او خیلی زود به ارزش های واقعی اطرافیان خویش پی می برد و از هر کدام به بهترین وجه ممکن سود می جوید. قدرت این شخص در اداره امور فوق العاده است. دستورهایش صریح و قاطع است و مایل است بی چون و چرایه موقع اجرا گذارده شوند. کوچکترین قصور از چشمان تیزبینش مخفی نمی ماند و در صورت لزوم خطا کار را به شدت تنبیه می کند.

به اندازه مکتب خود میهمانی های مجلل ترتیب می دهد و در این میهمانی ها همه نظرها را بسوی خود جلب می کند. نقطه ضعف او در اینست که به اطرافیان خویش خیلی اعتماد می کند و چه بسا که مجبور به تحمل عواقب ناگواری آن نیز می گردد. اما از سوی دیگر بزرگواری و گذشت بیش از حدی که از خود نشان میدهد، عده ای را چنان مجذوب می کند که در هر موقعیتی از جان و دل به یاری اش می شتابند. مرد متولد امرداد هرگز از کار کردن خسته نمی شود. او به کار خویش هر چه که می خواهد باشد عشق می ورزد و خود را وقف آن می کند و چه بسا که این امر موجبات ناسا راحتی اطرافیان وی،

مخصوصاً همسرش را فراهم می آورد. نکته دیگری که از نظر کار در مرد متولد امرداد جلب نظر می کند، دوره ای بودن آنست به این معنی که پس از مدتی کوشش و فعالیت ناگهان وارد یک مرحله رخوت و تبیلی می گردد که طی آن حاضر نیست به سیاه و سفید دست بزند. خوشبختانه این دوره چندان طول نمی کشد و او دوباره فعالیت شدید خود را از سر می گیرد. به احتمال زیاد در سال ۱۳۵۴ هیچ انسانی رفیق باز تر از یک مرد متولد امرداد نخواهد بود و تمام کسانی که در جرگه دوستان او وارد میشوند عملاً مورد پشتیبانی وی قرار می گیرند و این مرد از کلیه امکانات خویش برای تأمین رفاه و آسایش ایشان استفاده می کند و طبیعی است که در رأس این گروه همسرش قرار می گیرد که یراستی در آسایش کامل بسر خواهد برد. از آنجا که عشق مرد متولد امرداد از ته قلب است، اگر در دوستی یا عشق با دورویی و خیانت مواجه شود، سخت دل آزرده می گردد و مدت ها طول می کشد تا بتواند دل زخمیده خود را درمان کند.

از نظر امور جنسی اشتیهای مرد متولد امرداد سیری ناپذیر است و در نتیجه این موضوع برایش کمال اهمیت را دارد و لازم است که همسرش به آن توجه مخصوصی داشته باشد، بخصوص که زن ها خیلی زود جلب این مرد می گردند و او اگر از نظر جنسی در مضیقه باشد و یا اینکه خواست هایش به بهترین وجه ممکن برآورده نشود، هیچ بعید نیست که به تأمین نیاز خود از جای دیگری بپردازد.

* زن و مرد معمولی متولد امرداد

متولدین معمولی این ماه تا پایان سال ۱۳۵۴ در آتش کسب اهمیت خواهند سوخت و این اشتیاقی است که یکایک ذرات وجود ایشان را تسخیر کرده است.

کسانی که در ماه امرداد متولد شده اند از تمام امکانات موجود برای احراز مشاغلی که مسئولیت های سنگین دارند استفاده می کنند و متأسفانه چنین پیداست که اگر به هدف خود برسند بهیچ صورتی قادر به انجام چنین وظایفی نمی باشند.

متولد امرداد خود را بیش از حد معقول، مهم و کارآمد می داند و میکوشد بر دیگران فرمان براند و اسرونی کند و نهایت تلاش را نشان میدهد تا یک شبه ره صدساله برود، بی آنکه

بقیه در صفحه ۶۹

تا چه اندازه واجد اختصاصات یک زن متولد امرداد هستید

به سئوالات زیر جواب «آری» یا «گاهی» یا «نه» بدهید و نتیجه را در آخر بررسی کنید.

- ۱- آیا در بدترین شرایط حاضرید «نفر دوم» مرد زندگی خود باشید؟
- ۲- آیا ظاهر و ثروت اشخاص نظر شما را خیلی به خود جلب می کند؟
- ۳- آیا تمایلات جنسی شما شدید است؟
- ۴- اگر شوهرتان با سرو وضع نامرتب بخواهد شما را به سینما برد از رفتن با او خودداری می کنید؟
- ۵- اگر شوهرتان به شما خیانت کرد به فکر مقابله به مثل می افتید؟
- ۶- آیا به موقعیت اجتماعی خود خیلی علاقه مند هستید؟
- ۷- آیا جواب نامه ها را مرتباً می دهید؟
- ۸- آیا از رفتن به میهمانی خیلی خوششان می آید؟
- ۹- آیا غرورتان مانع از آن می شود که به هنگام اشتباه معذرت بخواهید؟
- ۱۰- آیا خیلی گول ظاهر افراد را می خورید؟
- ۱۱- آیا از شنیدن تعریف و تمجید خیلی خوششان می آید؟
- ۱۲- آیا همیشه آراسته و منظم هستید؟
- ۱۳- آیا همیشه دلتان می خواهد که یک زندگی مافوق راحت داشته باشید؟
- ۱۴- آیا از لباسهای ارزان قیمت بدتان می آید؟
- ۱۵- آیا حاضرید از شوهری که نمی تواند نیازهای جنسی شما را برآورده سازد جدا بشوید؟
- ۱۶- آیا قمار بازی می کنید؟
- ۱۷- آیا از مبلان کلاسیک بیشتر از مبلان مدرن خوشتان می آید؟
- ۱۸- آیا می توانید گناهان دیگران را ببخشید و فراموششان کنید؟
- ۱۹- آیا فکر می کنید که بگو- مگوهای خانوادگی ضروری است؟
- ۲۰- آیا مقدار پول شوهرتان برایتان خیلی اهمیت دارد؟

حال برای هر جواب مثبت سه نمره، برای هر جواب «گاهی» دو نمره و برای هر جواب منفی یک نمره در نظر بگیرید.

* اگر مجموع نمراتان بین ۱ تا ۳۰ بود شما دارای ویژگی های یک زن متولد امرداد نیستید و به چیزهایی اهمیت می دهید که معمولاً مورد توجه خاص زنان متولد این ماه نیست، اما اینرا هم باید افزود که قابلیت های لازم برای تبدیل شدن به یک زن تمام عیار متولد امرداد در شما وجود دارد. شما بیشتر واجد ویژگیهای متولدین بهمن، آذر و یا حتی شهریور هستید.

* اگر مجموع نمراتان بین ۳۱ تا ۵۰ بود شما یک زن متولد امرداد به تمام معنی می باشید با تمام احساسات و عواطف عمیق

بقیه در صفحه ۶۹

تا چه اندازه واجد خصوصیات یک مرد متولد امرداد هستید

به سئوالات زیر جواب «بله»، «گاهی» یا «نه» بدهید و نتیجه را در آخر بررسی کنید.

- ۱- آیا به زن ها خیلی اهمیت می دهید؟
- ۲- آیا ارزش کسی که تملق شما را می گوید برایتان زیادتر می شود؟
- ۳- آیا تحمل شنیدن کلمه «نه» را دارید؟
- ۴- آیا مادیات برایتان ارزش بخصوصی دارند؟
- ۵- آیا فکر نمی کنید که خیلی از خود راضی باشید؟
- ۶- آیا عشق برایتان در درجه اول اهمیت است؟
- ۷- اگر همسران از نظر لباس پوشیدن مرتب نباشد جداً ناراحت می شوید؟
- ۸- آیا معذرت خواستن برای کار اشتباهی که کم دهاید برایتان مشکل است؟
- ۹- آیا از نظر جنسی فقط به همسران قانع هستید؟
- ۱۰- آیا کاری هست که جان خود را بر سر آن بگذارید؟
- ۱۱- آیا خیلی احساساتی هستید؟
- ۱۲- آیا ثروت شما را تحت تأثیر قرار می دهد؟
- ۱۳- آیا ورزش را یک کار زائد می دانید؟
- ۱۴- آیا تصور می کنید که هر زنی قیمتی دارد؟
- ۱۵- اگر مدتی از همسران دور باشید و با کسی رابطه جنسی نداشته باشید، بد اخلاق و عصبی می شوید؟
- ۱۶- آیا برایتان مشکل است که دست به فداکاری بزنید؟
- ۱۷- آیا فکر می کنید که مرد باید رئیس خانه باشد؟
- ۱۸- آیا مرد عصبی مزاج هستید؟
- ۱۹- آیا براحتی از گناهان دیگران چشم پوشی می کنید؟
- ۲۰- آیا فکر می کنید که از نظر جنسی زن باید تابع مرد باشد؟

اکنون برای هر سئوالی که به آن جواب مثبت داده اید سه نمره، برای هر سئوالی که به آن جواب گاهی داده اید دو نمره و بالاخره برای هر سئوالی که به آن جواب منفی داده اید یک نمره در نظر بگیرید و نمرات را با هم جمع کنید:

* اگر جمع نمراتان بین ۱ تا ۳۰ بود: آنچه مورد توجه و خواست شماست با خواست های متولدین امرداد چندان منطبق نیست و این احتمال خیلی زیاد است که خصائص اخلاقی شما با متولدین ماه اسفند، آبان و یا تیر هماهنگ باشد. با وجود این زمینه مساعدی برای آن که یک متولد امرداد باشید در شما وجود دارد و می توانید از آن استفاده کنید.

بقیه در صفحه ۶۹

تازه ترین اثر فرانسوا آرساگان

نویسنده مشهور فرانسوی



ترجمه و تلخیص: پری سکندری

وقتی که «ژوزه - آس» در یک میهمانی با «ژولیوس - آکرام» روبه‌رو شد، دیگر نتوانست در این مسئله تردید داشته باشد که یک رشته نامرئی او را به این مرد عجیب، ثروتمند و مغرور ارتباط میدهد. بکمک این مرد بود که «ژوزه» توانست از چنگال شوهر حسود و سادیکش فرار کند که سالها برای او زندگی را چون جهنم کرده بود. «ژولیوس» با و یک زندگی مرفه و آسوده بخشید و هیچ تقاضائی نداشت. او چه میخواست؟ این آزادی‌هایی که به «ژوزه» هدیه کرده بود، آیا در خود یک اسارت وحشتناک را پنهان داشت؟ آیا اینهمه آسایش، ثروت و شادی که «ژولیوس» پپای «ژوزه» ریخته بود، به او احساس خوشبختی و لذت میداد؟ این قصه، داستان مردیست که میخواهد بهر وسیله که شده مالک زنی باشد که او را گرمی‌ترین چیزی میداند که در زندگی بدست آورده است. این قصه داستان زنیست که روحی آمیخته از سادگی و استقلال طلبی و مهرجویی دارد. از شوهر حسود و دیوانه‌اش که سالهای پر شور عاشقانه‌ای را با او گذرانده به دامن مردی ثروتمند و پر از رمز و راز میگریزد و با اینهمه حس میکند که یک چیز در زندگی کم دارد. او از اصل خویش دور مانده است و به این ترتیب است که به جستجوی عشق می‌رود، عشقی که با لذت و خوشبختی میدهد، اما برای «ژولیوس» بزرگترین شکست زندگی است...

مردی چون او در زندگی من نهایت آرزو و خوشبختی است و من شایسته داشتن یکی دیگر چون او نیستم. من سرخ شدم و گفتم: «بله... درست است» و از دست «آس» گریختم و پشتم را با و کردم. بدین ترتیب بود که من در یک شب زمستان پاریس، در یک میهمانی کوکتل، رودروی «ژولیوس - آکرام» قرار گرفتم. و در آن لحظه احساس میکردم «آس» که پشتش به من بود از شدت خشم می‌لرزید. «ژولیوس - آکرام» خودش را بمن معرفی کرد. او چهره‌ای رنگ بریده، کدر و سوز داشت، و من از او پرسیدم که آیا از نقاشی‌هایی که در این خانه نمایش گذاشته شده خوشش می‌آید یا نه؟ و در واقع میخواستم نظر او را بسوی تابلوها جلب کنم. «ژولیوس» گفت:

موضوع تابلوها چیست؟

بعد بطرف تابلوها آمد، مدتی آنها را نگاه

مادر خانه «آفرن» میهمان بودیم و من برای رفتن به آنجا تردید بسیار داشتم. بعد از ظهری را که با شوهرم «آس» میگذراندم، دلم میخواست این بعد از ظهر را که چهار سال عشق و شوریدگی و پریشانی بدنبال خود داشت، تنها در آغوش مستی و بی‌خبری بپایان برسانم. اما «آس» بعزت حالت ما زوختی و مردم آزاری اش اصرار داشت که ما به این میهمانی برویم... من تصویر خودمان را در آینه نگاه میکردم و به این تصویر جذاب و دوست داشتنی لبخند می‌زدم: هر دو بلند قامت و باریک بودیم. «آس» با موهای بلوند و چشمان آبی و من با موهای سیاه و چشمان خاکستری. با یک نوع حرکات و همچنین با یک نوع بهم ریختگی درونی. در میهمانی وقتی با مهربانی و همراه با یک نوع حماقت از او پرسیدم که: «آس، آیا بزودی مرد دیگری در زندگی من خواهد بود؟» او جواب داد که: «بودن



شوهرتان یک لحظه چشم از شما برنمیدارد، مگر با او چه کرده‌اید؟
چه جوانی میبایست با و بدهم؟ من شوهرم را دوست داشتم، خیلی دوست داشتم و افسوس... بعد از آنکه آنهمه با هم خوش بودیم و آنهمه یکدیگر را دوست میداشتیم میرفتم که از یکدیگر جدا شویم و جدائی ما دلایل بسیار داشت. با دستپاچگی گفتم: خیلی دیر شده، باید بروم.

«ژولیوس» با لحنی پراپشت که توأم با خرسندی بود از من خواست که پس فردا، ساعت پنج بعد از ظهر در کافه «سالیو» او را ببینم. من حاج و واج دعوت او را قبول کردم و بطرف «آس» رفتم و بطرف شبی که سراسر هیاهو و آشک و زاری بود. به این ترتیب برای اولین بار من با «ژولیوس آکرام» روبه‌رو شدم.

گفتم: «یک بابا بروم» میخورم... من روی صندلی کافه «سالیو» نشسته بودم و «ژولیوس» را نگاه میکردم. از دور روز بیش تیرهای حسد و ملالت و سرزنش بر من باریدن گرفته بود. در آن دوروز «آس» بمن اجازه نداده بود که خانه را ترک کنم، و این شاید بعزت یک معجزه بود که من توانسته بودم به‌توقع به وعده گاهم برسم. روی صندلی نشسته بودم و بخودمان فکر میکردم. همیشه مجبور بودم دعوت دوستانم را بخاطر «آس» رد کنم و بعد از آنهمه تحمل، حالا فقط دوراه در برابر من بود: اول اینکه وجود «آس» و زندگی مشترک پراز اندوه خودمان را تحمل کنم، و اینکه هر لحظه در حال مشاجره باشم و قلبم همیشه غمگین و آشفته باشد، و یا اینکه از او جدا بشوم و از او فرار کنم. «ژولیوس» مرا از افکار دور و درازم بیرون کشید:

— حال «آس» چطور است؟

گفتم: خوب است.

پرسید: شما؟

گفتم: لا بد من هم همینطور.

گفت: «لا بد»؟ این جواب نشد...

داشت عصیانم میکرد. شاید جواب من خیلی روشن نبود، اما من حرف دیگری هم نداشتم که با و بگویم. من او را میشناختم. او نه دوست من بود و نه من میتوانستم اعتمادی با و داشته باشم.

«ژولیوس» گفت: دلم میخواهد همه چیز را درباره شما بدانم. من میدانم که میبایست با شما از باران و یا از هوای خوب و این قبیل چیزها در لحظات اول آشنائی حرف بزنم، ولی من برای این حرفها به اینجا نیامده‌ام. ناگهان «ژولیوس» بنظر مردی آمد که جسور، ظالم و بدون هیچگونه جذابیت بود. دلم میخواست بروم. با لحن طنز آلودی گفتم: شما در زندگی چه میکنید؟

کرد، ابرو درهم کشید و با لحن عجیبی گفت: چقدر وحشتناک است. در این وقت «مادام دویو» زنی که بسیار شیک لباس پوشیده بود و ثروت زیاد داشت و همه او را میشناختند، بطرف ما آمد و از «ژولیوس» پرسید: چه میگفتید؟ «ژولیوس» گفت: «بخانم میگفتم که این تابلوها چقدر وحشتناک هستند».

خانم «دویو» گفت: شما «آس» شوهر «ژوزه» را میشناسید؟
«ژولیوس» نگاهی بمن کرد و گفت: شوهر شما؟!

و شروع کرد بخندیدن. در این وقت «آس» که عصبانی و آشفته بطرف ما آمده بود گفت:

— شما از تماشای تابلوها بخنده افتاده‌اید یا از اینکه شنیده‌اید من شوهر «ژوزه» هستم؟
«ژولیوس» با خونسردی عجیبی گفت: من فقط میخندیدم. بخاطر موضوع بخصوصی نبود.

او را میشناختم. «ژولیوس - آکرام» مردی بود که ثروت و شهرت بسیار داشت و همیشه موفق بود. «ژولیوس» با من حرف میزد و حس میکردم که «آس» شدت سقلب است. من حالی میان خنده و پریشانی داشتم. «ژولیوس» از من خواست که برای نوشیدن یک گیلانی مشروب با او به آن طرف سالن بروم. او دست مرا گرفته بود و بدنبال خودش میکشید. من با شتاب لیوان مشروبم را سر کشیدم. مشروبی که «ژولیوس» بمن داده بود.

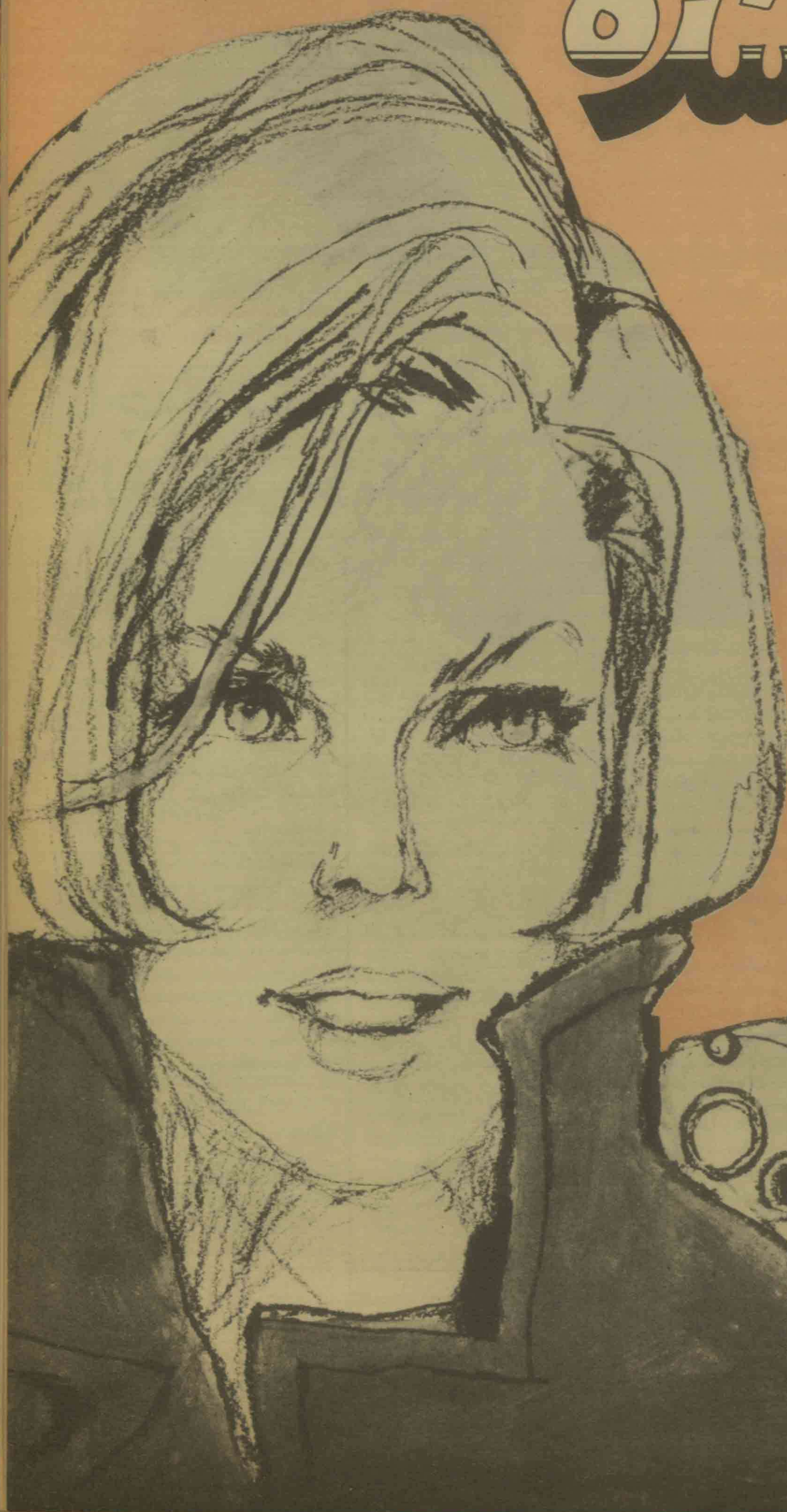
او گفت: میخواهم خیلی جدی با هم صحبت کنیم. شما در زندگی چکار میکنید؟ با لحن مغرورانه‌ای گفتم: هیچ کار!... و از اینکه با مردی که سراپا شور کار بود از تبلی خودم حرف زده بودم راضی بودم. من زن «آس» بودم و او زندگی مرا اداره میکرد. نمیدانم چرا ناگهان حس کردم که در حال جدائی از «آس» هستم و دیگر نباید از او انتظار داشته باشم که زندگی مرا اداره کند و لازم است کاری برای خودم دست و پا کنم. «ژولیوس» با لحن کنجکا و پرسید: بیکاری اسباب خوشحالی شماست؟

گفتم: من گذشت زمان را تماشا میکنم. زیرا آفتاب راه می‌رود و هرگز نمیدانم که فردا چه خواهد شد. فکر میکنم هر کسی حق داشته باشد اینطور زندگی کند.

«ژولیوس» گفت: شاید، اما من هرگز به این مسئله فکر نکرده‌ام. در تمام زندگیم گرفتار کار بوده‌ام. این مرد حالتی آمیخته از مهربانی و انعطاف و تهدید و قدرت داشت. «ژولیوس» نگاهی به آن طرف سالن انداخت و بعد گفت:

داستان کوتاه درد و شماره
قسمت اول

خجسته‌های سبز



گفت: کارهای زیادی دارم. اتوبیلی دارم که تقریباً تمام وقت من در آن میگذرد. از یک دفتر کار، به دفتر کار دیگر.....
گفتم: زندگی جالبی است..... شما ازدواج کرده‌اید؟
شاید میدانستم که او تنه‌است و باز هم این سوال را کردم. او بهت زده، لحظه‌ای نگاهم کرد و بعد گفت:

— نه، ازدواج نکرده‌ام، اما میخواستم بکنم.
— نشد که با دختر دلخواهتان ازدواج کنید؟

— نه، ما در یک سطح قرار نداشتیم. او دختر یک کلنل بود.... نه، نمیشد با هم ازدواج کنیم... فقط همین یکبار بود که بفکر ازدواج افتادم. در آنوقت من پولی نداشتم و نمیتوانستم کاری بکنم.

گفتم: حالا که باز اندازه کافی پول دارید احساس رضایت میکنید؟

گفت: حالا می‌بینم که پول، مهمترین فایده‌اش این است که انسان با داشتن آن خود را آسوده حس میکند.

این مرد مرا حیرت زده میکرد....

پانزده روز بعد، بکلی این ماجرا را فراموش کرده بودم. به «ژولیوس» و در واقع به منشی او تلفن زده بودم و از آمدن به وعده‌نامه‌داریت بقیه در صفحه ۷۶

د چشم از شما
!؟
هم؟ من شوهرم
ست داشتیم و
به با هم خوش
دوست میداشتیم
ویم و جدائی ما
کی گفتم:

بهت که توأم با
پس فردا، ساعت
«او را ببینم. من
ردم و بطرف
سر می‌آه و واشک
اولین بار من با

بخورم... من روی
بودم و «ژولیوس»
ن تیرهای حسد و
گرفته بود. در آن
بود که خانه را
یک معجزه بود که
وعده‌نامه بستم.

و بخودمان فکر
م دعوت دوستانم
و بعد از آنهمه
را بر من بود: اول
شترک پر از اندوه
هر لحظه در حال
کین و آشفته باشد،
کنم. ژولیوس
شاید:

نشد...
شاید جواب من
یگری هم نداشتم
ختم. او نه دوست
صادق باو داشته

میخواهد همه چیز
انم که میبایست
خوب و این قبیل
حرف بزنم، ولی
پایانده‌ام. ناگهان
که جسور، ظالم
دلم میخواست
شما در زندگی چه

مسئله‌ای که هر دختر عاقل باید قبل از تصمیم
به ازدواج به آن فکر کند :



مرد ایده‌آل من

تاچه حد شوهر دلخواهم خواهد بود؟

یادم . بعد از دومین گیلان مشربی که خورد صحبت به دوران تحصیلی آنها در دانشکده کشید و او برایم تخریف کرد که «ایرج» بین دانشجویان به خست معروف بود . در پایان سومین گیلان من پی بردم که حتی صمیمی‌ترین دوستان «ایرج» نیز به خست او ایراد می‌گیرند : همیشه از انعام دادن به گارسن رستوران و دربان و غیره خودداری میکند ، غالباً آوردن پاکت سیگار را و هم‌چنین کیف پولش را هر باری که حساب از ... تومان تجاوز میکند ، فراموش میکند ! ...»

«لیلی که اکنون با «ایرج» ازدواج کرده ، اضافه میکند : «اگر آنروز من به حرف این دوست ایرج گوش کرده بودم و در ازدواج کسی تردید بخرج میدادم ، امروز مجبور نبودم تا کوچکترین مخارج خانه را از قیمت نیم کیلو گوشت گرفته تا یک جفت جورابی که برای خودم میخرم ، برای شوهرم توضیح دهم و بخاطر خرید یک کرم صورت ضدچین و چروک ، هزارچور حيله بکار ببرم تا از خرج خانه طوری کسر کنم که شوهرم متوجه نشود !»

* محیط کار

شوهر یکی از دوستان من درخانه مثل شمر است ، همه از او می‌ترسند : از گریه‌خانه گرفته تا بچه‌ها ، ولی چنین موجودی در اداره کلماتی چون «بله قربان» ، چشم‌قربان» ، هرچه شما امر بفرمائید ...» از زبانش نمی‌افتد !

همیشه سعی کنید سری بمحل کار مرد موردعلاقه‌تان بزنید ، رفتار او را با رئیس ، هم‌اتاقی یا اطرافیان در محیط کار ، زیرنظر بگیرید ، در این مورد حتی با همکارانش ، سکرترش یا رئیسش صحبت کنید ، چون بعضی مردها در محل کار از شنیدن اسم رئیس یا معاون موبه‌تنشان راست میشود ، ولی درخانه سراینکه چرا در لیوان آبشان دو تکه بیشتر یخ نیست ، روزگار را به خانواده‌شان سیاه میکنند . مردهای ضعیفی که در خانه یک شمر واقعی هستند ، غیرقابل تحمل اند .

* مردعصبانی

فرض کنید یک روز تعطیل به پیک‌نیک رفته‌اید : گلها نوشکفته ، سبزه‌ها باطراوت و شما سرحال هستید . نامزدتان تصمیم می‌گیرد آتش روشن کند و مثلاً ماهی را که از رودخانه

پدرشوهر آینده شما اصرار دارد که شما را به همراه خود به اسب سواری ببرد . صادر - شوهر آینده‌تان همه عکسهای مربوط به دوران کودکی و نوجوانی مرد موردعلاقه‌تان را در انواع ژستها ، به شما نشان میدهد . حالا کمی هم به زندگی دسته‌جمعی آنها نظارت کنید : شوهر آینده شما به کدام یک از آن دو بیشتر وابسته است ، نام کدام یک از آنها را بیشتر به زبان می‌آورد ، آیا با پدرش ساعتها می‌نشیند و گپ‌بیزند ؟ آیا خودش برای مادرش قهوه یا چایی می‌ریزد ؟

اگر به محض ورود به خانه بلافاصله شروع میکند از پدرش سؤال کردن که با فلان مدیر کل چطور می‌توان تماس گرفت ، یا درمورد فلان کار با چه کسی باید صحبت کرد ، بهتر است چشمه‌ایان را باز کنید : برای چنین مردی ممکن است کار و حرفه بیش از احساساتش نسبت به شما اهمیت داشته باشد . چنین مردی ممکن است شب‌توله شما تا ساعت نه‌شب درمحل کارش گرفتار باشد ، بدون آنکه شما بیاندیشد . مسائل مادی ، معنوی ، شغلی ، عاطفی شما همیشه در درجه دوم و سوم اهمیت برای او قرار دارند . آیا شما حاضرید با چنین موجودی که همیشه روی دایره «کار» درگردش است ، زندگی کنید ؟

یا اگر مرد موردعلاقه‌تان به محض رسیدن به نزد پدر و مادر ، در کنار مادرش می‌نشیند و ساعتها درباره واریس او ، درباره آخرین دوره‌ای که با زنه‌ای قایل داشته ، در باره خاله پیرش ... با او حرف می‌زند : مواظب باشید ! او از جمله مردانیست که همیشه یک‌پسر بچه باقی خواهد ماند . چنین وابستگی‌هایی که روانکاوان آنرا نوعی از «کمپلکس اودیپ» می‌نامند ، باید بین ۴ تا ۵ سال در طفل از بین برود . اگر درآستانه ۳ سالگی شوهر آینده شما هنوز نتوانسته این مسئله را حل کند ، خطر آن وجود دارد که با ازدواج با او شما تا آخر عمر نقش مادرشوهر خودتان را بازی کنید .

* رفتار و دوستان

«لیلی» که بتازگی با «ایرج» نامزد شده بود میگفت : « برای کسب اطلاعات لازم درباره یک مرد بهتر است با دوستان او تماس گرفت . من هم همین کار را کردم ، شبی که باتفاق دوستان او به رستورانی رفته بودیم ، من در کنار یکی از دوستان «ایرج» نشسته

است ، در صورتیکه پدر شما با همه شخصیت‌های معروف شهر آشناست ! مادر شما همه خریدهایش را از لندن و پاریس میکند ، در صورتیکه مادر او لباسهایش را از فروشگاههای بزرگ شهر خودمان می‌خرد . یک چنین وصلتی چه نتیجه‌ای دارد ؟

ممکن است تصویر ایده‌آلی که او از یک زوج دارد ، با آن تصویری که شما در خیال خود پرورش داده‌اید ، خیلی متفاوت باشد . او انتظار دارد که شما روزی یک غذای خوشمزه برایش بپزید ، با وجود رفتن به سرکار هر روز صبح و ظهر خودتان بچه را به مدرسه ببرید و از مدرسه بخانه بیاورید ، درحالیکه شما حتی تصورش را نمی‌کنید که دستهای ظریف‌تان در آشپزخانه خراب شود ... در هر حال بهتر است همه این مسائل را قبل از ازدواج با شوهرتان حل کنید ، در غیر این صورت زندگی شما شبیه به زندگی «زیبا» و «علی» خواهد شد : آندو با هم فوق‌لیسانس خود را در رشته حقوق پایان رساندند . «زیبا» دلش میخواست یک زن موفق در اجتماع و همسر یک وکیل برجسته باشد ، ولی «علی» میخواست «زیبا» همسرش یک مادر خوب و فداکار بشود . نتیجه این شد که پس از ازدواج آنها پی‌درپی صاحب‌چهار فرزند شدند و فعلاً بیشتر وقت «زیبا» درخانه و در آشپزخانه می‌گذرد بدون آنکه از این زندگی احساس رضایت کند و بدون آنکه شوهرش کوچکترین توضیحی درمورد کار خود که زمانی به رشته تحصیلی او مربوط میشد ، به «زیبا» بدهد .

* وابستگی به پدر و مادر ..

شما اولین مرحله راطی کرده‌اید : معرفی به پدر و مادر مرد موردعلاقه‌تان ، افراد خانواده او با شما خیلی صمیمی و خوب و گرم هستند (یا لااقل اینطور نشان میدهند) و درخانه آنها شما خود را مثل یک ماهی در دریا احساس میکنید

وقتی سوار بر اسب میشود مانند شوالیه - هاست ! در پیست اسکی از هر قهرمانی قهرمان‌تر است ! اطلاعاتش در زمینه مسائل اقتصادی سیاسی ، حتی ادبی و فلسفی غیرقابل تصور است . لباسهایش آخرین مدل است و بوی ادوکلنش دخترها را سرمست میکند . در میان بازوان نیرومندش شما مثل یک ظرف چینی شکستی هستید . دوستهایتان بخاطر داشتن چنین نامزدی بشما حسد میورزند و او به شما وعده‌و وعیدهای شیرین میدهد و از مسافرتها دور دنیا برایتان سخن میگوید ، ولی هنوز صد درصد مصمم به ازدواج نیستند : نه او نه شما ...

اگر این دومین یا سومین یا ... باریست که شما ازدواج میکنید ، قاعدتاً باید بدانید که چرا ازدواج میکنید و از چه نوع مردانی باید بپرهیزید ، البته بدون اینکه در مقام مقایسه «او» با نامزد یا شوهر قبلی خود برآئید ، چون در این صورت ممکن است هرگز نتوانید ازدواج کنید .

در هر حال بهتر است قبل از ازدواج این چند سؤال را از خود بکنید و یکسری سؤال هم از شوهر آینده‌تان بعمل آورید .

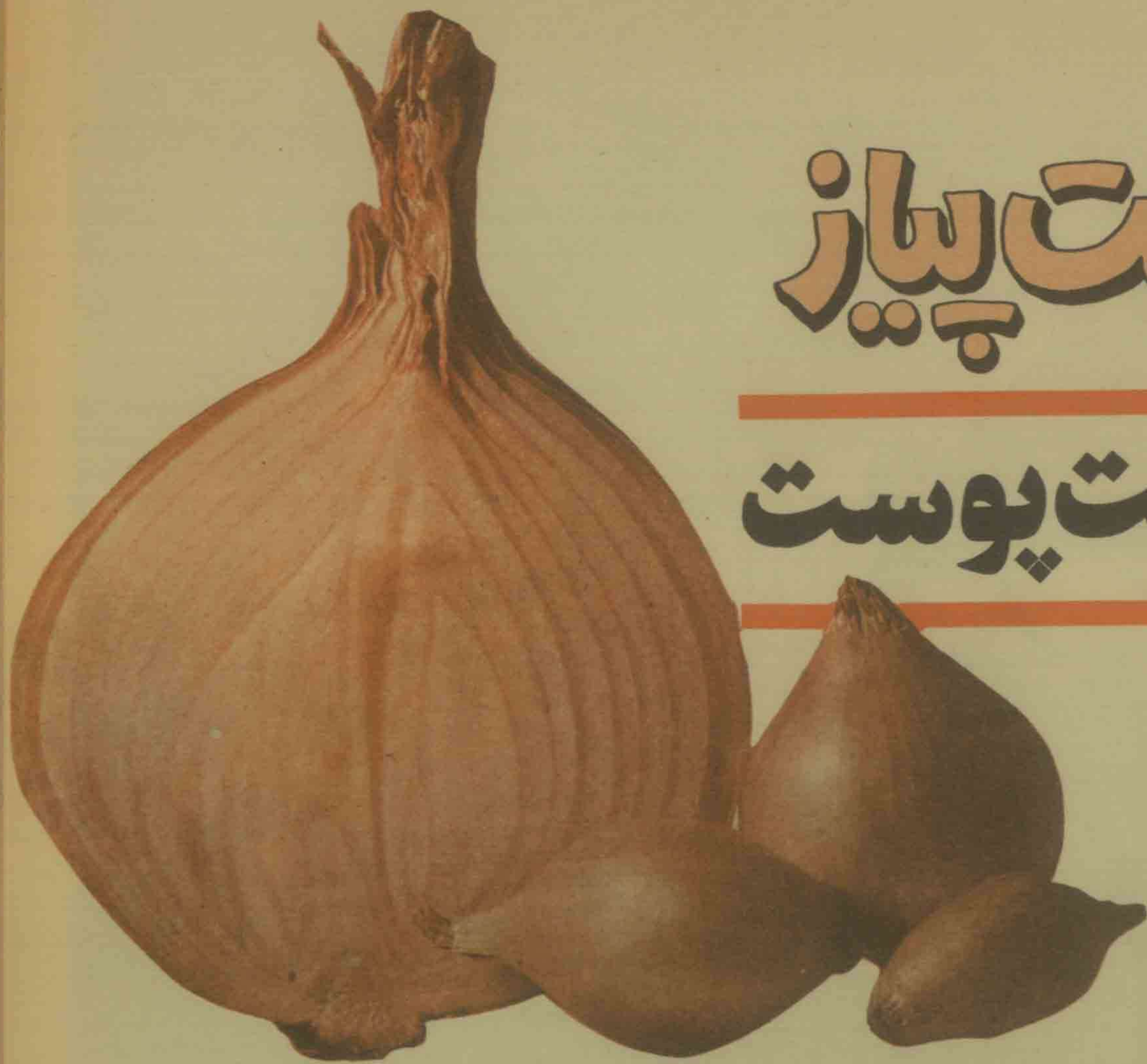
* مردی که همسرش میشود پدر و مادری

دارد که شما باید با آنها هم زندگی کنید .

هرگز یک مرد بالغ ، جذاب ، اجتماعی ، با شخصیت یا بالعکس اخمو ، بی‌عرضه ، بی‌لیاقت ... به خودی خود خلق نشده است . پدر و بامادرش ۲۵ یا ۳۰ سال است که با نگاه یک غریق به ساحل ، چشم باودوخته‌اند و امیدشان را با او بسته‌اند . شما چه بخواهید و چه نخواهید باید با پدر و مادر او هم ازدواج کنید . فرض کنیم مرد زندگی شما مهندس خوش‌قیافه و شیک‌پوشی است که جز لباسهای «تدلایدوس» و «لانون» بتن نمی‌کند ، در بازی بریج خیلی مهارت دارد و با برادر شما رقابت میکند ، ولی پدرش یک کارمند ساده

سرگذشت پیاز

این با کره هفت پوست



اگر پیاز نبود ، اهرام
سه گانه مصر ساخته
نمیشد و اسکندر تخت
جمشید را آتش نمیزد !

خاصیت هر عدد پیاز با خاصیت یک
پنی سیلین برابر است .

و میدانیم که سولفونامیدها درست همانند
پنی سیلین معالج عفونت و چرك هستند. از آن
گذشته پیاز سرشار از موادی نظیر فسفر-
فلور-کالیم ویتامین (آ) -ویتامین (ث)-
سیلیم دی اکسید، است که بدن ما برای
تندرست ماندن و دیرتر فرسوده شدن شدیداً با
آن‌ها احتیاج دارد.

محرک اشتها

روغن اتری پیاز، یا همان چیزی که اشک
به چشم می‌آورد ، بظاهر چیزی مزاحم ولی در
باطن نافع است. چون دستگاه گوارش و غدد
آنرا تحریک می‌کند و در نتیجه عصا ره معده و
قدرت ضد عفونی معده افزایش می‌یابد و قدرت
جذب پروتئین در آن بیشتر میشود ضمناً انسداد
روده را از بین میبرد و شکم را به کار میاندازد
و پارازیت‌های مضر روده را می‌کشد و
جلو رشد کانون‌های چرکی را می‌گیرد و
با کتری‌های نامطلوب روده را نابود مینماید.
علاوه بر آن دانشمندان در پیاز هرمون گیاهی
مهمی کشف کرده‌اند که (گلوکوکینین) نام
دارد و درست مثل (انسولین) روی تجزیه مواد
قندی لوزالمعده موثر واقع میشود و میزان قند
خون را پایین می‌آورد.

پیاز شفابخش است

قدیمی‌ها پیاز را محرك پیشاب میدانستند.
دانش مدرن پزشکی این واقعیت را نیز تأیید
نموده است. مثلاً هنوز هم اگر پاها، شکم، کبد
غشاء داخلی سینه و یا کیسه قلب آب بیاورد و
انواع داروها موثر واقع نشوند، پزشک، بمدت

بودند. چرا که پیاز هفت پوست دارد و این
پوستها پرده و حجابی برای محافظت این همه
خاصیت و ماده غذایی است. یونانی‌ها برای
پیاز خواص طبی نیز قابل بودند و هر بار که
کسی را سگ می‌گرفت یا ماری نیش میزد
پیازی را دو نیم کرده به محل گزیدگی
می‌مالیدند.

« گالن » طبیب معروف یونانی درباره
خواص پیاز مبالغه میکرد. مثلاً پیاز را تنها
داروی معالج طاسی سر میدانست و برای
اشخاص کچل و طاس همیشه نسخه زیر را
تجویز میکرد:

« آب سه پیاز درشت را بگیرد با غسل
مخلوط کنید و مخلوط را روزی دوبار-صبح و
شب به سر بمالید »

هر پیاز یک آمپول پنی سیلین

تاریخ، خاصه تاریخ طب گیاهان دارویی،
پر از روایت‌ها، و افسانه‌هایی است که به
خاصیت شفابخشی پیاز نسبت داده شده است.
مهم آنکه، طب مدرن بیشتر این خاصیت را
تأیید کرده است.

مثلاً، مادر بزرگهای ما، هر بار که کسی
مجروح میشد، از روی تجربه، یک پیاز داغ روی
زخم می‌گذاشتند و از عفونت آن جلوگیری
میکردند. و اینک طب مدرن این نسخه را تأکید
می‌کند. زیرا معلوم شده که پیاز از خود اکسید
گوگرد رها میکند و اکسید گوگرد هم مسکن
درد است. خوشبختانه ما امروز با خواص
ترکیبات گوگردی که در طب جدید از آنها
(سولفونامید) ها ساخته شده‌اند آشنائی داریم

شاید بهمین دلیل بود که طلاجویان
استرالیائی در قرن هجدهم دور محوطه‌ای را
که برای یافتن طلا کندوکاو میکردند پیاز
میکاشتند.

با کره هفت پوست

اگر پیاز نبود، اهرام ثلاثه مصر ساخته
نمیشدند. چرا که نان و پیاز غذای منحصر بفرد
.../... نفر برده‌ای بود که هرم خنوپس
و دو هرم دیگر را بنا کردند و با صبر و تحملشان
یکی از عجایب هفتگانه دنیای قدیم را بوجود
آوردند.

هرودوت مورخ یونانی، ادعا کرده در
قسمتی از هرم خنوپس کتیبه‌ای دیده که
فرعون مصر بر آن نوشته بود « بیش از سه میلیون
کیلو پیاز خورده شد، تا آرامگاه من ساخته شد. »

گو اینکه هرودوت به رابطه یونانیان با
پیاز اشاره‌ای نکرده ولی خود میدانیم که
یونانیان قدیم از پیاز برای تقویت قوای جنسی
و از آب پیاز بعنوان معجون عشق استفاده
میکردند. اسکندر مقدونی بر این گمان بود که
اگر قبل از شراب پیاز خام بخورد سکر شراب در
وجود او بیشتر میشد و از تماس جنسی بعد از
شراب‌خواری تمتع بیشتری میبرد. بروایتی شبی
هم که بکمک معشوقه هرزه‌اش « تائیس »
تالار عظیم کاخ پرسپولیس را آتش زد او و
تائیس، رویهمرفته بیش از سه کیلو پیاز و
چهار لیتر وین شراب خورده بودند و بر اثر مستی
بسیار و بی‌خبری و جهالت فراوان این جنایت
بزرگ تاریخی را مرتکب شدند.
آزادان یونانیان به پیاز تا بعدی بود که
اسم (با کره هفت پوست) روی آن گذاشته

پیاز، این مسئله روز و این کیمیا
بهار سال ۱۳۵۴ تهران سرگذشت و
بیوگرافی شیرین و پرنشیب و فرازی
دارد. اینک که قدر و احترامش به
عرش رسیده و این همه نامش در صفحات
روزنامه‌ها و خبرهای روز تکرار میشود
بجاست که از دل تاریخ سرگذشت
این « با کره هفت پوست » را بخوانیم
و قصه زندگی آنرا برایتان نقل کنیم.

« از روزی که حضرت موسی، قوم بنی -
اسرائیل را از مصر بیرون برد. دل این قوم در
غربت برای هیچ چیز جز برای پیازهای درشت و
شیرین و آبدار محصول ساحل نیل که بمقدار
فراوان کشت میشد، تنگ نشد... »

حقیقت بالا، افسانه نیست بلکه نقل قولی
از فصل چهارم تورات است. پیاز در قدیم،
مهمترین ماده غذایی بوده و به تنهایی و یا
همراه نان، شکم گرسنه میلیون‌ها نفر را سیر
میکرد.

ملاحان فنیقی هرگاه که به سفرهای
دریائی میرفتند، بعنوان توشه راه فقط پیاز با خود
برمیداشتند، چرا که پیاز تنها ماده خوراکی
بود که حتی در نقاط گرمسیر دوام می‌آورد و
فساد نمیشد.

البته فنیقی‌ها خبر نداشتند که پیاز علاوه
بر اینکه سرشار از ویتامین (ث) است در حقیقت
واکسن بیماری مخوف اسکرو بوت « بیماری
ناشی از کمبود ویتامین (ث) » نیز می‌باشد و
هر کس پیاز زیاد تناول میکرد در برابر این
بیماری کشنده مصونیت می‌یافت.

روی که خورد
ها در دانشکده
که « ایرج » بین
بود. در پایان
تنی صمیمی‌ترین
ایراد می‌گیرند:
رستوران و دربان
آوردن پاکت
لش را هرباری
تجاوز میکند،

از دواج کرده،
رف این دوست
از دواج کسی
جبور نبودم تا
قیمت نیم کیلو
ورانی که برای
توضیح دهم و
مدچین و چروک،
خرج خانه طوری
ود!

در خانه مثل شعر
زگره خانه گرفته
را اداره کلماتی
هرچه شما امر

محل کار مرد
او را بارتیس،
کار، زیر نظر
همکارانش،
چون بعضی
اسم رئیس یا
د، ولی در خانه
دو تکه بیشتر
نوادشان سیاه
در خانه یک
حمل اند.

ل به پیک نیک
ها با طراوت و
تصمیم می‌گیرد
که از رودخانه

فیه در صفحه ۷۴

ه

شم

آشنا
ولی
خو
بود
کرد
را به
و سی
بود

و زش
من ا
زشتی
روشن
می ی
رو با
بگو

دانش
جشن
توضیح
ایرانی
سرپرست
چشمه
رهبر
بزرگی
نه اش
خانواد
جوانها
از چند
راه یاب

برسردوراهی زندگی
تنظیم از: سنجهرمطیعی



عشور در آمریکا

شما بگوئید چه کنم ؟

از پدران و مادران و خانواده‌هایی که فرزندان ، بخصوص دختران ، خویش را بامید ادامه تحصیل به خارج از کشور میفرستند خواهش میکنیم این سرگذشت را بخوانند . این ماجرا صد درصد واقعی است و نامه قهرمان آن تحت شماره ۱۱۲۴ در دفتر دبیرخانه مجله ثبت شده است .

اینجا در قلمرو دوستی‌ها و آشنائی‌ها فرشته عشق را گم کردم ، ولی در دیاری غریب ، جایی که خورشیدش بیگانه و مهتابش ناآشنا بود ، رب النوع عشق را ملاقات کردم ، دریغ که شیطان کجاوهایش را به دوش میکشید و دیو سیاه دل و سیاه دندان حاحب و پرده‌دارش بود .

انتخاب بین روشنائی و تاریکی و زشتی و زیبائی بسیار آسان است غم من اینست که هر جا زیبائی را می‌برم زشتی بدنبال آنست و هر کجا به روشنائی میرسم تاریکی را در کنارش می‌یابم . اینک درمانده و پریشان رو به سوی شما آورده‌ام که به من بگوئید چه باید بکنم ؟

روی تخت افتاده بودم و داشتم نشریه دانشگاه خودمان را مطالعه میکردم . در باره جشن آتش ربرتاژ مفصلی نوشته و بخصوص توضیح داده بودند که (رحیم) جوان دانشجوی ایرانی امور مربوط به دکوراسیون سالن‌ها را سرپرستی کرده و خود او طرح‌هایی را داده بود که چشپای ما را خیره میکرد . از مطالعه این ربرتاژ بخود می‌بالیدم . این برای من افتخار بزرگی بود زیرا من آدمی خودساخته بودم نه اشراف‌زاده که با پول پدر و باتکاء ثروت خانواده‌ام با آمریکا آمده باشم . چه بسیار از جوانهای هموطن خودم در آمریکا بودند که پس از چند سال هنوز موفق نشده بودند بدانشگاه راه یابند . هنوز ولگردی میکردند و برای پدر

و مادرشان نامه‌های سراپا دروغ میفرستادند . اما من ... پدرم یک کارمند بازنشسته دولت بود که با داشتن مشاغل عالی اداری هنوز هم در یک خانه اجاره‌ای زندگی میکرد و قادر نبود حتی یک تومان برای من بفرستد . من با اندوخته خودم با آمریکا آمده بودم و حین تحصیل نیز کار میکردم و زحمت میکشیدم . ساعتی یک دلار و هفتاد سنت دستمزد لوبیاچیدن و ساعتی دودلار و پنجاه سنت راندن ماشین مخصوص برداشت سیب زمینی همه اینکارها را همینجا یاد گرفتم . تراکتور راندن و کار کردن با انواع ماشینهای کشاورزی . حیف که فقط چندماه بین (می) تا (سپتامبر) را میتوانستم از این راه درآمد خوب داشته باشم . با تیز و زمستان ناگزیر میشدم در شهر کارهای کم درآمدی را بپذیرم مثل توزیع شیر و کار در پست بترین .. با اینهمه زحمت و تلاش هم خوب کار میکردم و هم خوب درس میخواندم بطوریکه در دانشگاه شاگردی برجسته و ممتاز محسوب میشدم و از درآمد نیز سالیانه مبالغی برای بابا و مامان و خواهر و برادرانم لباس میخریدم و میفرستادم . این غرورآمیز است . آیا نیست ... در ربرتاژ بولتن دانشگاه همین را نوشته بود که (رحیم) دانشجوی ایرانی یکی از بهترین دانشجویان ، محسوب میشود . دانشجویی که هم خوب درس میخواند و هم ذوق هنری دارد ...

یک بهلو روی تخت افتاده بودم و بولتن را مطالعه میکردم . درست در همین لحظه کسی با انگشت به در اطاق زد . پرسیدم کیست ؟ صدای زنانه‌ای را شنیدم که به فارسی گفت :

— رحیم . منم . شیرین ..
جستم و دکمه‌های پیراهن خود را بستم و گفتم بیائید تو در باز شد و شیرین به درون آمد . مدت زیادی نبود که او را میشناختم . شب جشن استقلال یعنی چندماه قبل او و خواهرش را بمن معرفی کردند . ایرانیها یک گوشه جمع شده بودند و جوک رشتی و اصفهانی میگفتند و میخندیدند . جوکهای بسیار رکیک تعریف

میکردند با این وجود شیرین و سیمین و چند دختر دیگر ایستاده بودند و خجالت نمیکشیدند . همانجا من و شیرین و سیمین بهم معرفی و آشنا شدیم و تازه فهمیدیم که در دانشگاه خودمان تحصیل می‌کنند . معلوم شد آنها فراوان مرا دیده‌اند و میدانستند که ایرانی هستم اما من متوجه نشده بودم که دو خواهر موخرمانی و سیاه چشم هموطن من هستند .

(شیرین) وارد شد و در را بست و گفت :
— تنهائی رحیم ؟ چرا تو خونه موندی ... ؟
— خسته‌ام . امروز خیلی کار کردم ..
— مگه برای تو پول نمیفرستن . چرا کار سنگین میکنی ... ؟

— سخره است که یک جوون بیست و هفت ساله انتظار داشته باشه که پدر پیر و بازنشسته اش براش پول بفرسته . من بچه اعیان نیستم . اونشب هم بهتر گفتم ..
بالحنی مخصوص گفت :

— دنیا عوض شده . یه موقع به اشرافیت افتخار میکردن حالا به اعیان نبودن پزمیدن .
— مردم امروز واقع بین شدن .

تعارف کردم نشست . باها را با وضع زننده‌ای روی هم انداخت . من زیاد توجه نشان ندادم و خود را به پذیرائی سرگرم کردم . او درباره خودش و سیمین خواهرش حرف میزد . سیمین یکسال و نیم از او بزرگتر بود ولی بسیار زیباتر ، دوست‌داشتنی‌تر و خونگرم‌تر .. هنوز نمیدانستم برای چه منظور اینهمه راه به سراغ من آمده . من برای اینکه به محل کارم نزدیک باشم در فاصله‌ای دورتر از دانشگاه یک آپارتمان دواطافه گرفته بودم . از خلال گفته‌هایش نیز چیزی نفهمیدم .. حرف میزد و من نیز چیزهایی میگفتم تا اینکه گفت :

— رحیم . میخواوم یه چیزی بهت بگم . نمیدونم آمادگی داری یا نه .. بهر حال خودتو آماده‌شنیدن موضوع جالبی بکن .

— آماده‌ام .. اما اون موضوع جالب کدومه .. ؟
— اولاً از کارت تبریک قشنگی که به مناسبت عید نوروز برای من و سیمین فرستادی تشکر میکنم .. ازت کله نمیکنم که چرا کارت سیمین از مال من قشنگتر بود چون میدونم اونو بمن ترجیح میدی ..

من که پشت باو و رو بطرف یخچال ایستاده بودم ناگهان برگشتم و گفتم :

— منظورت چیه ؟
بقیه در صفحه ۶۵

پاسخهای کوتاه به آنها که

نامه نوشته‌اند

خانم نزهت نیری از تهران — تاکنون چندین بار توضیح داده‌ایم که قهرمانان ماجراهای برسر دوراهی از مضمون نامه‌های شما مطلع میشوند . زوال کار ما اینست که اولاً اسامی نویسندگان نامه‌ها و ثانیاً خلاصه‌ای از راهنمائی و نظر شما را برای آنها میفرستیم .
دوشیزه مرگوان : تاکنون چند نامه فاقد نشانی برای ما فرستاده و جواب خواسته‌اید . آیا شما در شهر خودتان آنقدر شهرت و معروفیت دارید که چنانچه بنویسیم دوشیزه مرگوان نامه را به شما میرساند ؟ مسلماً نه . پس این دفعه نامه‌ای با قید نشانی صحیح و دقیق بنویسید تا جواب بدهم .

خانم شهپور تهران — از نامه شما دچار حیرت شدم . اولاً نمی‌دانم با وجود آن عشق سوزان که درباره‌اش داد سخن داده‌اید چرا با (اونیل) ازدوج نکردید ثانیاً اینک که برگشته و خواهان ازدواج باشماست چرا اجبازی میکنید که موجبات بدبختی خودتان و فرزندان فراهم شود . اگر از من می‌پرسید جواب من اینست که بدون درنگ بهمسری او درآید و زندگی سعادت‌مندانه‌ای را شروع کنید .
خانم بتول — ع — تهران — مطمئن باشید غیر از خانمی که متصدی دبیرخانه مجله و محرم اسرار خوانندگان مجله زن روز است کسی نامه شما را باز نمیکند .

دوشیزه شورا نگیز تهران — ماجرای ارسالی شما برای برسر دوراهی مناسب است . بزودی از آن استفاده میکنم . اگر نامه دیگری خواستید بنویسید به شماره ۱۱۲۳ اشاره کنید .

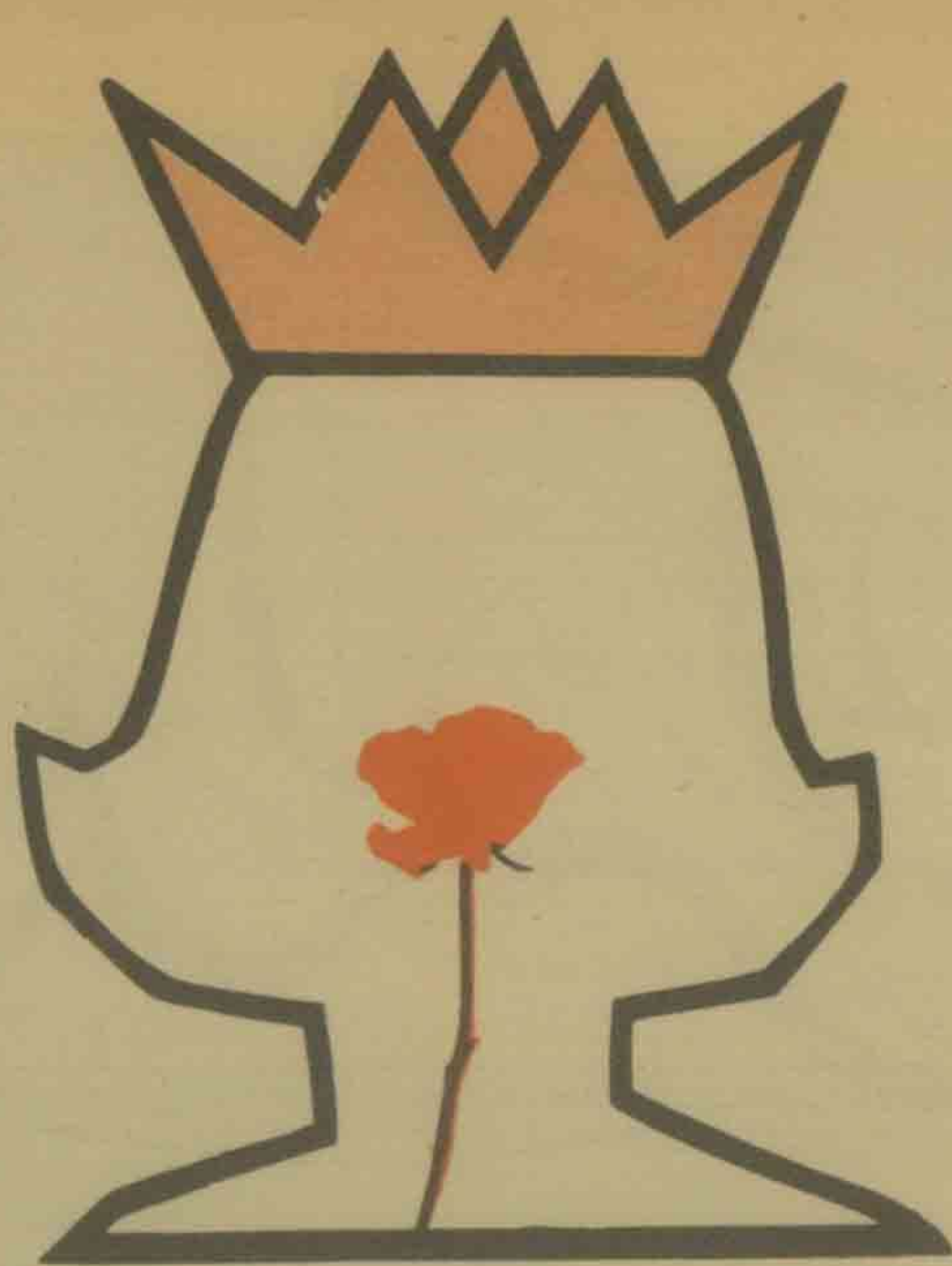
خانم مریم — ط — تهران : باور کنید از مطالعه نامه شما عرق شرم بر پیشانی من نشست . اینهمه دورغ و اینهمه کارهای زشت و بی‌دلیل چرا ؟ شهرام را بیچاره نکنید و اجازه ندهید او را تحت‌الحفظ از لندن به تهران بیاورند و از درس و دانشکده باز دارند . نزد همان باز پرس بروید حقیقت را بگوئید و خود را برای مجازات آماده کنید چون خواه ناخواه حقیقت روشن خواهد شد . من اطمینان دارم که اگر شوهرتان شما را بیخشد از تعقیب قانونی معاف خواهید شد . چنانچه خواستید نامه دیگری بنویسید به شماره ۱۱۲۲ اشاره کنید .

خانم پروین نبوی اصل — کرمانشاه : برای شما نامه خصوصی خواهم نوشت . تا رسیدن نامه من هیچ اقدامی نکنید که پشیمان خواهید شد .
آقای مهدی عادل از تهران : فقط یک وکیل برجسته دادگستری میتواند به شما کمک کند . از ما خدمتی ساخته نیست . متأسفم .
خانم لیلی — ب — کرج — شما با این کار آینده فرزندان را تباه می‌کنید . قدر شوهرتان را بدانید و بزندگی با او ادامه دهید . اگر پاسخ مفصل خواستید نامه‌ای با قیدنشانی صریح بنویسید و به شماره ۱۱۱۹ اشاره کنید .

خانم شهین — پ — سستندج — با یک وکیل دادگستری مشورت کنید .
خانم ف — م — ز : نامه دیگری با قیدنشانی صریح و اسم و نام فامیل بنویسید و به شماره ۱۱۱۷ اشاره کنید . نامه شما برای برسر دوراهی مناسب است .

خانم اشرف — الف — به خانم مدیر دبیرخانه مجله مراجعه کنید . او شما را راهنمائی خواهد کرد . شماره ۱۱۱۶ بخاطرتان باشد .

بمناسبت سال بین‌المللی زن
برای تجلیل از مقام مادری



انتخاب

«جوانترین و سالمندترین»

مادر بزرگ ایران

۲۰۰ هزار ریال جایزه برای
دو مادر بزرگ خوب و برجسته

مادر بزرگ،

نوزاد نارس مرا از مرگ نجات داد



خانم گلی فتاحیان

در مأموریت بود، ما را برترتیب بدستگاه گذاشت و بعد هم روانه دبیرستان کرد. پدرم در تمام طول سال متوجه مدرسه رفتن ما نمیشد یا میشد و مخالفتی ابراز نمیکرد اما فامیل او رهاپیمان نمیکردند و آنقدر در گوش او می‌خواندند که آقا جلوی خواهران سرامیگرفت که به دبیرستان نروند. مادرم بیدید و دندان روی جگر میفشرد اما وسایل تحصیل ما را از اندوخته خود تهیه میکرد. بعدها، مادری پسر و دختر دیگر بدنیا آورد بطوریکه اکنون ۸ برادر و خواهریم پدرم هم کم‌کم از گذشته‌ها نادم و پشیمان شد و اکنون مادرم را بخاطر تهیه غذای صبح و ظهر و شب بیش از پانزده بچه، شست‌وشوی لباس آنها و نظافت و حمام بچه‌ها و بخصوص بخاطر تحمل رنجهای گذشته ستایش میکند و آنچه داریم مرهون فداکاریهای مادرم میدانند. خواهر بزرگ من پس از گرفتن دیپلم، کارمند شده، ازدواج کرده و یک پسر و یک دختر دارد. دومین خواهرم با دکتری جراح پیوند زناشویی بسته است. خواهر سوم، همسر یک افسر ارتش است و یک پسر دارد. چهارمین خواهرم با یک دبیر ازدواج کرده‌است. من که فرزند پنجم هستم برای گذراندن دوره مهندسی راه و ساختمان

بقیه در صفحه ۷۳



خانم خورشید لقا باخانی

حاصله من با دو فرزندش به خانه پدری رفت. مدتی گذشت و پدرم پشیمان سوی مادرم آمد اما تولد سومین دختر، بار دیگر وضع را بصورت سرزنش بار سابق برگرداند و مادر بردبار که با ۳ دختر خودش هم بدبختی را داشت باور میکرد حرفی نداشت که بزند. بدعاشی‌ها و خوشگذرانی‌های پدر و مهمانیهای مجللی که میداد، قمار هم اضافه شد. و یکشب آنقدر در قمار باخت که مجبور شد اشیاء زینتی مادرم را بفروشد و بدمی‌ها را بدهد. مادر همچون تماشاگری اندوهگین اما امیدوار، همچنان میساخت و دم نمیزد. چهارمین فرزند مادر پسر بسود اما مگر دهان گرگهای فامیل بسته میشود؟ آنها پس از تولد فرزندان پنجم و ششم که باز دختر بودند روزگار ما را سیاه کردند و بخاطر اینکه پنج خواهر و یک برادر بودیم هر روز جنجال پیاپیمیکردند. کار زمانی بدتر شد که پدر و فامیل پدرم عنوان کردند که دختر نیا پدرم بخواند. دلیل خیلی ظالمانه و نابخردانه آنها این بود که دختر اگر درس بخواند منحرف میشود.

مادرم در آتش این یاوه‌گویی‌ها میسوخت اما دم نمیزد و استوار و محکم در غیاب پدرم که



خانم ناهید سهند شیراز

و ماهها میشد که پدرم خانه نمی‌آمد و وقتی هم می‌آمد چنان آتشی برپا میکرد که زندگی را بر مادر سیاه‌تر مینمود و مادر هم جز تحمل بخاطر بچه و سوختن و ساختن چاره‌ای نداشت.

پدر خوشگذران من، سرانجام فرمان فامیل را گردن نهاد و زن دیگری اختیار کرد و مادر



خانم ملک بخشنده فرد

برگذاری مسابقه‌ای که هدف آن تجلیل از مقام والای مادر بزرگ‌هاست خوانندگان گرامی «زن روز» را آنچنان به شوق آورده که هر روز ده‌ها نامه به مامی‌نویسند و عموماً در تأیید فداکاریها و جانفشانیهای مادر بزرگهای خود قلم‌فرسایی می‌کنند.

دختر زائیدن گناه کبیره!

خانم فرزانه فتاحی از کرمانشاه نوشته‌اند: مادرم گلی فتاحیان زنی ۴۳ ساله است که با بردباری تمام، در نگاهداشت فرزندان و تغییر اخلاق پدرم کوشیده است. باز ده ساله به خانه بخت رفت و همراه پدرم به کرمانشاه آمد. در دومین سال ازدواج، نخستین فرزند دختر او زاده شد. گویی جرمی کرده بود چون از سوی خویشان پدرم سرکوفتها شنید که به تولد دومین دختر، این سرکوفتها افزایش یافت. پدرم که بیشتر در مأموریت بود و ناگزیر مادرم را پیش فامیلش میگذاشت گذشته از آنکه در آنوقت حمایتی از مادرم نمیکرد بلکه سرزنش دیگران را باز می‌گفت. مادران پسر دار خانواده پدرم زندگی را بر مادرم تیره و تار می‌کردند و او را به شدت رنج میدادند هفته‌ها



خانم لطیفه شرفی

جوان عصر فضا و مشکلی بنام جوش صورت

این می اندیشد که چطور باید در این دنیای شلوغ و پرمیاهو زندگی کند. نوجوان از اندیشه مخاطرات مختلفی که در پیش دارد بر خود می لرزد و اگر دزدای ضعف در وجود او باشد، قدرت مواجه شدن با مشکلات زندگی را ندارد و گام مؤثری برای بر پا کردن پایه های زندگی آینده خود بر نخواهد داشت.

اما اگر کمی حقیقت بین باشیم ملاحظه خواهیم کرد که اصولاً هر بشری در هر سنی و هر موقعیتی مشکلاتی دارد و باید طعم تلخ شکست را چند بار بچشد. حتی کودک ۵ ساله ای که بنظر بسیاری خیال و خوشبخت می رسد، در دنیای خودش با مسائلی روبرو است و برای حل آنها می کوشد. هیچ انسانی غرق در سعادت و رفاه نیست، حتی آنهایی که بظاهر مشکلی ندارند، اگر پای صحبتشان بنشینید سر درد دلشان باز میشود. شاید هم اینهمه مشکل در اثر طبیعت خاص بشر است که هیچ وقت به هیچ چیز قانع نیست. ما انسانها موجودات بسیار پر توقعی هستیم و همیشه در تلاش دست یافتن به بهترین و بیشترین

بیاییم. از آنچه که گفته شد نتیجه میگیریم که پیر و جوان، کم و بیش بطور یکسان با مشکلات دست به گریبان هستند، اما از آنجا که جوان طبعی بسیار حساس دارد، بیش از افراد سالمند از مشکلات زندگی شکوه می کند. یک تین ایجر ۱۵-۱۶ ساله هنوز آنقدر تجربه نیافته و آنقدر سرد و گرم روزگار را نچشیده که در برابر مشکلات خونسرد باشد و بلافاصله واکنش نشان ندهد. گاهی حتی یک مسئله بسیار ساده و جزئی در روح او چنان آشوبی بر پا میسازد که در نظرش دنیا و مردم آن بوج و بی ارزش جلوه می کند.

اگر قسمت پاسخ به نامه های همین بخش «دختر امروز» را مطالعه کنیم می بینیم که پسران و اغلب دختران جوان، بقیه در صفحه ۹۷



زمانی بود که نوجوانان برای خود جانی در اجتماع نداشتند و امروز هم یک دختر یا پسر ۱۶ ساله نه بچه است و نه کاملاً بالغ، او نه به جامعه بزرگسالان و نه به دسته خردسالان تعلق دارد. اما اکنون مردم سنین نوجوانی را به رسمیت می شناسند. امروزه مسائل ارتباط جمعی از قبیل مطبوعات و رادیو و تلویزیون بخش هایی از برنامه های خود را به تین ایجرها اختصاص داده اند و مسائل مربوط به آنها با عنوان های درشت در مجلات و روزنامه ها مطرح میشود. همه ساله چندین سمینار و کنفرانس برای بررسی وضع نوجوانان و مطالعه بر روی مشکلات آنها برگزار میگردد.

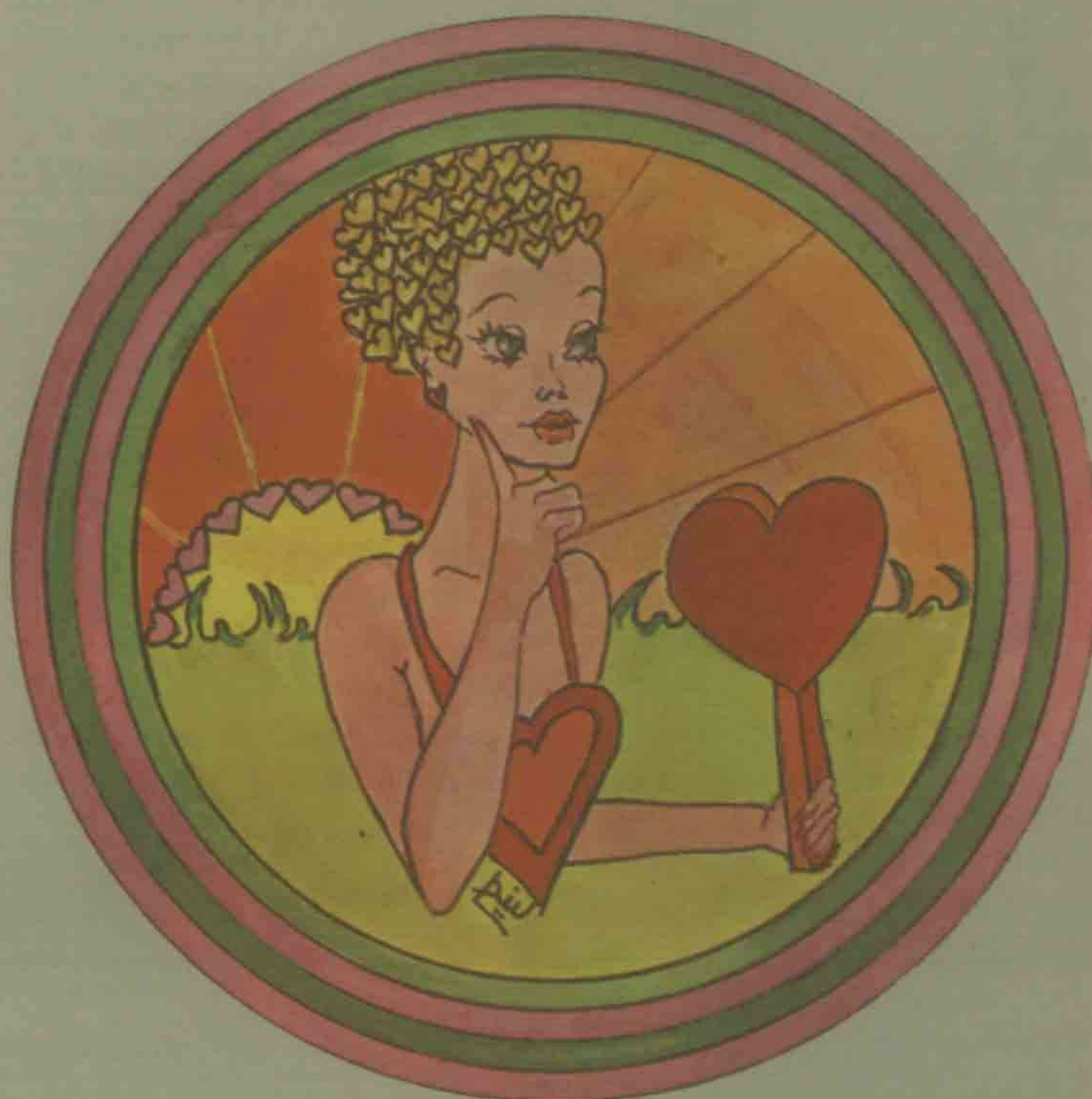
با این همه توجهی که به نوجوانان می شود، بجاست که آنها هم واکنشی مناسبی نشان دهند و توجه متقابلی به رفع مشکلاتشان در جامعه داشته باشند. در هر دوره ای جوانان و نوجوانان با مشکلات فراوانی دست به گریبان هستند. یک نوجوان از روزی که موفق به شناخت خودش می شود مشکلات مختلف هم به وی رو میآورند، ابتدا در خانه و در محیط خانواده با پدر و مادر درگیریهائی دارد و در همین زمان در مدرسه هم مشکلات تحصیلی او را احاطه می کنند و آنوقت به

دختر امروز



تک مضراب از هومن

چکیده عقاید ۳۲۷ دختر و پسر!



زیستی آمادگی بیشتری داشته باشیم. برای بحث ما نامه های بسیاری رسیده بود که من یکایک آنها را بدقت خواندم و حتی از اظهار نظرهای مختلف آمارگیری کردم. البته نمیخواهم ادعا کنم که این آمارها صد درصد گویای واقعیت هستند، اما بهر حال بطور نسبی و تقریبی تا حدی نظر جوانان امروزی را در مورد مسئله مورد بحث روشن میکنند. بد نیست که باهم نگاهی به این آمارها بیندازیم...

* برای بحث ما مجموعاً تا کنون ۳۲۷ نامه و اظهار نظر رسیده است که ۲۸۷ تای آنها از دخترها و فقط ۴۰ تا از پسرهاست بنابراین باینکه من معروف به دفاع از پسرها شده ام معلوم میشود تک مضراب - هایم در میان دخترها بیشتر خواننده دارد تا پسرها!... شاید هم پسرها کمتر اهل

بقیه در صفحه ۹۷

بحث ما پیرامون این پرسش که: «آیا شرم برای دختر امروزی یک امتیاز است یا نقطه ضعف؟» در این شماره پایان میگردد و من فکر میکنم لازم است از اینهمه حرف و اظهار نظر نتیجه گیری کنیم.

البته من فقط این بحث را مطرح کردم و هیچوجه قصد ندارم این نتیجه گیری را برای اثبات عقیده خودم مورد استفاده قرار دهم. هدف همه ما باید این باشد که بیستم در روابط پسر و دخترهای امروزی چه پیچیدگی ها و نارسائی هایی هست و چگونه میتوان آنها را از میان برداشت. جامعه امروز ما نیازمند تفاهم و همکاری بیشتر میان جوانان است و اینگونه بحث ها هر چند هم که داغ و بر جنجال و جولانگاه اندیشه های گوناگون و متضاد باشد، به ما جوانان کمک میکند که همدیگر را بهتر درک کنیم و برای هم فکری و هم-

رین

ایزه برای
وبرجسته

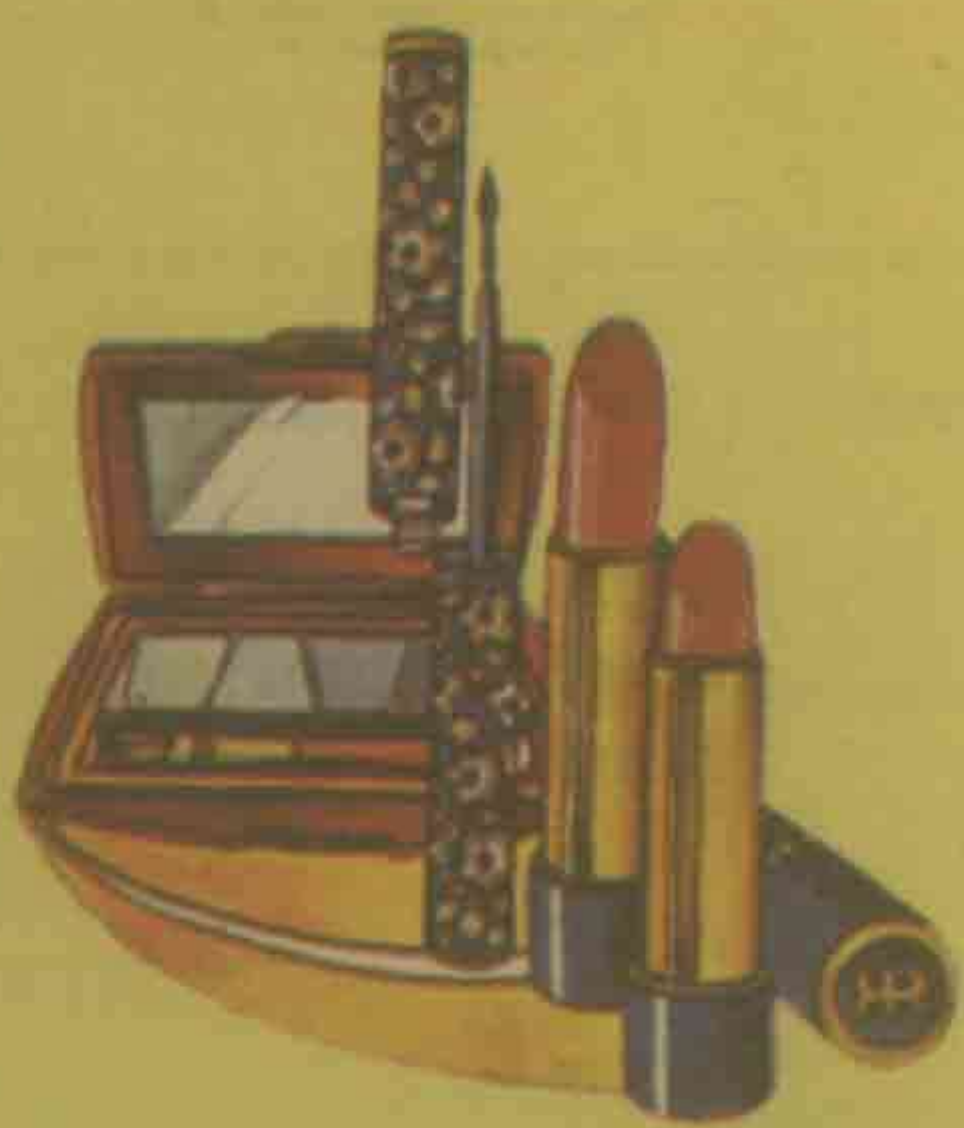


بدستان گذاشت
رد. پدرم در تمام
ما نمیشد یا میشد
فامیل او رها یمان
ومی خواندند که
ت که به دبیرستان
روی جگر میفشرد
از اندوخته خود
پسرو دختر دیگر
برادر و خواهریم
نادم و پشیمان شد
غذای صبح وظهر
نست و شوی لباس
و بخصوص بخاطر
ش میکند و آنچه
در میداند. خواهر
م، کارمند شده،
یک دختر دارد.
راح پیوند زناشویی
بر یک افسار تنش
مین خواهرم
رده است. من
هستم برای
و ساختمان
بقیه در صفحه ۷۳

خوشگل بدون مشکل

در آرایش چهره

زیبائی بینی، پیشانی و گوش توجه کنید



پیشانی، بینی و گوش، اجزائی از چهره هستند که در زیبایی نقش مهمی بازی میکنند، اما هنگام آرایش کمتر مورد توجه قرار میگیرند، در حالیکه رعایت پاره‌ای نکات میتواند پوششگر نواقص آنها باشد. راهنمایی‌های زیر شما کمک میکند که با ریزه کاریهای آرایش برای زیباتر جلوه دادن پیشانی، بینی و گوش بیشتر آشنا شوید.

* قرمزی بینی یکی از مشکلاتی است که بسیاری از دخترها گرفتار آن هستند و چون امکان آرایش کامل هم برایشان نیست راه حلی برای آن نمی‌یابند. حالا ما یک راه حل خیلی ساده بشما پیشنهاد میکنیم که در پاره‌ای موارد نتیجه فوری و مؤثر دارد. وقتی بینی شما قرمز میشود، مدتی گوش‌هایتان را ماساژ بدهید.

* راه دیگری برای برطرف کردن قرمزی بینی، ماساژ دادن آن بمدت ۵ دقیقه هر روز صبح با محلول چندقطره گلیسرین و یک قطره عصاره اسطوخودوس است. * اگر بینی شما در مقابل نور آفتاب حساسیت دارد میتوانید از کرم‌های ضد آفتاب استفاده کنید، اما اگر آنها در دسترس شما نیستند میتوانید یک سیب زمینی خام را بدو قسمت کنید و بر روی پوست بینی بمالید.

* برای اینکه قرمزی بینی کم‌ترتوی

چشم بخورد مقداری کرم روز را با کمی سایه سبز یا آبی در کف دست خود مخلوط کنید و آنرا به بینی خود بمالید و بعد پودر بزنید.

* اگر بینی شما در روز برق میزند، آن را دوبار با آب گرم و صابون گوگرددار شستشو دهید و بعد از خشک کردن بینی، پره‌های آن را با کرم محلول گوگرد چرب کنید.

* اگر بینی پهن دارید، از سایه پررنگ‌تر برای پره‌های بینی استفاده کنید که سبب میشود بینی کوچک‌تر و ظریف‌تر بنظر بیاید. * اگر پیشانی شما کوتاه و باریک است، برای آنکه بزرگ‌تر نشان داده شود پودر روشن‌تر از پودر صورت به آن بزنید.

ترجمه: مرجانه ضیاء



این مدل از تازه‌ترین ابتکارات آرایشگران پاریس است که برای تابستان ارائه شده است.

مدل‌های جدید گیسو

گفتگو با «ژیل الماسی» قهرمان شمشیر بازی «فلوره» بانوان

رپورتر: پروانه پورشریعی

دختری با شمشیر در کمین عنوان قهرمانی آسیا

راه گئی بود؟ می‌گوید: «مشوق اصلی من در این کار خانواده‌ام بودند، بخصوص مادرم و عموم که اولین شمشیرزن خانواده ما بودند» می‌پرسیم مثل اینکه شما خانوادگی شمشیر باز هستید؟ می‌گوید: «تقریباً بله، عموی من و برادرم پرویز الماسی و خواهرم همگی شمشیر باز هستند» ژیل الماسی که پدر را در ۱۰ سالگی از دست داده و از فرط تأثر ناشی از آن ۳ ماه شمشیر بازی را کنار گذاشته بود، می‌گوید: دو مسابقه در پیش دارم که یکی مسابقه جهانی بوداپست و دیگری دومین دوره مسابقات شمشیر بازی آسیاست. این روزها سخت مشغول تمرین هستم، بدین ترتیب که هر روز از ساعت ۴ تا ۸ به تمرین میپردازم» می‌پرسیم: «کدام مسابقه برایت اهمیت بیشتری دارد؟» می‌گوید: «مسلمان مسابقات آسیائی، چون هر آن بخت پیروزی ما خیلی زیاد است و من شخصاً امیدوارم که مقام اول را بدست آوریم.»

بقیه در صفحه ۶۷

ژیل الماسی شمشیر زنی که در مسابقات شمشیر بازی قهرمانی ایران در رشته «فلوره» انفرادی زنان به مقام اول دست یافت، این روزها سخت در تلاش است تا خود را برای شرکت در دومین دوره مسابقات شمشیر بازی آسیائی آماده کند. ژیل در یک گفتگوی کوتاه با خبرنگار دختر امروز گفت که به تجدید عنوان قهرمانی تیم ملی ایران در آسیا امیدوار است. خبرنگار ما در گزارش این گفتگو مینویسد:

— ژیل را در تالار شمشیر بازی اسجده می‌یابیم. با وجود خستگی ناشی از تمرین، بالی خندان به سوی ما می‌آید. ژیل دخترتی است خنده رو و نمکی که ۲۱ سال دارد و در حدود ده سال است که شمشیر بازی می‌کند، یعنی از سال ۱۳۴۴ که ۱۱ ساله بود...

نخستین پرشش را با ژیل بدینگونه مطرح می‌کنم: «مشوق اصلی تو در این





دختر امروز،
پاسخگوی
دخترها
و پسرهای روز



هر سؤالی و هر مشکلی داری از نازی پیرس

کنم و فکر میکنم در این موقعیت بهترین داروست. عشق گاهی بشکل یک بیماری تحت درمان درمیآید، اما خوشبختانه برعکس بیماریهای دیگر مزمن نمیشود و گذشت زمان در بهبود آن نقش مؤثری میتواند داشته باشد، به این شرط که عاشق از محیط بیماری زا خودش را دور کند تا بیش از پیش تحت تأثیر محیط عشق آلود قرار نگیرد! در هر حال این حرفها را بحساب پند و اندرز نگذار و از من ترنج. یقین داشته باش که من میتوانم وضعت را درک کنم، اما در این شرایط متأسفانه چاره ای جز این نیست. در انتظار نامه بعدیت هستم و برایت آرزوی موفقیت دارم.

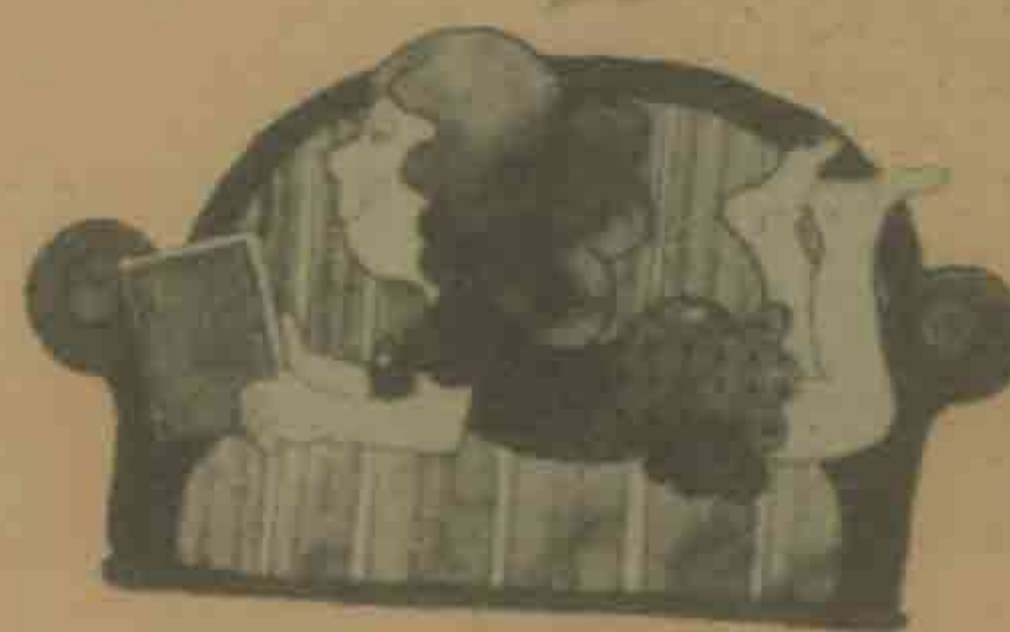
* م - ح : ۱- سایه های زرد، سبز، قهوه ای و آبی مایل به سبز با رنگ چشمانت هماهنگی دارند. ۲- موهایت را کوتاه کن و هفته ای دوبار با شامپوئی که زرده تخم مرغ دارد بشوی و روزی چند دقیقه برس بزن و سرت را ماساژ بده. ۳- برای دوست داشتن زندگی دلیل جالبی آورده ای. امیدوارم خودت قصد نابود کردنش را نداشته باشی، زیرا آنوقت متوجه میشوی که این کلمه «زندگی» است که همیشگی است و وقتی به کسی اختصاص پیدا میکند خیلی زود میشود نابودش کرد.

* دختر عیب: در انتخاب اسم خیلی بی سلیقه ای! ۱- شیر و گوشت و تخم مرغ هر روز بخور تا قدرت بلندتر شود. ۲- بلوزهای تیره، بالاتنه را باریکتر نشان میدهد و مناسب تر است. ۳- ورزش کن! ۴- دلیلی ندارد. ۵- فقط یک دکتر متخصص پوست میتواند بیماریت را تشخیص دهد و درمان کند.

* زهره (نگرود) : ۱- موهایت را اگر بپیچی و بعد از خشک شدن برس بزنی و به آن فرم دهی، دچار این اشکال نمیشوی. ۲- نگران نباش! ۳- غذاهای چرب و شیرین بیشتر بخور و پس از خوردن هر وعده غذا استراحت کن. ۴- روژ صورتی مایل به قهوه ای ۵- از سایه سفید میتوانی استفاده کنی. ۶- برای پاک کردن ریمل از پاک کننده ریمل که در مارکهای مختلف وجود دارد استفاده کن. ۷- زردی داخل چشم میتواند از علائم بیماری یرقان و یا کم خونی باشد، اما در بعضی موارد هم طبیعی است، یعنی سفیدی چشم بعضی ها کمی مایل به زرد است، در اینصورت بهتر است به یک چشم پزشک مراجعه کنی تا پس از معاینه و آزمایش دلیل زردی را تشخیص دهد و اگر طبیعی نبود درمان کند.



* مریم (تبریز) : تو زندگی سختی را پشت سر گذاشته ای، اما دلیل نمیشود که به عقب برگردی و پشت سرت را نگاه کنی. آنچه اهمیت دارد حال است و آینده تو، برای خوب بودن حال و بهتر شدن آینده تلاش کن. به خودت بقبولان که دوره ناراحتی ها تمام شده است و نباید به غمها و ناامیدیا میدان داد. به هیچ چیز و هیچ کس اجازه نده که زندگی و آینده ات را خراب کند، بخصوص به احساسی که اسمش را عشق گذاشته ای، چون این احساس، عشق نیست. تو بدلیل فرار از تنهایی و رهائی از مشکلات و درگیریهای خانوادگی، ناخودآگاه این احساس را در خودت بوجود آورده ای تا مسیر فکرت را منحرف کنی و بسوی مسائل دیگر کشانی و این میتواند راه حل خوبی باشد، اگر راه را درست انتخاب میکردی و به مسائل منطقی و سازنده ای فکر میکردی. هنوز هم دیر نشده است. از همین امروز تصمیم بگیر و برنامه درست و حساب شده ای برای خودت درست کن. وقت را به بیهودگی نگذران. مطالعه کن، خیاطی و نقاشی کن، در کارهای خانه به خواهرت کمک کن و بر رویهم سعی کن از وقتت به بهترین شکل استفاده کنی. در انتظار نامه بعدیت هستم و برایت خوشدلی و موفقیت آرزو میکنم.



* طاهره: مدتی بدنبال مقدمه نامدات گشتم، اما بیهوده بود. گویا به تصوراتی که در جریان هستم از نوشتن اصل قضیه «فاکتور» گرفته ای. تو موقعیت خودت و او را تشریح نکرده ای، اما از متن نامدات میتوانم حدس بزنم که از بسیاری جهات هماهنگی ندارند. من نمیگویم چرا عاشق شده ای، زیرا که عشق و عاشقی با چرا و چون ارتباطی نمیتواند داشته باشد. من اصولاً ضد عشق نیستم. عشق احساس لطیف و با ارزشی است و به اعتقاد خیلی ها بدون آن نمیشود زندگی کرد، به این شرط که پاک و سالم و نتیجه بخش باشد، در غیر اینصورت بی عشق خیلی راحت تر میشود زندگی کرد. عشق یک نیاز طبیعی است که بشکلهای گوناگون میتواند ارضا شود. در هر حال اگر من در رشته عشق پزشکی و عشق درمانی متخصص بودم شاید بهتر میتوانستم راهنمایت کنم، اما در حال حاضر فقط میتوانم حب فراموشی تجویز

از کوچکترها گوش کنیم

نکته پرانی

* به گیاهان باغچه ام آب دادم، جواب محبتم را با شکفتن گلهای زیبا و معطر پس دادم. چرا انسان ها با اندازه گیاهان معرفت ندارند؟

هما. د - شیراز

* کتابهایی هستند که جالبترین قسمت آنها جلدشان است!

شماره هائری - قزوین

* امروز با پیرمردی رو در رو شدم. پرسید کجا؟ گفتم جلوی آینه!

سروژ با زیل - تهران

* بی اندوه به دنیا میآئیم، با حیرت زندگی میکنیم، با حسرت میمیریم...

آفرین محبعلی - تهران

* اگر کتاب زندگی چاپ دوم داشت هرگز نمیگذاشتم اینهمه غلط چاپی داشته باشد!

نسرین داداش زاده - تهران

* این روزها ضوابط عشق و عاشقی هم دگرگون شده... روزی او را «قال» گذاشتم گفت: «وای چقدر دوست دارم» اما زمانی که سروقت به میعادگاه رفتم، رو برگرداند و گفت: «چقدر ازت متنفرم»!

سهیل خسروی - خرمشهر

* وقتی میخواهی حرفی بزنی که همه جوانب را در نظر گرفته باشی، بهتر است سکوت کنی.....

سمین کنگری - تهران

* زندگی جنگلی است که هر چه بیشتر در اعماق آن پیش برویم، کمتر راه بازگشت خواهیم داشت!

سمین امیرچوپانی - تهران

* گفتم: غمگین ترین ترانهات را برایم بخوان. چشمانش را بست و آرام آرام گریست.

فریا رهنمائی - آبادان

* قلب، سرزمین شکفت انگیزی است چون هم زادگاه عشق است و هم آرامگاه آن!

منیژه برگ گل - آبادان



در اروپا، بازار آمد،
سخت آشفته است!

پذیرا

تابستان است و شما وقت بیشتری برای مهمانی دادن و مهمانی رفتن دارید. برای اینکه در مهمانیهای دوستانه راحت باشید و خوش بگذرانید، تا آنجا که ممکن است از تشریفات کم کنید و برای تو وسایل مهمانی خود را بزرگوار کنید. برای عصرانه، مقداری آب میوه یا نوشا و یا میوه و مقداری ساندویچ کافیست. تهیه ساندویچ خیلی آسان است و شما با مقداری صرف وقت و سلیقه میتوان با ساندویچهای خوشمزه و زیبا پذیرائیتان را بیارائید. چگونگی فراهم آوری چند گونه ساندویچ را در زیر میخوانید

* **ساندویچ پنیر:** پنیر را رنده کنید و روی نان کوچک مخصوص ساندویچ بزنید و روی آن مقداری سبزی خرد کرده بریزید و با یک یاد و حلقه تریچه تزئین کنید.

* **ساندویچ تخم مرغ:** تخم مرغها را بپزید و پس از پوست کندن حلقه حلقه به نانهای مخصوص ساندویچ بزنید و روی هر یک از آنها یک حلقه تخم مرغ و یک حلقه گوچه فرنگی بگذارید. برای زیبایی و خوشمزگی بیشتر میتوان مقدار سبزی - مثلاً جعفری - روی آن بریزید.

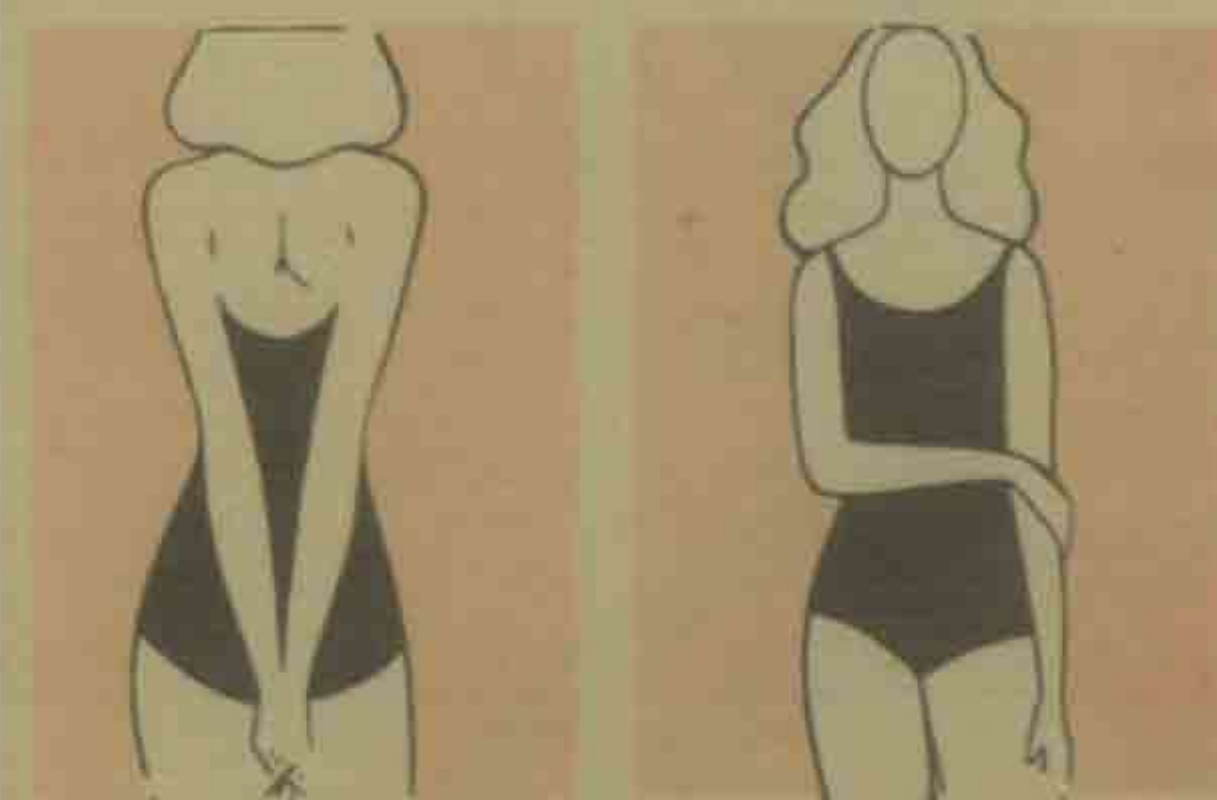
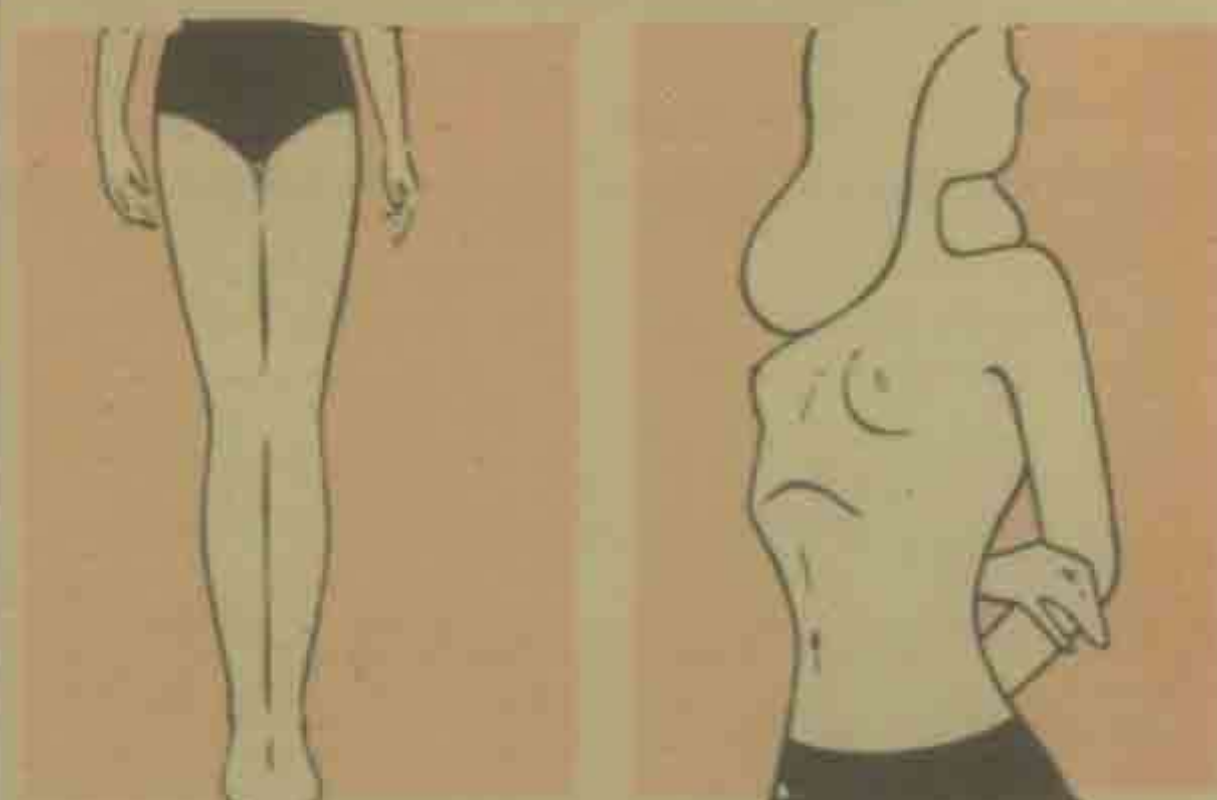
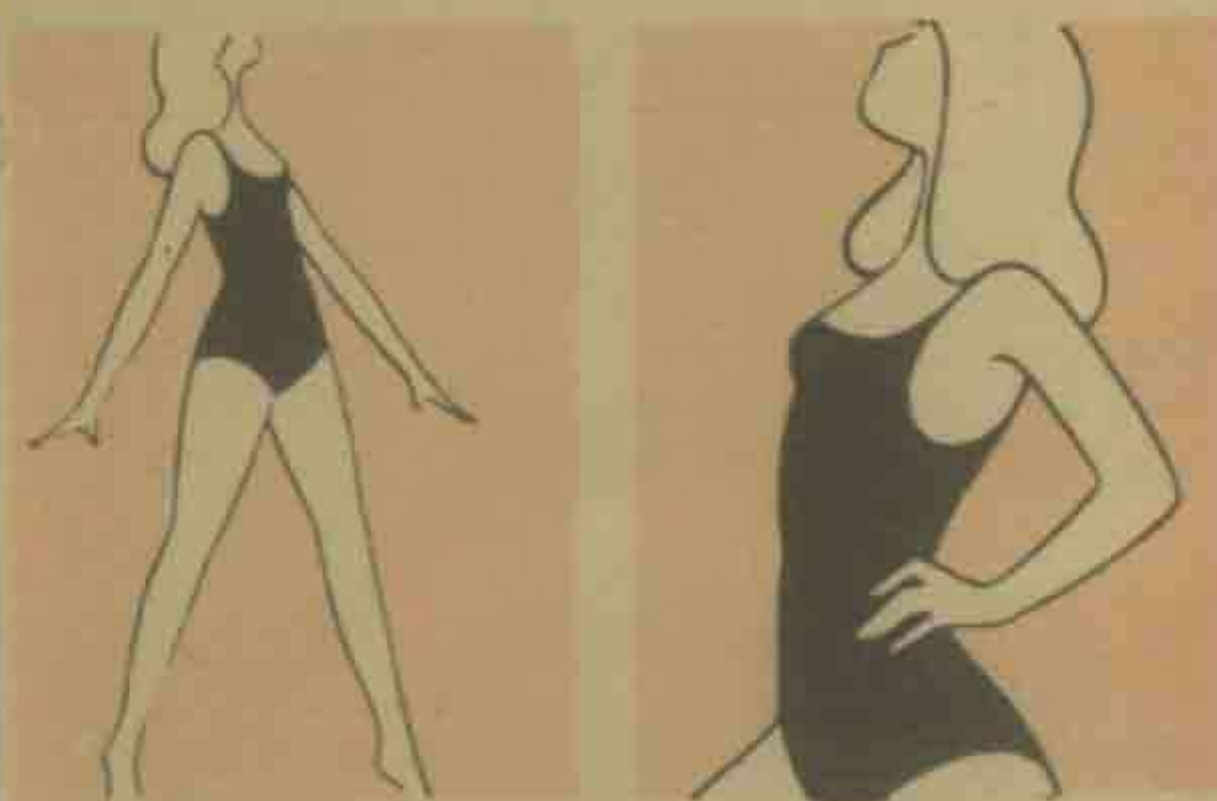
* **ساندویچ زبان:** زبان را پس از پاک کردن و شستن با مقداری آب و یک پیاز و مقدار جعفری بپزید. پس از آنکه کاملاً پخته شد پوستش را بکنید و بگذارید سرد شود بعد زبان را ورقه ورقه کنید و روی هر یک نان ساندویچ مقداری کره بمالید و یک

ایزه برای
و برجسته

دستان گذاشت
پدرم در تمام
نمیشد یا میشد
جل او رها یمان
می خوانند که
که به دبیرستان
ی جگر میفشرد
اندوخته خود
رو دختر دیگر
دروم خواهریم
دم و پشیمان شد
ذای صبح و ظهر
ست و شوی لباس
بخصوص بخاطر
میکند و آنچه
ر میداند. خواهر
کارمند شده،
ک دختر دارد.
پیوند زناشویی
یک افسر ارتش
ن خواهرم
ده است. من
هستم برای
و ساختمان
یه در صفحه ۷۳

وقت طلاست

اما برای تخمه شکستن؟!



سلام، چطورید بچه ها؟
باز هم من مزاحم میشوم و توصیه ها و راهنمایی هایم را که برای زیبایی و درخشش بیشتر شماست شروع میکنم. لابد یادتان نرفته که اسم من «پرازنده» است و ۱۴ سال دارم و هدفم اینست که برای مسائل زندگی همسالانم (و حتی دخترهای بزرگتر از خودم) راه حل های ساده و عملی ارائه بدهم؟..

در این هفته مسأله ای را مطرح میکنم که در زیبایی و برانندگی یک دختر نوجوان اهمیت فراوان دارد و آن هم زیبایی هیكل و چگونگی راه رفتن و ایستادن و بهتر بگویم تناسب و موزونی حرکات است...

دختر ۱۴ ساله و باسن چاق؟!

حقیقت اینست که بعضی از ما دخترهای نوجوان خیلی تنبل تشریف داریم. حیفان میاید که بقول خودتان وقت عزیزتان را به تفریحات سالم اختصاص بدهیم و روزی چند دقیقه از این اوقات عزیز را (که اغلب ساعتها بخوردن گوجسبز و آلبالو خشک و آدامس جویدن و تخمه شکستن میگذرد!) صرف ورزش و در نتیجه تناسب و زیبایی اندام خودمان بکنیم. در حالیکه امروزه یک دختر چاق و بد اندام هر اندازه صورت زیبایی داشته باشد نخواهد توانست بخوبی جلب توجه کند. دوران مادوران اندامهای قشنگ و محکم و متناسب است. کمرباریک، باسن خوشقواره متناسب، اندام کشیده و صاف میتوانند خیلی آسان یک صورت نازیا را مطبوع و دوست داشتنی جلوه بدهند. یاد خاطرات منشی یک میلیاردر مشهور می افتم که در کتاب خاطراتش نوشته بود: مردها صورت نازیا را میبخشند اما اندام بیقواره و نامتناسب را هرگز...»

مادر سن و سالی هستیم که اگر اراده کنیم. از همین حالا خودمان را به ورزش عادت بدهیم سه چهار سال دیگر اندامی کشیده، موزون و سالم و محکم خواهیم داشت که نظر تحسین همگان را بسوی خود جلب میکند. بعضی از دوستان چنان شل و ول راه میروند که انگار ریزین بدنشان تمام شده است. پشتشان خم شده و قوزی نشان میدهد. گوشت اضافی آورده است. پاهارا چنان بر میدارند که انگار دارند می افتند. آیا هرگز دختر جوانی را که با سر برافراشته و قد بهیچای محکم و حساب شده و موزون راه میرود دیده اید؟ من هر وقت چنین دختری را می بینم از ته دل او را تحسین میکنم و چیزی نمیتوانم بگویم جز: «هورا، آفرین، صد آفرین...»

چند دقیقه ورزش سؤدی هر صبح قبل از صبحانه میتواند باندام ما فرم خوبی بدهد. بدنمان را از شل شدن نجات بدهد. امروزه که خوشبختانه ما مان هاهم فرصتی را در اختیار ما میگذارند پس چرا از این فرصت ها استفاده نکنیم. ما مان همیشه با حسرت میگوید: کاش جای تو بودم «پرازنده»، آنوقت دنبال شنا و ژیمناستیک، باسکت بال

و تنیس، همه و همه با هم میرفتیم».

بد نیست بدانید که بهترین ورزش برای آنکه سینه های خوش فرم و محکم داشته باشید، شنا، قایق رانی، باسکتبال، شمشیر بازی و بینگ پونگ و تنیس است. دوچرخه سواری پاهای شما را خوش فرم میکند. والیبال بر طول قد شما اضافه میکند. شنا هم همینطور، طناب بازی و ورزشی است که جبران پر خوری های احتمالی را میکند و نمیکذار د وزن شما زیاد بشود. می بینید که هزارویک راه هست که ما اندام محکم و موزون داشته باشیم.

خوب، حالا به این عکسها توجه کنید و ببینید که به بدنتان چه حالتی باید بدهید و چطور باید راه بروید.

۱- روی نوک پا ایستید و خودتان را بالا بکشید.

۲- سینه را جلو بدهید.

۳- سنگینی بدنتان را روی مایچه های پا وارد کنید. پاهایتان را بطور موازی نگهدارید و چسبیده بیکدیگر.

۴- شکم را فرو بدهید.

۵- کتفهارا بهم نزدیک کنید.

۶- بازوهایتان را بطور طبیعی رها کنید. حالات عجیب و غریبی بخودتان نگیرید. بهترین راه این است که با آرامی

بقیه در صفحه ۶۷



سه مدلی که در اینجا می بینید از تازه ترین مدهای رایج ریاست: پیراهن پوست پلنگی، مدل جودو، بلوز و شلوار کوتاه بنددار.

تنوع مدهای جدیدی که برای تابستان امسال عرضه شده، بازار مد را در اروپا سخت آشفته کرده است

در مهمانی های خود اسیر تشریفات نشوید

نی شیک

با ساندویچ های ابتکاری!



و درون نانهای کوچک مخصوص بریزید. بعد کمی کره تقریباً آب شده روی آن بریزید و با یک حلقه لیمو ترش تزئین کنید. اگر نان کوچک مخصوص این نوع ساندویچ در دسترستان نیست، روی نانهای معمولی ساندویچ کمی کره بزنید و خاویار را با آب لیمو مخلوط کنید و رویش بمالید بقیه در صفحه ۶۷

ورقه زبان و یک حلقه گوجه فرنگی و یک تکه خیار شور بگذارید.

* **ساندویچ مرغ:** روی نانهای کوچک ساندویچ کمی کره بزنید و بعد مقداری گوشت مرغ و یک حلقه خیار شور بگذارید.

* **ساندویچ خاویار:** خاویار را با کمی آب لیمو و پیاز و جعفری خرد شده مخلوط کنید

در تعطیلات تابستان

مادرم از من بیگاری میکشد!



* خودنمایی!

گاهی واژه‌ای مد میشود. از هر کجا بگذرید و با هر کسی صحبت کنید، آنرا میشنوید، تا اینکه پس از مدتی از مد بیفتد و واژه دیگری جایش را بگیرد، اما بعضی واژه‌ها فصلی نیستند و همیشه طرفدار دارند. بهترین نمونه‌اش کلمه «خودنمایی» است. هر کسی که بخواهد مطابق میلش رفتار کند، خودنما بحساب می‌آید. مثلاً اگر بخواهد مطابق مد روز لباس بپوشد میگوید خودنماست. اگر مطابق سلیقه‌اش لباسی انتخاب کند که طرح تازه‌ای داشته باشد میگوید خودنماست. اگر حرف بزند میگوید خودنماست. اگر بخندد میگوید خودنماست و... جالب اینکه چندی پیش مادری یکی از دوستانم گفته بود، کسانی که تجدید میشوند منظورشان خودنمایی است! آنها سراسر سال درس نمیخوانند تا تجدید شوند و تابستان به کلاس بروند و خودنمایی کنند!

شهناز حریریافان - اهواز

* جلب توجه یا انتقامجویی!

بنظر من بیشتر دخترخانمهایی که برای ستون گفتنیها نامه مینویسند و از پسرها انتقاد میکنند، یا قصد جلب توجه دارند و یا از پسری دلخور شده‌اند و میخواهند انتقام

بگیرند! مثلاً برای دوستی، همیشه قدم اول را دخترها برمیدارند و باصطلاح «چراغ سبز نشان میدهند. اما بعد از آشنائی و دوستی، هر کس پیرسد که چطور آشنا شده‌اند، میگویند که مدتها دنبال بود و میخواست با من دوست شود تا عاقبت راضی شدم دوستش را قبول کنم! در پایان باید اضافه کنم که دخترهای خوب اکثریت دارند و همه را نباید به یک چشم نگاه کرد. بعضی از دخترها آنقدر خوب هستند که به فرشته بیشتر شباهت دارند، اما خودمانیم بدهایشان هم دست کمی از دیوند دارند!

م.ت - کرمانشاه

* مرگ بر تابستان!

ما نه ماه درس خوانده‌ایم که تابستان استراحت کنیم و به گردش برویم، اما در سه ماه تابستان بیشتر از همیشه مجبوریم کار کنیم. خود من یک خواهر و یک برادر کوچک و شیطان دارم که بعضی تعطیل مدرسه باید از آنها نگهداری کنم. اگر لحظه‌ای از آنها غافل شوم خانه را بهم میریزند و آنوقت مجبورم علاوه بر بچه‌داری خانه را هم مرتب کنم. خلاصه برنامه من در تعطیلات تابستان بچه‌داری و خانه‌داری است و باید تمام روز در خانه بمانم و اجازه ندارم از خانه بیرون بروم. اگر به این

برنامه خسته کننده اعتراضی بکنم، مادرم میگوید: «توییکاری! چه عیبی دارد که کمکی هم به من بکنی؟!» در واقع تابستانها برای مادرم زمان استراحت و برای من هنگام کار و زحمت است، چون همه کارهایی را که بمدت نه ماه انجام میدهد، در این سه ماه، من باید انجام بدهم. بهمین دلیل آنقدر تابستانها بد میگذرد که آرزو میکنم هرگز تابستان نیاید!

ناشناس

* لولو!

دیروز از خیابانی میگذشتم. کودک سه یا چهار ساله‌ای دوید و اشک ریزان دامن مرا گرفت و گفت: «من میترسم! لولو! لولو! رسیدم: «کو؟ کجاست؟!» با انگشت به پسر جوانی اشاره کرد که از نزدیکی ما میگذشت. موهای انبوه و وز زیش پنجاه تا شصت سانتیمتر بلندی داشت و سیل و ریش بلند و پریشش قیافه‌ای شبیه به گوزیل برایش ساخته بود! رویهمرفته از سر او فقط دو چشم در یک توده عظیم مو بچشم میخورد که در عین زشتی، ترسناک و خنده‌دار بود. دلم بحال آن بچه خیلی سوخت. به خودم گفتم که ما بزرگ شده‌ایم و دیگر از لولو نمیترسیم، اما طفلکی بچه‌ها چه گناهی کرده‌اند؟! معبویه مصطفی - تهران

* چرا فقط «۳»؟! *

معلم به سه نفر از بهترین شاگردها جایزه میدهد، در مسابقه‌ها سه نفر بعنوان برنده اول و دوم و سوم انتخاب میشوند، تلویزیون برنامه یک و دو و سه را به اجرا میگذارد، مسابقه‌های ورزشی با شماره «۳» آغاز میشوند، رئیس اداره سه بار اخطار میکند، مدرسه‌ها سه بار امتحان میکنند، مادرها سه بار بچه‌هایشان را تهدید میکنند و... زندگی در تکرار سه‌ها تکرار میشود. برای رهایی از تکرار، چرا عدد دیگری انتخاب نکنیم؟ مثلاً چهار یا پنج یا شش آیا نمیتوانند برای مدتی جانشین سه شوند؟

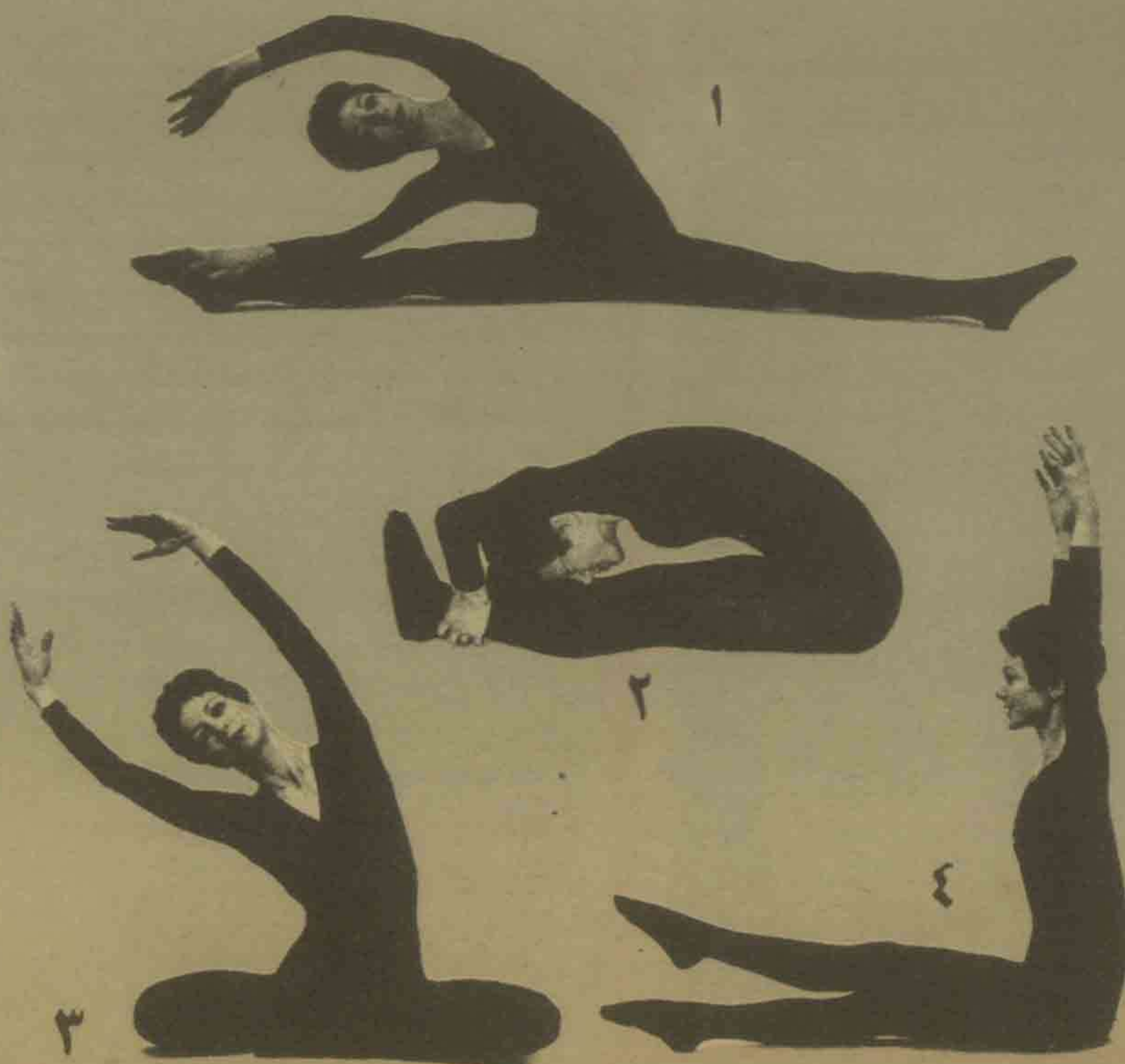
فاطمی عابدی - شاهرود

موزون و خوش اندام

مثل بار بار!

«باربارا پرلن» هنر آموز باله چند تمرین مؤثر ورزشی برایتان انتخاب کرده است و نحوه انجامش را نشان میدهد. اگر میخواهید اندام موزونی مثل «باربارا» داشته باشید، توصیه‌اش را بپذیرید و روزی ده دقیقه از وقتتان را به انجام این نرمشها اختصاص دهید. «باربارا» عقیده دارد که پس از مدت کوتاهی به ورزش عادت خواهید کرد و از آن لذت خواهید برد و در نتیجه بروقتش اضافه خواهید کرد و مدت آنرا کم کم به نیمساعت و بیشتر خواهید رساند، اما اکنون، آینده را به آینده واگذارید و همین امروز بمدت ده دقیقه این نرمشها را انجام دهید:

* تمرین یک: بنشینید و پاهایتان را از هم باز بگذارید. به پهلوی چپ خم شوید و دست راست را مطابق شکل «یک»



بالا ببرید. پس از انجام این حرکت بحال اول برگردید و پس از آن به پهلوی راست خم شوید و دست چپ را بالای سر ببرید.

* تمرین ۲: بایستید و سرتان را تا آنجا که ممکن است به پاها نزدیک کنید. زانوها و پشت را راست نگهدارید و فقط از کمر خم شوید.

* تمرین ۳: بنشینید و پاها را جدا از هم بگذارید. دستها را بالا ببرید. بعد به آرامی یکی از پاها را بلند کنید و چند ثانیه مکث کنید. بعد پائین بیاورید و پای دیگر را بالا ببرید. این حرکت را هشت بار بطور متناوب انجام دهید. (شکل ۳)

* تمرین ۴: مطابق شکل «۴» بنشینید دستها را در بالای سر کماتی شکل نگهدارید و از آرنج خم کنید. بعد، ابتدا به پهلوی راست و بعد به پهلوی چپ متمایل شوید. این حرکت را هشت بار انجام دهید.

لیو

آنچه گذشت

دکتر «لیو-تاچر» زن جوان و زیبایی که دکتر روانشناس یکی از مخوف ترین زندانهای امریکاست تصمیم میگیرد برای انجام نقشه‌ای که دوسر دارد از میان زندانیان خطرناک، چند زندانی را برای آزمایش‌های شستشوی مغزی انتخاب کند و یقین دارد که با این آزمایش‌ها انقلابی در دنیای پزشکی بوجود خواهد آورد. «سو-گاریپو» قدیمی ترین و خطرناک ترین زندانی زندان «کارونا» که عاشق «لیو» شده به خاطر او بعد از کشتن یک نگهبان از زندان فرار میکند و یگراست بخانه «لیو» میرود باو تجاوز میکند، اما «لیو» به علت شکایاتی که از او شده و او را یک منحرف جنسی دانسته و از کار برکنارش کرده اند تصمیم میگیرد که بکمک شوهر سابقش «داستی» این زندانی فراری را برای آزمایش‌های شستشوی مغزی نزد خود نگهدارد و نیمه شبی او را طناب پیچ شده همراه خود به خانه ییلاقی اش که در محل پرت و دور افتاده است در خارج از شهر میبرد.

— پدرم همیشه میل دارد که ما فقط بمیل او رفتار کنیم. من از این مرد حتی یک خاطره خوش هم ندارم. «داستی» گفت:
— «لیو» او برای تو خیلی ناراحت بود و میخواست بداند که تو عاقل شده‌ای یا نه.
— امیدوارم با جواب منفی داده باشی.
— من باو گفتم که از زندگی تو هیچ چیز نمیدانم. او هرگز نمیخواهد این فکر را به ذهنش راه بدهد که من دیگر هیچ نقشی در زندگی تو بازی نمیکنم.
یک لحظه سکوتی غم انگیز میان آنها افتاد. انگار «داستی» میخواست چیزی بگوید اما در گفتش تردید داشت.
— «لیو» او بزودی با این خانه خواهد آمد.
— از کی حرف میزنی؟
— او بمن گفت که میخواهد خودش را بازنشسته کند، یعنی در همین یکی دو هفته، شاید هم در همین چند روز آینده. بمن نگفت که چرا برای آمدن با اینجا اینهمه شتابزده است، ولی بمن گفت که از یک چیز کاملاً مطمئن است و آن اینکه میخواهد بچه‌هایش را ببیند.
— خوبه، واقعاً که

— همه قضیه این نیست. او بمن گفت که تو همیشه با او مثل یک بیگانه رفتار میکردی و از او میگریختی و او میخواهد بهر ترتیبی که شده این حالت ناراحت کننده را از میان ببرد و کاری کند که تو نسبت باو محبت پیدا کنی. همچنین، میدانی «لیو»؟ او میگفت که بیشتر از این جهت خوشحال است که میتواند به مسائل ما هم برسد.
— مسائل ما؟
— ای... اینطوری
— چه مسائلی؟ دیگر مسئله‌ای میان ما وجود ندارد. من و تو از هم جدا شده ایم و هر کدام

براه خودمان میرویم. پدرم هنوز خیال میکند که من همان دختر کوچولوی سالهای پیش هستم که جرأت نداشتم جیک بزیم. چه دنیای مسخره‌ای! پدرم پیر شده و نمی فهمد که دارد چه میکند. آب زفته را بجوی برگرداندن نه تنها آسان نیست، بلکه غیر ممکن است. بعد از اینهمه سالها بیگانگی، تازه میخواهد اشتباهات گذشته را جبران کند.

«داستی» همچنانکه با سوییچش بازی میکرد گفت:
— من باوقول دادم که تو روز دوشنبه باو تلفن خواهی کرد.
— این کار ممکن نیست.
— «لیو»

«لیو» ناگهان سرش را بلند کرده ایستاد. بنظر بلندتر و کشیده تر می رسید. قدرت عجیبی در صورتش و در نگاهش پدیدار شده بود. «داستی» فکر کرد که شبیه یک گربه وحشی شده است. «لیو» حس میکرد که «داستی» حیرت زده و شیفته او را نگاه میکند. در این سالها حتی یک کیلو هم چاق نشده بود و اندامش ظریف و دخترانه باقی مانده بود. «داستی» هر وقت اینچنین شیفته تماشایش میکرد بی اختیار میگفت:

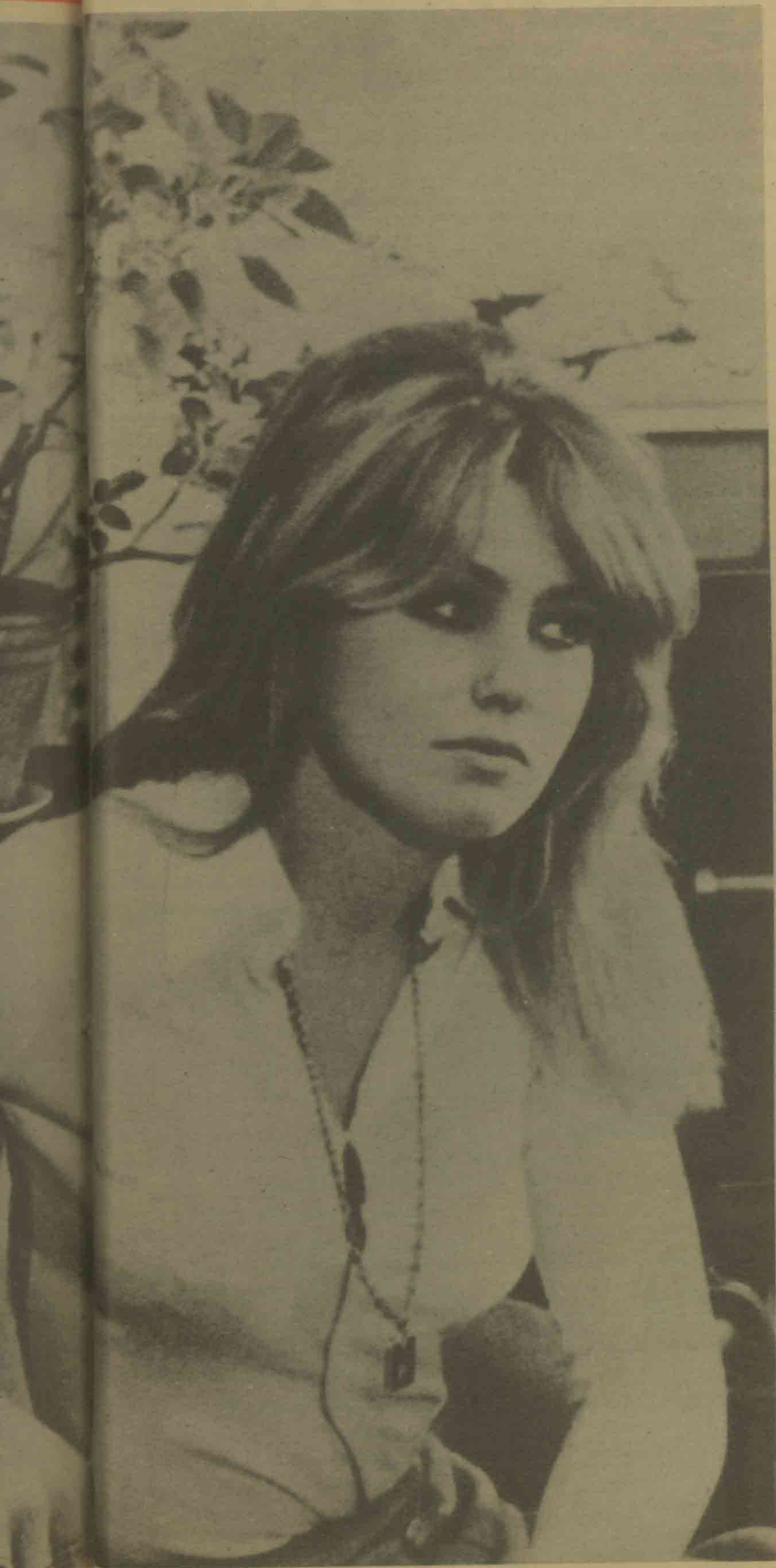
«وقتی اینطور راه میروی درست مثل یک شاهزاده خانم میشوی که انگار روی فرش گل سرخ قدم میگذارد»

روزی که برای اولین بار او «داستی» با هم در آن زیرزمین تاریک عشقبازی کرده بودند «داستی» باو گفته بود که هرگز زنی که اینهمه گرم و طناز باشد ندیده است.

«لیو» روی صندلی نشست. دستهایش را در جیب کتش کرد. شاید حالت افسوس و تأثیری در او بود. او «داستی» میتوانستند جفت خوبی باشند، اما

— «داستی». تو چرا وقت خودت را اینجا با من صرف میکنی. می بینی که من در چه حالی هستم. من دیگر کوچکترین شباهتی با آن دختری که در یک زیرزمین تاریک در آغوش تو افتاد ندارم.

— متهم میدانم «لیو» تو حالا خانم دکتر «لیو-تاچر» هستی که زندگی خصوصی اش را قربانی زندگی اجتماعی اش میکند و بجای آنکه نقش واقعی خود را بازی کند، در قالب یک فرد خشن فرو میرود. در ضمن میدانم که تو قادر هستی کارهای بسیاری را انجام بدهی، اما نه همه کارها را. گذشت سالها توانسته ذره‌ای از زیبایی تو کم کند. اگر این شخصیت خسانم دگری ترا کنار بگذاریم همچنان همان زن سکسی و جذاب هستی که هر مردی آرزوی داشتش را دارد. فقط فراموش نکن که این چهره جدیدی که تو برای خودت ساخته‌ای یک چهره واقعی و با دوام نیست. هیچ زنی نمیتواند باین شکل زندگی کند.



لیو

نوشته : جی. ام. میلر
ترجمه : پری سکندری



«لیو» پاهایش را روی هم انداخت.
دامنش بالا رفته بود. در نگاه «داستی» اشتیاق
عجیب موج میزد:

— «لیو» همان ساقهای خوش تراش همان
باسن زیباراداری. افسوس که تو...

— اینقدر افسوس نخور عزیزم، تو الان
یکنفر دیگر را داری اسمش چیست؟ ... آه، بله،
«ساندرا» راستی اگر حالا بجای من «ساندرا»
اینجا بود؟!

— «ساندرا» زنیست که همیشه ستایشم
میکند، بی آنکه هرگز خواسته باشد سرزنشم کند
و یا تحقیرم کند و یا بخواهد چند پله بالاتر از من
بایستد. وقتی توی اتاق خواب با هم تنها باشیم
او بجای آنکه مثل تو تمام مدت از زدن و
زندانی و شستشوی مغزی حرف بزند، سعی میکند
یک زن باشد و به مردش لذت بدهد. تویه مسئله
سکس اهمیت نمیدهی و نمیدانی که سکس در
زندگی چه نقش مهمی دارد، در حالیکه مسئله
لذت جسمی که لذت روحی را نیز بدنبال دارد
بخش بزرگی از زندگی یک انسان است. من
ترجیح میدهم در اتاق خواب با یک زن جذاب
اوند و سکسی بر تختخواب بروم تا یک متفکر که
روحش در هرجا ممکن است باشد جز در
تختخواب.

«لیو» با بیحوصلگی گفت:

— بسیار خوب، حالا که تو این زن سکسی
و لوند را داری که گویا آگاهی بسیار در مسائل
جنسی دارد با ما زندگی خصوصی من بخودم مربوط
است.

«داستی» ناراحت و بیقرار بود:

— «لیو» تو مدت زیادی نخواهی توانست
این مرد را در این خانه نگهداری.

— آه، چه میخواهی بگوئی «داستی» البته
که میتوانم. یک در آهنی که بگذارم، همه
مسائل حل میشود.

— تو مرد بودن او را فراموش کرده‌ای
و اینکه اولین شبی که از زندان فرار کرد
و بخانه ات آمد چه بلایی بسرت آورد. تو انتظار
داری که یک جانی فراری زن ندیده در برابر زن
خوشگلی مثل تو پرهیزگاران دست روی دست
بگذارد و چشمهایش را ببندد؟ گذشته از اینها
توجه اطمینانی به در آهنی میتوانی داشته باشی،
وقتی که دیوارهای این خانه اینهمه لرزان و
سست است و با یک مشت هم میتواند فرو بریزد.
او حتی با ناخنهایش هم میتواند دیوارها را
سوراخ کند.

«لیو» میدانست که حق با «داستی» است.
دل بستن به در آهنی و نصب کردن آن بر
دیواری که از گل و فوطی کنسرو بود فقط
میتوانست یک کار کودکانه باشد. «لیو»
رویش را بطرف دیگر کرد که «داستی» نتواند
او را ببیند. «داستی» چند دقیقه بعد میرفت و شب
بعد بر میگشت. او از «داستی» خواست که تلفن
را وصل کند و مقداری خوراکی و مشروب هم
با خودش بیاورد. «داستی» دستهایش را روی
شانه او گذاشت. چند لحظه ای بچشمانش خیره
شد و با افسوس گفت:

— جای این اندام ظریف و زیبا و هوس انگیز

در این خانه سوت و کور نیست. در رختخواب
یک مرد عاشق است که با دستهای گرسنه اش
زیبائی های این تن هوس انگیز را نوازش کند.
«لیو» با طعنه گفت:

— مطمئن باش که ساندرای عزیزت هم -
اکنون عریان و طناز و عاشق توی رختخواب،
در اتاق خواب انتظار ترا میکشد. خواهش
میکنم غصه مرا نخور. من دوست ندارم یک زن
تختخوابی باشم. خدا حافظ «داستی» امیدوارم
هرگز باین فکر نیفتی که پلیس را خبر کنی و
برای من دردسر تازه ای بوجود بیاوری و در ضمن
اگر میتوانی کاری بکن که پدرم از آمدن باین
خانه منصرف شود.

قسمت شانزدهم

دکتر «هانری» تاجر «از دو سال پیش
حاضر نشده بود بیمار جدیدی را در مطب ببیند
بطور معمول از بیماری عیادت نمیکرد مگر آنکه
قبلا از او وقت میگرفتند. شماره تلفن او نیز در
لیست قرمز بود و دیگران باسانی قادر نبودند باو
تلفن کنند. اگر یکی از اهالی شهر «سوئیت گام»
بیمار میشد و باو مراجعه میکرد، دکتر «هانری»
او را به مطب پسرش دکتر «هانک» میفرستاد.
دکتر «هانک» تاجر «فقط سی و هفت سال
داشت و مدت ها بود که خواهرش «لیو» را ندیده
بود.

دکتر «هانری» از مدت ها پیش بفکر
افتاده بود که خودش را بازنشسته کند. دو
پسرش زندگی آرام و منظمی داشتند و هر دو
پزشک بودند، اما دخترش... این دختر همیشه
با افکار عجیب و غریبش او را رنج میداد. گاهی
از خودش میپرسید که این میل به گوشه گیری
آیا از وقتی در او پیدا نشده که پرستاری که مدت
بیست و پنج سال نزد او کار میکرد و در سالهای
آخر از عزیزترین کسانی بود ناگهان مرده بود
و او نتوانسته بود برای این زن دوست داشتنی و
محبوب کاری بکند؟ در ضمن میدانست که
همیشه یک گوشه دلش نزد «لیو» است که
البته هرگز حاضر نبود او را «لیو» صدا بزند، و از
کودکی همیشه «روتا» صداش میکرد. اسمی
که «لیو» از آن نفرت داشت. «روتا» ی کوچولوی
او حالت طبیعی نداشت. همیشه نا آرام و عصیانگر
بود و همیشه راه خودش را میرفت و در زندگی
با «داستی» این مرد جذاب ثروتمند و
دوست داشتنی کارش به بن بست کشیده شده
بود. بعد از ظهر روزی که او «داستی» را دید
بود و باو گفته بود که بزودی بازنشسته خواهد
شد و میل دارد بخانه ییلاقی اش برود، حس
کرده بود که «داستی» ناراضی بنظر میرسد و
پیش خودش فکر کرده بود که همه آنها در
انتظار این هستند که او نفس آخر را بکشد. با
خود میگفت: باید «روتا» را بسوی خودم
بکشانم، محبت او را جلب کنم. «روتا» دختر
یکی یکدانه من است. روتای کوچولوی من که
همیشه توی حمام آواز میخواند و صدایش شبیه
صدای فرشته ها بود. از اینکه نتوانسته بود
«روتا» را ببیند خیلی ناراحت بود. شاید روتای
من میدانست که بدیدن او میآیم، گذاشت و



بقلم : شاپرک خانوم

بحث نیمه اجتماعی !

واقعاً خیالت داره . اون هفته ماسوران پلیس یک زنی رو دستگیر کرده بودن که چهارتا شوهر داشته !... زن هم اینقدر ندید بدید ؟
 ذلیل مرده ، چهارتا شناسنامه واسه خودش گرفته بوده ، با هرشناسنامه ای هم یکدونه شوهر اختیار کرده بود . حالا مگه این شوهرها چه تعهدی هستن که آدم چهارتا چهارتا بغلشون کنه ؟ ما که توی همین بدونه اش موندم !
 چون شما ، یکدونه شوهر دارم ، پدرم دراومده . از پس نق می زنه ، از پس قر میزنه . از پس دروغ میگه و سر منوشیره میماله . با رفقای میره عرقخوری ، وقتی برمیگرده ، بدنش بوی عطر زنونه میده . موقعی که میخواه بخوابه ، می بینم عرقگیرشو پشت رو پوشیده بوده ! اونوقت خیال می کنه من نمی فهمم . نه چون شما ، اونوقت او خانم میره چهارتا شوهر می گیره . من که میخوام سر به تن همین یکدونه هم نباشه . اگر قانون عرف و شرع ، منع نمی کرد ، بازم یک زن باید خیلی عقلش کم باشه که حتی یکی و نصفی شوهر واسه خودش بگیره ، چه برسه به چهارتا ! زنیکه خیال کرده شوهر ، آجیل چهارفصله !

خلاصه خانوما ، بحث اساسی اینتهفته ما ، درباره فواید قناعت و مضرات اسراف هستش . حالا اگه مردهای ما قناعت ندارن و دوتا دوتا و سه تا سه تا و چهارتا چهارتا زن می گیرن و هر کدوم هم دوسه تا معشوقه بدکی دارن ، به ما چه ؟ ما که نباید خودمونوتا سطح اونا بیاریم پائین که از قدیم گفتن : خدا یکی ، یار یکی - دل یکی دلداری یکی .

اما درباره اینکه زن چهار شوهره باید به چه مجازاتی برسه که حقش باشه ، من خودم با چندتا وکیل درجه اول و درجه دوم و حتی درجه سوم ، صحبت کردم . حالا بعد از همه پرس و جوها ، به این نتیجه رسیدم که بهترین مجازات این خانم وروریده ، اینه که با همون چهارتا شوهرش ادامه زندگی بده . یا اینکه اگر دلتون براش سوخته و میخواین یک درجه بهش تخفیف بدن ، باید چهاربار اعدامش کنن !

تعریف خوشبین

خوشبین کسی است که وقتی پیراهن سفیدش را ریش ریش شده از لباسشویی می آورند ، با خوشحالی می گوید :
 - به به ! چقدر دلم می خواست یه پیرهن پیش سینه توری داشته باشم .

توصیه به آقایان

مرد ظالم بلائی به همجنسان خود توصیه می کند :
 - اگر می خواهید زنهای شما خوششان بیاید ، به آنها چیزهایی بگویید که ابداً دوست ندارید کسی به زن خودتان بگوید .

زن اماتنی

این آگهی در نیازمندیهای یکی از جراید لندن چاپ شده :
 - از آقایانی که شب یکشنبه گذشته در دانشگاه « پلی بوی » از من خواهش کرد مدتی با زنش برقصم تا خودش بتواند با زن دیگری برقصد تقاضا می شود برای دریافت همسر خود به رخت کن دانشگاه مزبور مراجعه نمایند .

ترانه روز:

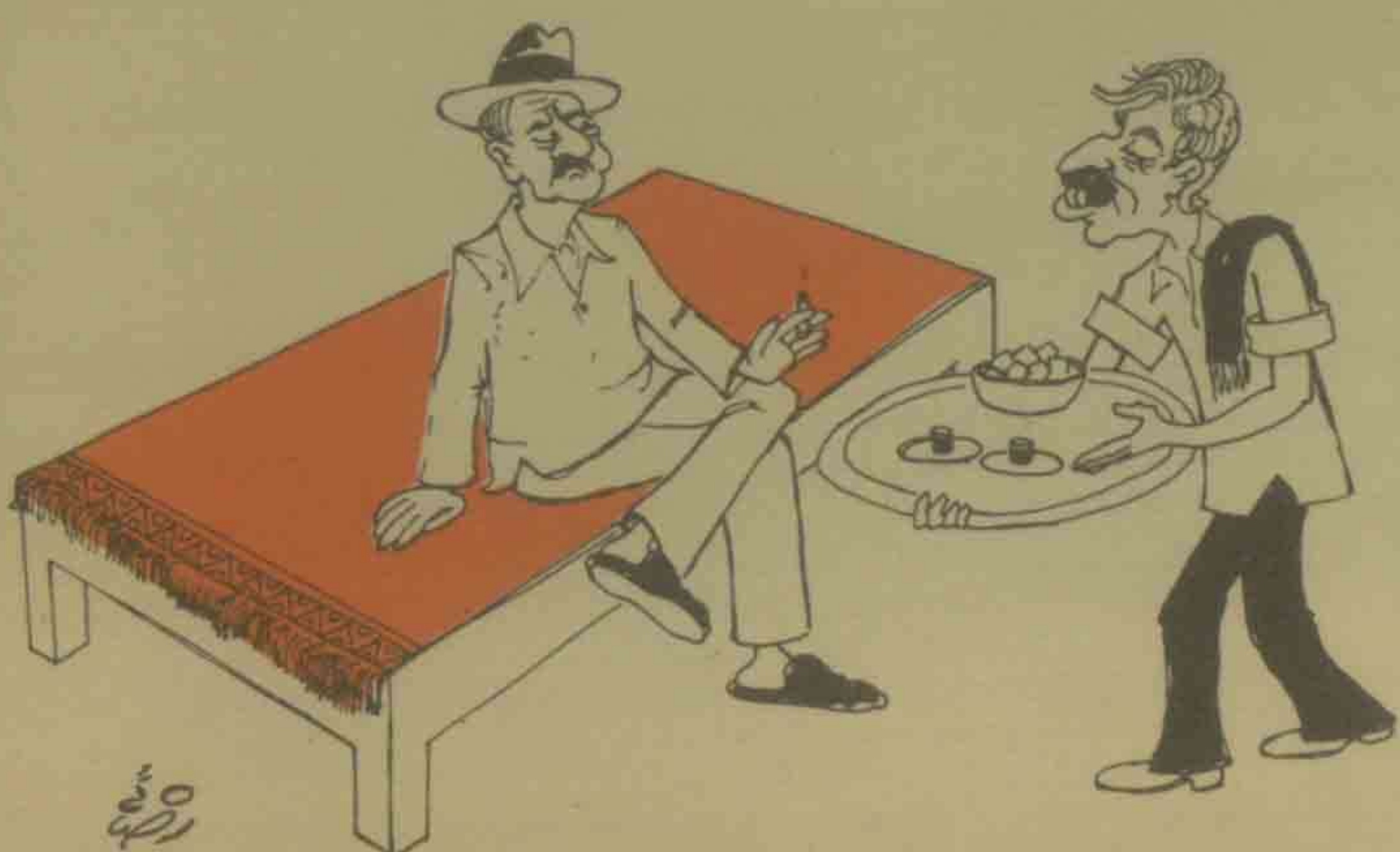


غصه نخور عزیزم که زندگی قشنگه ... قشنگه ... قشنگه .. مگه !



بمردم تهران توصیه شد
 در مصرف آب صرفه جوئی
 کنند.

- کدومتون آب خوردن میخواستین ؟ !



- جای با استکان کوچیک نداریم چائی ترکی هست اگه میخوای
 تقدیم کنم !!

اخبار لبخند پارتی

خبر ساختمانی

کارهای ساختمانی «بنای محبت» به زودی به پایان می‌رسد. این بنا که با آجر «دوستی» و سیمان «تفاهم» ساخته میشود، بسیار باشکوه خواهد بود و در آن از بتون «فداکاری» برای پی‌ریزی، استفاده شده است.

اولین «کلنگ» ساختمان این بنا، شب گذشته (که مصادف بود با شب زفاف) توسط جناب آقای داماد، به زمین زده شد!

خبر ورزشی

در مسابقات دو با مانع شوهران، آقای کربلانی محمود، شوهر راضیه خانم، موفق شد با رکورد سه روز و هفتاد و چهار ثانیه، مانع مادرزن را پشت سر بگذارد!

خبر جنائی

شب گذشته، جوانی به اسم «جمشید داماد زاده» در نزدیکی یک حجله عروسی، گریه‌ای را به قتل رساند. این تازه داماد، به جرم اینکه گریه را دم حجله کشته، توسط مادر عروس، تحت تعقیب قرار گرفت!

خبر اقتصادی

یک هیئت اقتصادی به دعوت ملیحه خانم وارد اداره شوهر ملیحه خانم شد، و طی مذاکراتی که با وی به عمل آمد، شوهر ملیحه خانم قانع شد که در منزل خود، سرمایه‌گذاری کند و تمام درآمد خود را در دست تحویل عیال مربوطه دهد. اعضای عالی‌رتبه این هیئت، عبارت بودند از: منوچهر خان، دائی ملیحه خانم، فتح‌الله خان، پدر ملیحه خانم و قمر خانم، مادر ملیحه خانم که در این مذاکرات، پیروز شد.



— واقعاً ازتون متشکرم خانوم. دو ساعت و نیم منتظر تا کسی بودم. اصلاً راهشون به باغ وحش نمیخوره.

فلوت و پیانو

بدون تردید در میان دوستان موسیقی عده معدودی هستند که فلوت را بر پیانو ترجیح می‌دهند. اگر گفتید کی هستند؟ — کارگران اسباب‌کشی.

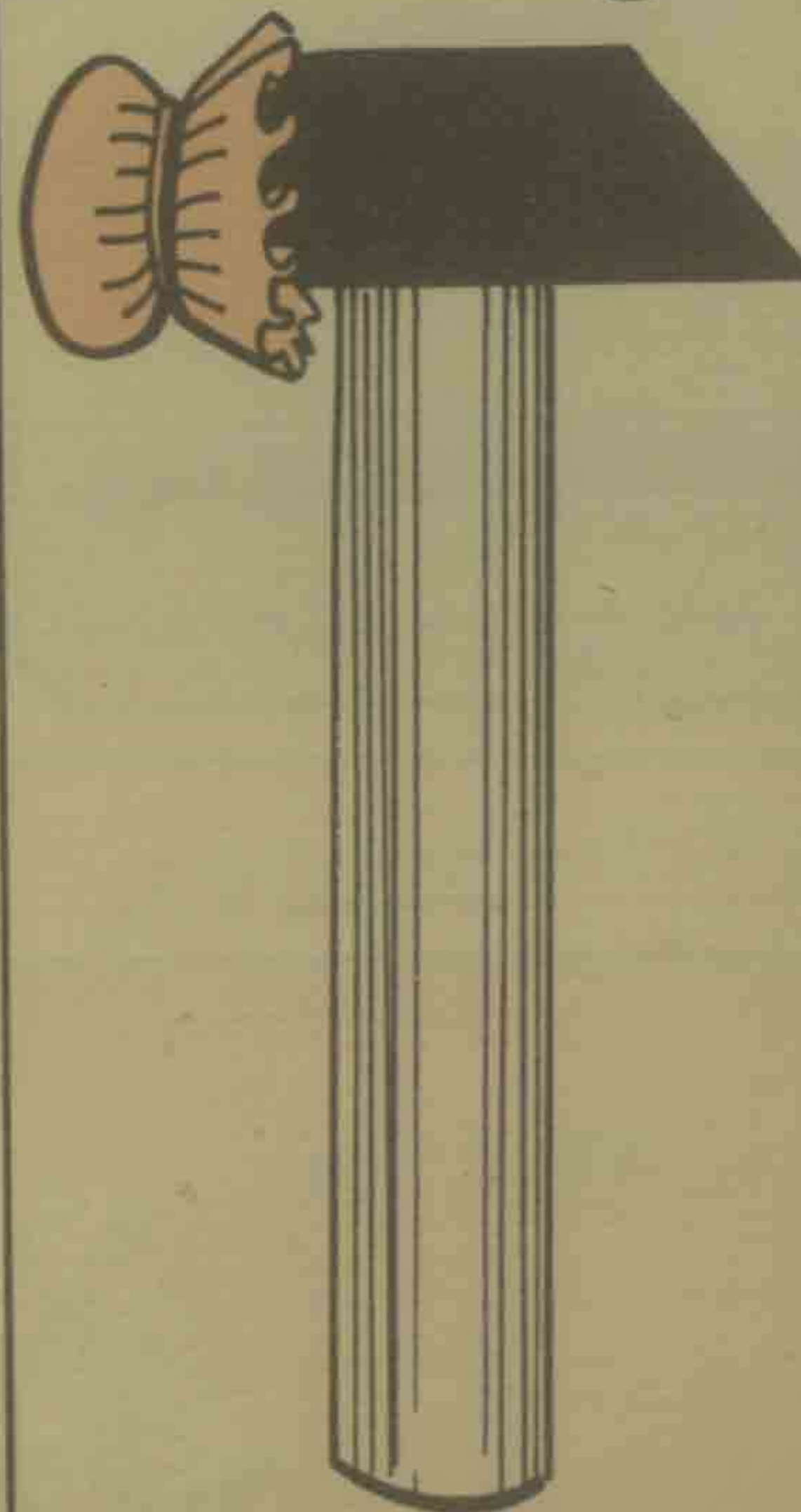
دردسر تمدن

بانویی سرد و گرم چشیده و کدبانو می‌فرماید: — البته تمدن و تکنولوژی به همه مردم بخصوص ما خانوما خیلی کمک کرده. سابق بر این که ماشین رختشویی نبود، مجبور بودیم سطل آب دست بگیریم بریم از سر کوچه یا سر خیابون یا رودخونه آب بیاریم و شروع کنیم به چنگ زدن. اما اقلایه حسنی داشت: هیچ زنی نبود که بشینه روی اون سطل و ماتم بگیره که قسطشوچه جوری پرداخت کنه.

جامعه دگمه‌ای

در جوامع صنعتی و مدرن امروز همه چیز با دگمه کار می‌کند بجز پیراهن آقایان. از فرمایشات یک آقای امروزی

مخترع دیوانه لبخند پارتی



چکش مخصوص آدمهای محتاط

وظیفه برتر از همه

پاسبان گشت، کارش را تمام کرد و برای ادای گزارش به کلانتری برگشت: — جناب سروان، در مدت مأموریت اینجانب هیچ اتفاق قابل‌عرضی نیفتاد. — هیچی؟ — هیچی که نه. به مستی روگرفتم که داشت تلو تلو می‌خورد. — خوب چرا نیارودیش کلانتری؟ — ولش کردم رفت. — واسه چی ولش کردی آگه اونجوری که میگی حالش خراب بود. ممکنه به کاری دست خودش و مردم بده. — نه بابا، واسه این ولش کردم که می‌گفت جراحه باید بره به مریضی‌رو که به ساعته منتظره عمل کنه!

موفقیت بزرگ!

آقای «تقلعلی» تهران آبادی، هفته گذشته با کله در یکی از چاله‌های معروف خیابان‌های تهران سقوط کرد و سر خود را از دست داد.

خوشبختانه، نامبرده پس از مدتی جست و جو توانست سرگمشده خود را در چاله خیابان پیدا کند و از مزایای قانونی آن برخوردار شود.

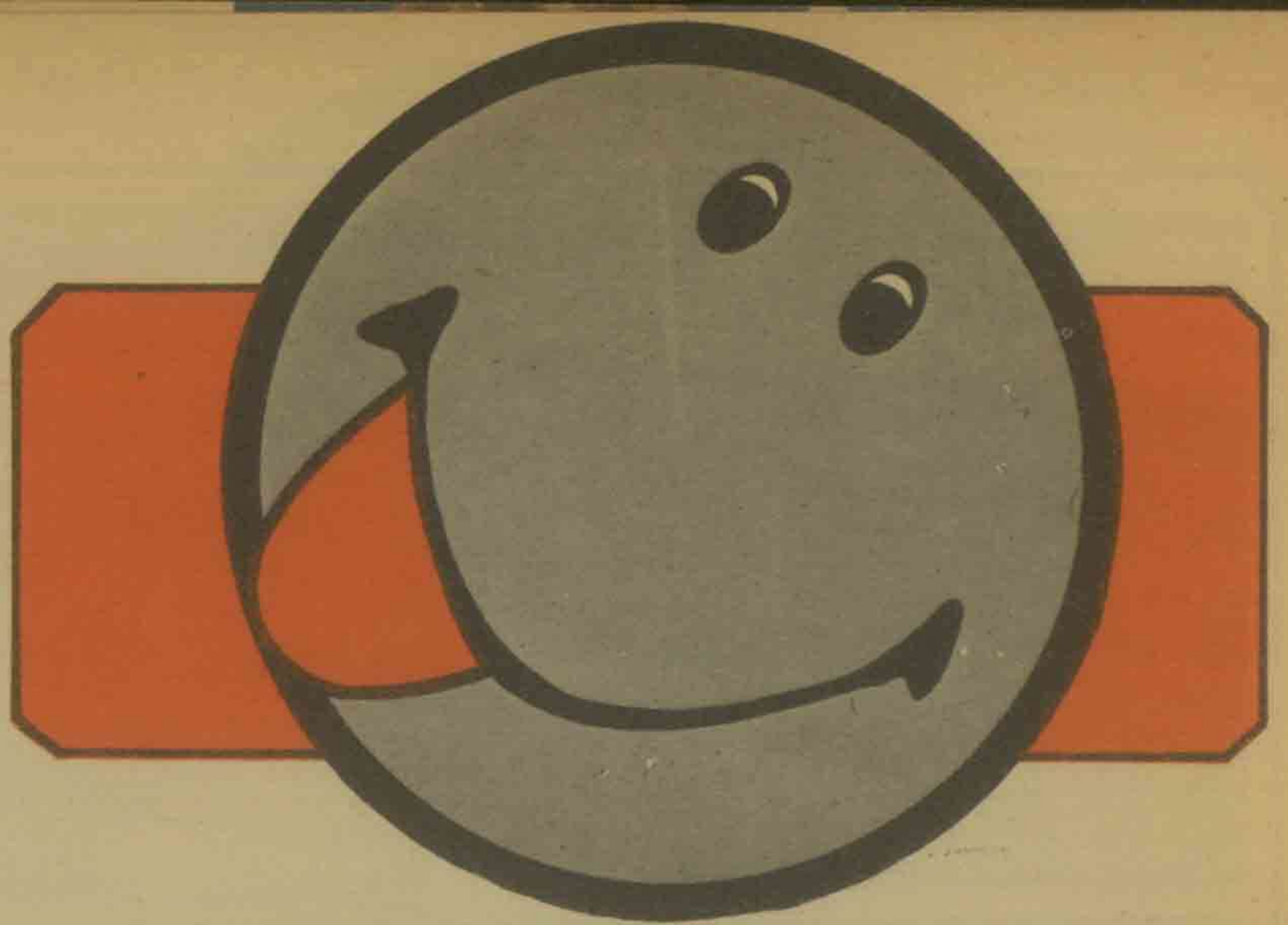
کارکنان لبخند پارتی این موفقیت را به آقای تقلعلی تهران آبادی و بازماندگان آن مرحوم، تبریک می‌گویند.



پوستر لبخند پارتنی : به مناسبت سال جهانی زن و جشنواره طوس !



دو مرد مزاحم پیامد پدید
تهمتن ، سر هردوشان را برید!



دیگ به دیگ...

عفت خانم و شوهرش رفته بودند به تماشای یکی از فیلمهای نیمه هنری و نیمه آبگوشی سینمای وطن . عفت خانم از فرط بیحوصلگی و کسالت شروع کرد این طرف و آن طرف سالن را دید زدن و متوجه شد که تماشاچی بغل دستی اش به خواب ناز عمیقی فرو رفته است . با آرنج یواش زد به پهلوی شوهرش :

— حسن آقا ، حسن آقا ، نیگا کن این بغل دستی من چه خوابی رفته .
حسن آقا با اوقات تلخی گفت :
— بیدارم کردی که همینو بگی ؟

مثل شما

قاضی با تأثر و سرزنش به متهم گفت :
— خوب مرد حسابی . پول اون بیچاره رو زدی . دیگه چرا کشتیش ؟
متهم سرافکنده جواب داد :
— بخدا اون اول به من حمله کرد وگرنه منم مث شما عقیده امینه که دزدی بدون آدمکشی خوبه .



در عالم بچه ها

— سرکارجون . به خدا تقصیر ما نبود . ما پشت چراغ قرمز ایستاده بودیم ، دیدیم ماشین جلونی داره میاد عقب . چیزی نمونده بود که بخوره به ماشین ما ، این بود که بوق زدیم .
— اشکال نداره آقا . یک تخلف کوچیک ، اونقدر اهمیت نداره که اینقدر راجع بهش توضیح بدین . بهرحال هیچ مهم نیست . یونصد تومن هم جریمه تونه !

عذر بدتر از گناه

اقدس خانم پشت یک اتومبیل کورسی شیک ، مثل تیر شهاب از سر چهارراه و چراغ قرمز رد شد و نزدیک بود دهها اتومبیل را به هم بکوبد . پاسبان سوت کشید و افسر پرید روی موتور به دنبالش و بعد از چندین خیابان بالاخره ماشین درجایی به سختی توقف کرد :
— خانوم ممکنه توضیح بدین علت این سرعت جنون آمیزتون چیه ؟
— والله تقصیر ندارم جناب سروان ، ترمزم اصلاً نمیگیره ، تند گاز میدم که زودتر برسم خونه به فکری بکنم .

دعای مستجاب

جشن تولد امیر هوشنگ بود و همه را دعوت کرده بود بجز امیر پرویز خان را... البته توضیحاً عرض شود که هر دوشش ساله اند .
خلاصه طرفهای غروب امیر هوشنگ خان از بغضی که نسبت به امیر پرویز خان داشت چشم پوشید و او را در دل بخشید و رفت طرف تلفن و شماره منزل او را گرفت :
— پرویز ، من دیگه تورو بخشیدم ، حالا دعوت می کنم بیای خونه مون ، همه مون تو باغ بازی می کنیم .
امیر پرویز گفت :
— حیف که یه خورده دیر تلفن کردی ، دیگه فایده نداره ، چون من دعا کردم که باد و توفان بشه .

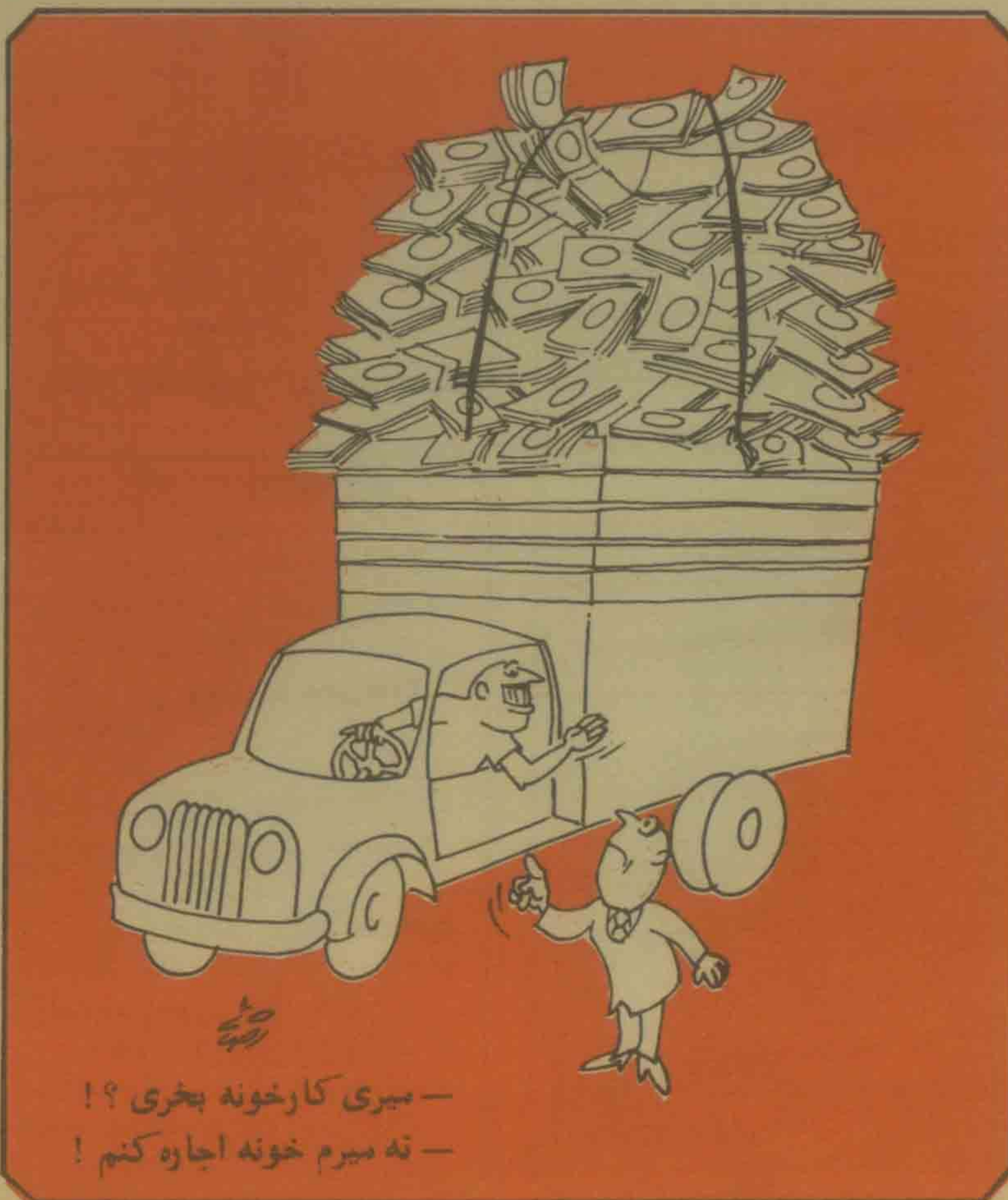
بی اشتها

رپورتر مجله رفته بود سراغ یک پیر مرد ۱۲ ساله که با او مصاحبه کند و راز طول عمرش را به دست آورد ، و بعد از مکاشفات بسیار در این مورد ، بالاخره گریزی زد به همان مسأله جاودانی و مورد توجه همگان ، یعنی سکس و گفت :
— ببخشین پدر ، حالا ممکنه بگین رابطه تون با جنس لطیف چطوره یعنی اینکه خلاصه مقصودمو ملتفت میشین ؟

— البته پسر . خنگ نشدم که . ولی دیگه موقع این حرفای من گذشته ، دیرازم سؤال کردی الان ... بینم بعله در حدود شش ماهی میشه که دیگه دور زن رو خیط کشیدم .

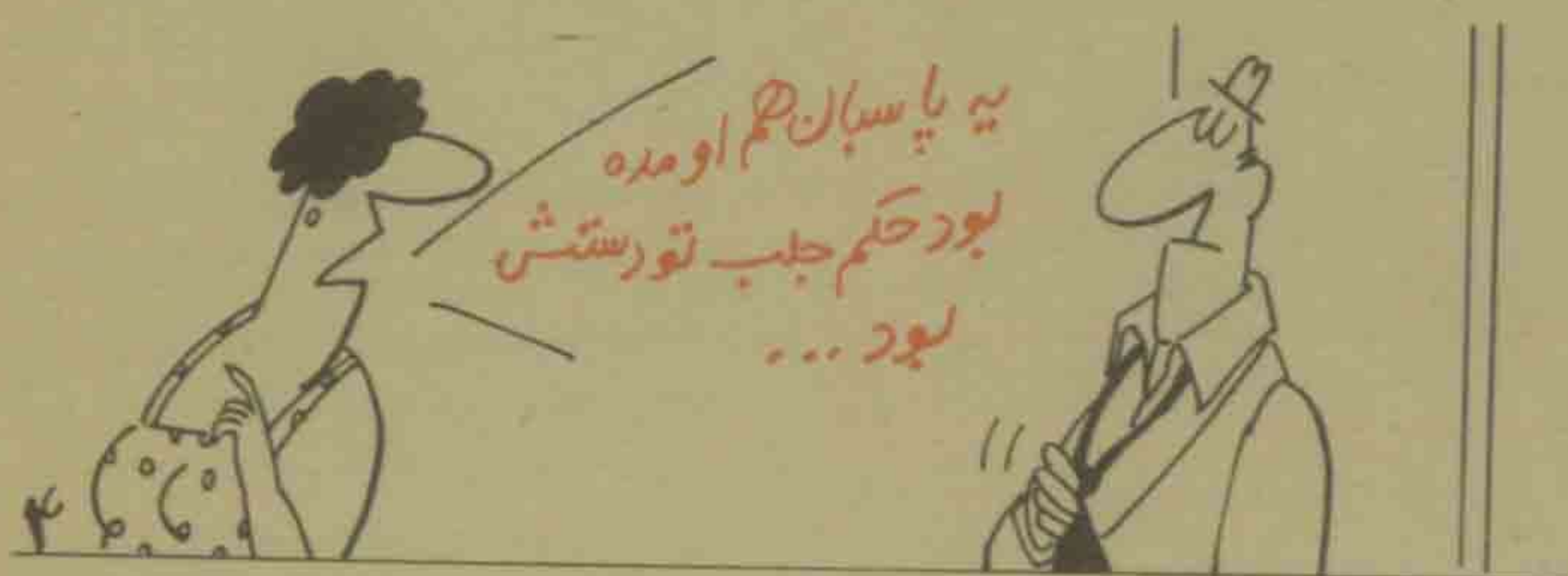
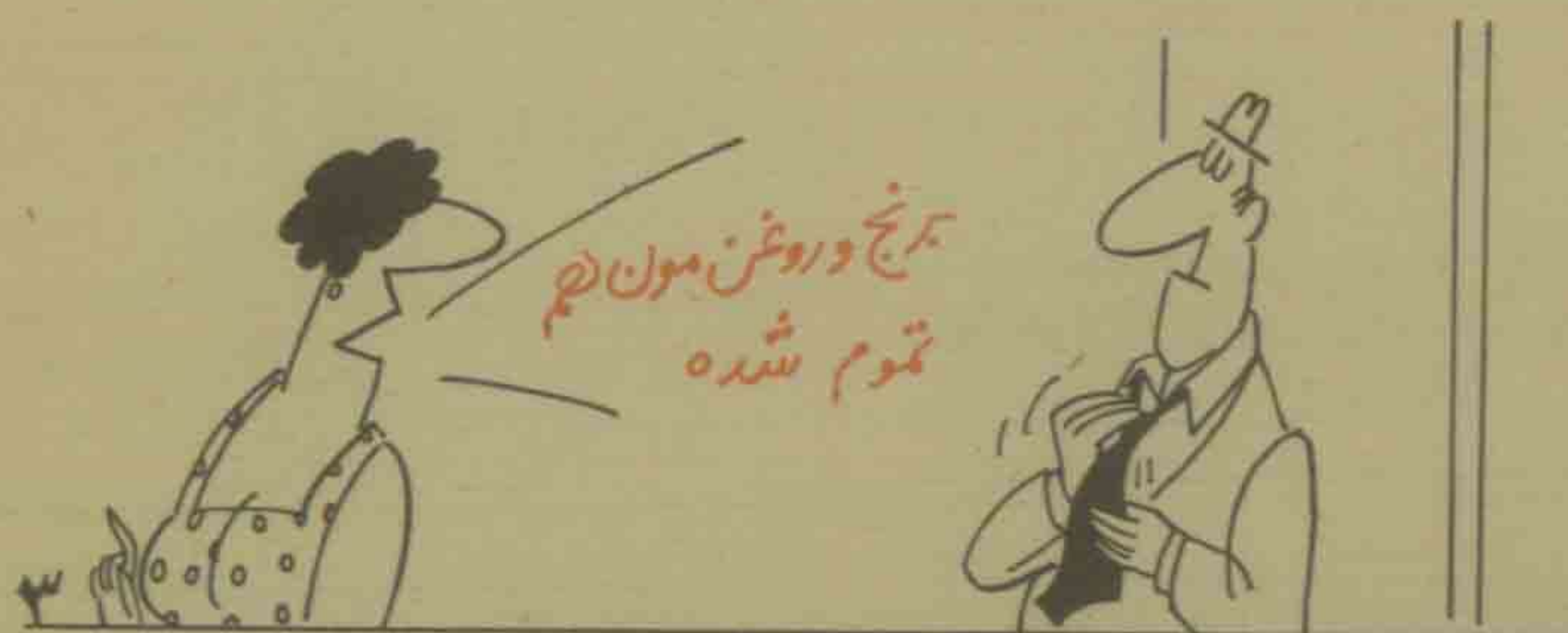
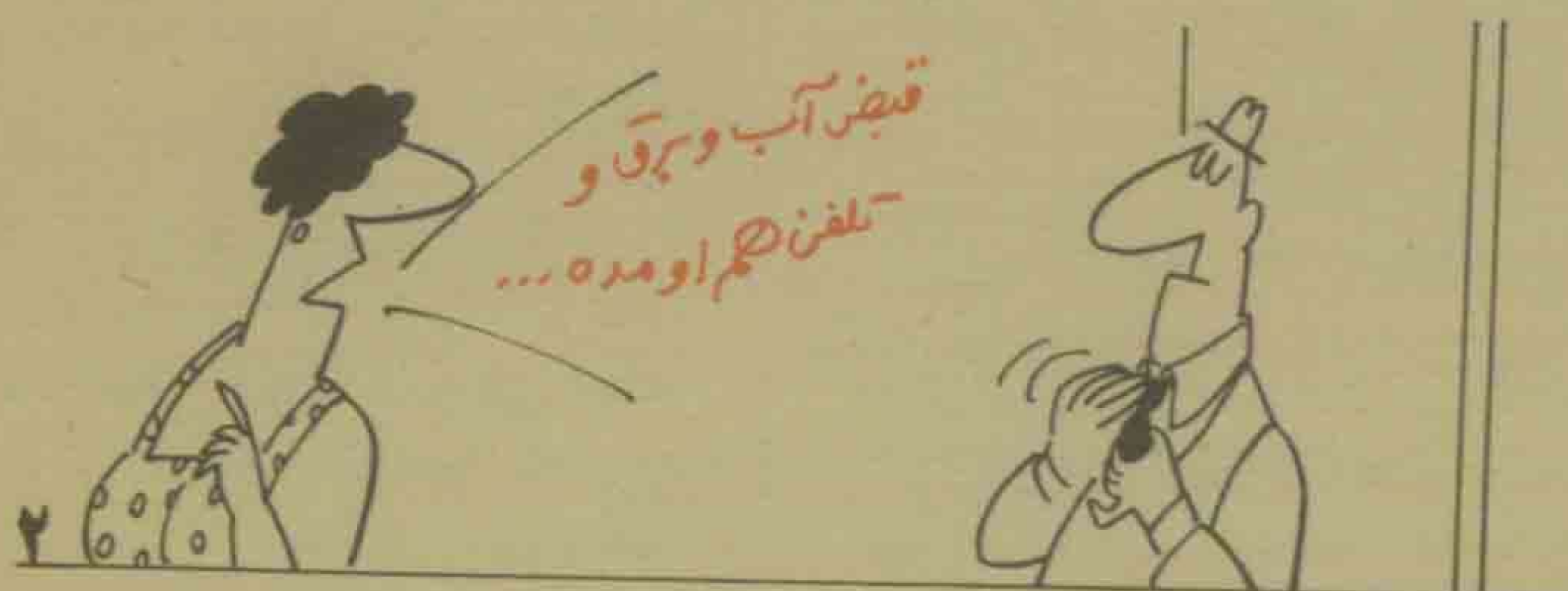
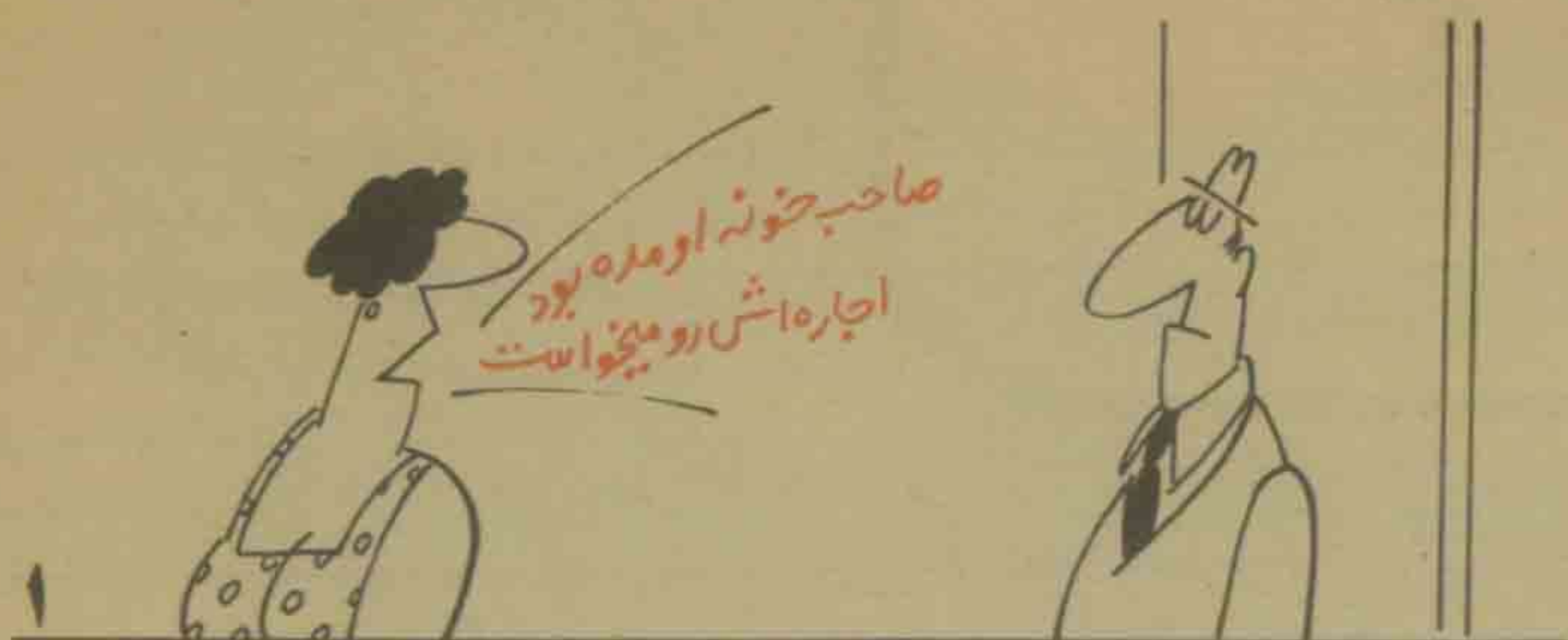
علت کوچولویی

عروس و داماد جوان ، هنوز نه ماه از عروسیشان نگذشته بود که عضو جدیدی تحویل اجتماع دادند . یک روز عصر ، عروس خانم ، عضو جدید اجتماع را گذاشته بود توی کالسکه و داشت می برد گردش که بچه های ریزه میزه محله ریختند دور کالسکه . یکیشان گفت :
— وای خدا جون این چرا آنقده کوچولوئه ؟
یکی دیگرشان جواب داد :
— تو چقد خنگی ، خوب واسه اینکه پدر و مادرش تازه با هم عروسی کردن !



— میری کارخونه بخری ؟
— نه میرم خونه اجاره کنم !

سه پلشک آید وزن زاید و مهمان برسد



توصیه پیردیر

بانویریژیت باردو که تا به حال سه بار سفید بخت شده و به خانه شوهر رفته است، به خانمها توصیه می‌فرماید:
— خواه‌رآن عزیز! با شوهران خود (بلا نسبت و بلا تشبیه تمام خوانندگان مرد ما) مثل سنگ رفتار کنید تا خوشبخت بشوید! به این معنی که روزی سه مرتبه بهش غذا بدهید، خیلی ناز و نوازشش کنید، افساری به گردنش بیاندازید که خیلی کوتاه نباشد و بخصوص موقع غذا خوردن مزاحمش نشوید.

خانه‌داری

بهم بزنید، بعد مقداری سیمان و سنگ و شن و ماسه و آت‌آشغال دیگر در آن قاطی کنید و بگذارید خوب پخته بشه. خانم‌های عزیز، مواظب باشید که آگه اسفالت شما، «نیم‌پز» باشه، یا نمک و فلفل و ادویه‌اش کم باشه، زود ورمیاد و مثل همین اسفالت‌هایی که الان داریم دوامش کم میشه.

حالا، اسفالت پخته شده رو بریزین کف خیابون و روی اونو اطوبکشین تا صاف بشه! آگه خوب درنیومد، یک خرده ماست هم روی اون بریزین و حسابی ماستمالی کنین.

خانم‌های عزیز، عملیات اسفالتکاری و مقاطعه کاری شما در همینجا تموم میشه، حالا شما می‌تونین با پولی که از راه این مقاطعه، بدست آوردین، دوسه ماه برین خوب اروپارو بگردین و برگردین. مثل بقیه اسفالتکارا!

خانم‌های عزیز، سلام! امروز، در درس خانه‌داری، به شما یاد میدیم که چه جوری خیابون خودتونو اسفالت کنین! راستش کاری نداره خانم - های عزیز. این روزها، هر خانم خانه‌داری، باید به طرز اسفالت کردن خیابونی که توی اون زندگی می‌کنه، وارد باشه. همه کارهارو که نمیشه از سازمان‌های خدمات شهری خواست. شما همونطور که نمی‌تونین از شهرداری بخواین براتون سبزی پاک‌کنه یا آبگوشت بپزه، همونطور هم نباید بخودتون اجازه بدین که از مقامات شهری، تقاضای اسفالت خیابونی رویکنین که خودتون توش زندگی می‌کنین. چونکه این کار هم دیگه جزو کارهای خانه‌داری شده و وظیفه خودتونه.

طرز اسفالت خیابان خانم‌های عزیز، اول مقداری قیر را جوشانده و خوب

کبریت پارتی



از آلبوم زندگی



بعد از ازدواج

(فرستنده: صائبی)



قبل از ازدواج

این خطر ها جان کودک شما را تهدید میکند

* کلوب مادران و فرزندان *

هر سال در گوشه و کنار جهان صدها هزار کودک بر اثر حوادث مختلف در محیط خانه خود کشته میشوند. آمار دقیق نشان میدهد که فقط در کشور فرانسه سالی دوهزار کودک در منزل خود جانشان را از دست میدهند و خدایمیدانند که چندین هزار کودک دیگر مصدوم و مجروح میشوند و احیاناً یک عمر ناقص میمانند. خطر ها معمولاً همان خطر های همیشگی است. درباره این خطر ها زیاد صحبت میشود ولی عیب کار در اینست که به آسانی هم فراموش میگردد. حواس مادر یا پرستار به چیزی دیگر است و از خطر غافل میشود. در این هفته بعضی از این خطر ها را مختصراً یادآوری میکنیم. شما از کمترین سنین باید اطفالتان را از این خطر ها آگاه کنید.

بالکن و پنجره ها

مادر پشتش به کودک است یا چند لحظه ای از اتاق خارج شده، طفل کنجکاو صندلی زیر پا میگذازد و برای اینکه ببیند بیرون و پائین پنجره چه خبر است خم میشود و احیاناً جان خود را بر سر این کنجکاو میگذارد. چنین پنجهائی را باید باتورهای سیمی نازکی مسدود کرد، که ضمناً وسیله مناسبی هم هست برای جلوگیری از ورود پشه و مگس. دور نرده های بالکن هم باید تور سیمی کشید. بهر حال وقتی از اتاق خارج میشوید پنجره ها را محکم ببندید و هرگز پنجره را در چنین اتاق یا بالکنی تنها رها نکنید به یک عمر پشیمانی و حسرت نمی ارزید. همینکه بچه شروع به درک میکند و رها خطر خم شدن از بالکن و پنجره آشنا کنید و با زبانی که برایش قابل فهم باشد شرح دهید که حادثه چگونه اتفاق میفتد و چه عواقب شومی دارد.

خطر برق گرفتگی

بچه ها همینکه شروع به چهار دست و پا راه رفتن میکنند، میل لمس کردن همه چیز

پوشش زنگار ها

تهیه از: گیتی سیمان توب

شود، در چنین موقعیتی کودک از بی توجهی مادر سوء استفاده کرده و صدها پلا بر سر خود میآورد.

آتش، بت خطرناک بچه ها

روانشناسان معتقدند که آتش بطور عجیبی بچه ها را مجذوب و وسوسه میکند. قوطی کبریت را همیشه جای دور از دسترسی قرار دهید. چون او از هر موقعیتی برای برداشتن قوطی کبریت و روشن کردن یک چوب کبریت استفاده میکند. بچه عاشق این قطعه چوب کوچک است که چنان نورقشنگی دارد.

مراقب چراغ گاز باشید، مبادا کودک سر گاز برود و بلائی سر خودش بیاورد، بهتر است بعد از پایان غذا پختن شیر گاز را ببندید.

وقتی تاوه یا قابلمه غذا روی گاز است حتماً دقت کنید که دسته ها بطرف دیوار باشد وگرنه بچه دسته ظرف را میکشد و آب یا روغن یا غذای داغ را روی خود برمیگرداند. اگر خیلی کنجکاو نشانی میدهد یک بار نوك انگشتش را به غذا یا آب جوشی که روی گاز است نزدیک کنید تا بکبار برای همیشه بی بردا که هر چه روی گاز یا آتش قرار دارد داغ و سوزان است.

درباره خطر ها باید با بچه صحبت کنید، علت هر چیز و صدمه ای که هر خطری به او وارد میسازد برایش شرح دهید. او هر چند از ریسک هر خطری آگاه شود بهمان نسبت بهتر از خودش حمایت خواهد کرد. او باید در برنامه دفاع و مراقبت از خودش هم شود.

این دارو های وسوسه گر

خدا میداند که تا بحال چند بچه بر اثر خوردن دارو هائی که با سهل انگاری در دستر شان قرار داشته، دچار مسمومیت و احیاناً مرگ شده اند. چگونه از یک کودک دوساله انتظار دارید که سوله های خوش رنگ و زیبا را از نقل ها و آب نبات های رنگین تشخیص دهد. اگر به جان کودک خود علاقمندید هر داروئی را در یک قفسه مخصوص و دور از دسترسی قرار دهید و در آنرا قفل کنید. جعبه اسپرین یا قرص خواب را روی پاتختی فراموش نکنید. مواد نظافتی از قبیل پودر های رختشویی و زمین شویی را که ظاهری شبیه شکر دارند و هم چنین نفت و آب ژاول و استون و غیره را که مایع و احیاناً

بقیه در صفحه ۶۵

را تهدید می کند. وقتی کار اطو کشی تمام میشود در طول مدتی که اطو هنوز گرم است باید آنرا در محل غیر قابل دسترسی قرار دهید، روی میز جای مطمئنی نیست کودک سیم آنرا میکشد و اطوی داغ روی خودش بر میگردد.

بسیاری از خطر ها زمانی جان طفل را تهدید میکند که تلقن زنگ میزند یا زنگ در نواخته میشود، مادر با عجله برای باز کردن در یا برداشتن گوشی میشتابد بدون اینکه از موقعیت کودک خود و چگونگی اوضاع دور و بر او مطمئن

وجود شان را در بر میگیرد. پوششهای ایمنی مخصوصی وجود دارد که روی پریشهای برق را میپوشاند و به بچه امکان نمیدهد انگشت یا هر شیء دیگری را در سوراخ های پریش فرو کند.

بعد از استفاده از هر وسیله برقی بلافاصله دو شاخه آنرا از پریش خارج کنید، در غیر اینصورت کودک با فشار دادن یک دکمه دستگاه را بکار میاندازد و در معرض یک خطر جدی قرار میگیرد. هرگز کودک را در آشپزخانه تنها نگذارید، در این چهار دیواری وسوسه کننده صدها خطر کوچک و بزرگ جان کودک شما

سوار استفاده آمونیاک

* وقتی رخت هایتان را با آب ژاول میشوئید، برای اینکه آب ژاول کاملاً از پارچه خارج شود، آنرا در محلول آب و آمونیاک آب کشی کنید. (یک قاشق غذا خوری آمونیاک برای ده لیتر آب کافی است).

* قسمتهای چرب و کدر ریه و سر آستین پالتویا کت هایتان را با آمونیاک تمیز کنید. یک پارچه را در آمونیاک خالص بخیسانید و روی قسمت چرب بکشید. البته بهتر است همین عمل را اول پشت یقه انجام دهید اگر پارچه آمونیاک را تحمل کرد بعد عمل لکه گیری را انجام دهید چون بعضی الیاف مصنوعی تحمل آمونیاک را ندارند.

* لکه گل از روی پارچه هائی که از الیاف طبیعی تهیه شده اند با محلول آب و آمونیاک برطرف میشود. بعد از اینکه لکه خشک شد با یک برس گل خشک شده را پاک کنید. یک قاشق چایخوری آمونیاک را در یک تنگ آب بریزید و با این محلول لکه را بخیسانید. بعد از مدتی همین عمل را تکرار کنید و بعد پارچه را آب کشی کنید.

تذکر: آمونیاک محلول فراری است با بوئی زننده. وقتی نزدیک آن هستید نفس عمیق نکشید. هر بار مقدار کمی از آن بخرید و در منزل نگهدارید. در آنرا هرگز باز نگذارید. بخاطر داشته باشید که بعضی الیاف مصنوعی قادر به تحمل آمونیاک نیستند.

آمونیاک محلولی است که بر راحتی میتوان چربی را برطرف کرده و ضلالت های خون را هم از روی پارچه پاک کند. شما میتوانی این محلول را در موارد زیر استفاده کنید:

* برطرف کردن بوی ظروفی که غذای ماهی یا سیر دارد در آن طبخ یا سرو شده: در این مورد به آبی که برای آب کشی استفاده میکنید یک قاشق آمونیاک بیفزایید.

* شیشه های خیلی کدر و کثیف پنجره را با آمونیاک تمیز و براق کنید: یک قاشق غذا خوری آمونیاک برای سه لیتر آب ولرم کافی است.

* محلول آب و ۲ درصد آمونیاک برای پاک کردن لکه های مختلف از روی یک سطح رنگ شده بکار میرود.

* در محلول آب و آمونیاک ۲ درصد پارچه ای را که یک لکه خون کهنه روی آن دیده میشود بخیسانید و لکه را برطرف سازید.

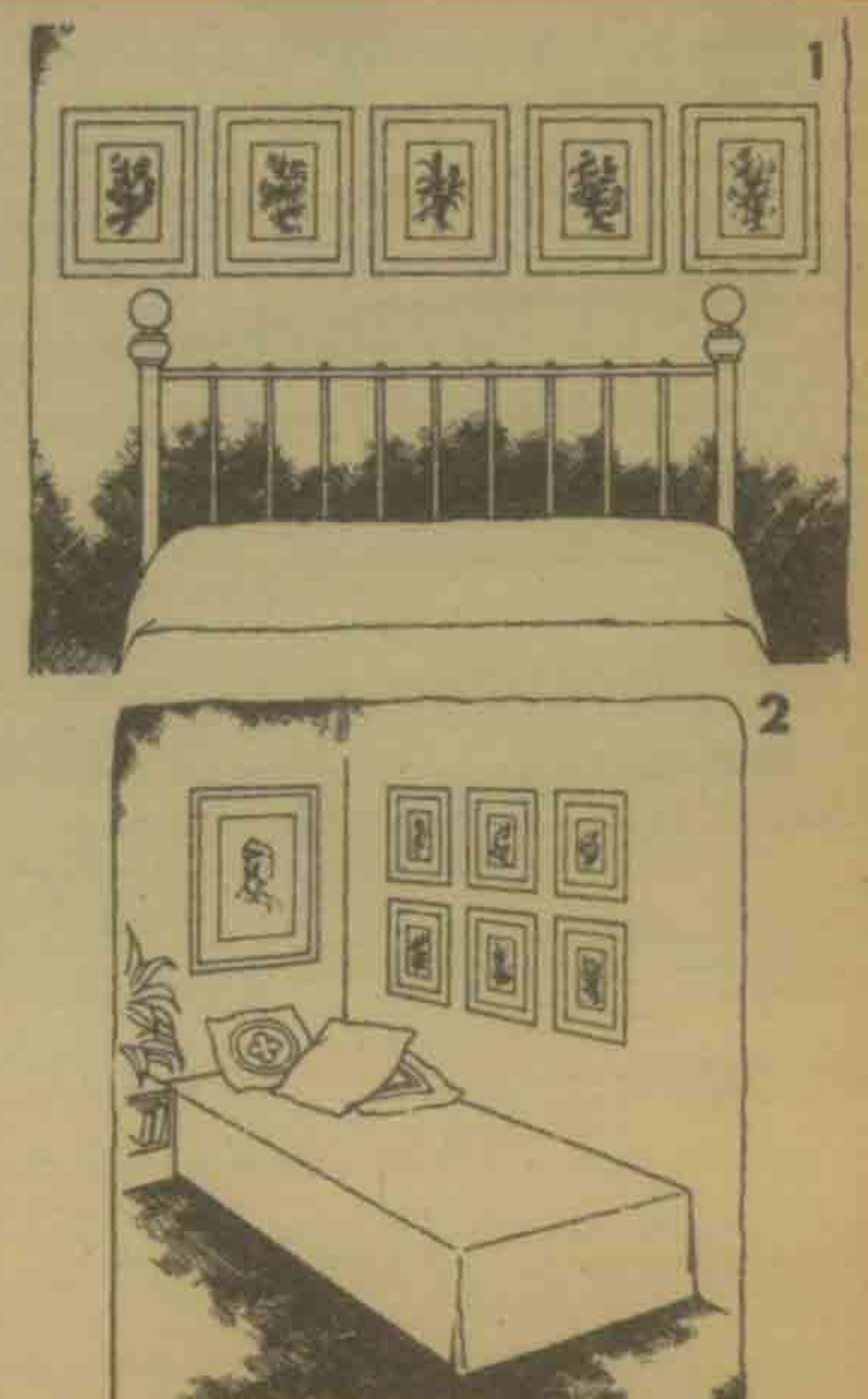
دکوراسیون

محل مناسب برای تابلوها

۱- بالای تخت خواب

اگر تخت خواب عریض است، یک سری تابلو با قاب های یک اندازه و شبیه بهم را بغل هم به دیوار بالای تخت بزنید.

این فرم تابلو کوبیدن هم برای بالای کاناپه بسیار مناسب است. شش عدد تابلو با قاب های یک اندازه در یک طرف و یک تابلوی بسیار بزرگ تک بالای کاناپه بکوبید.



مراقب کلاه گیس ها باشید

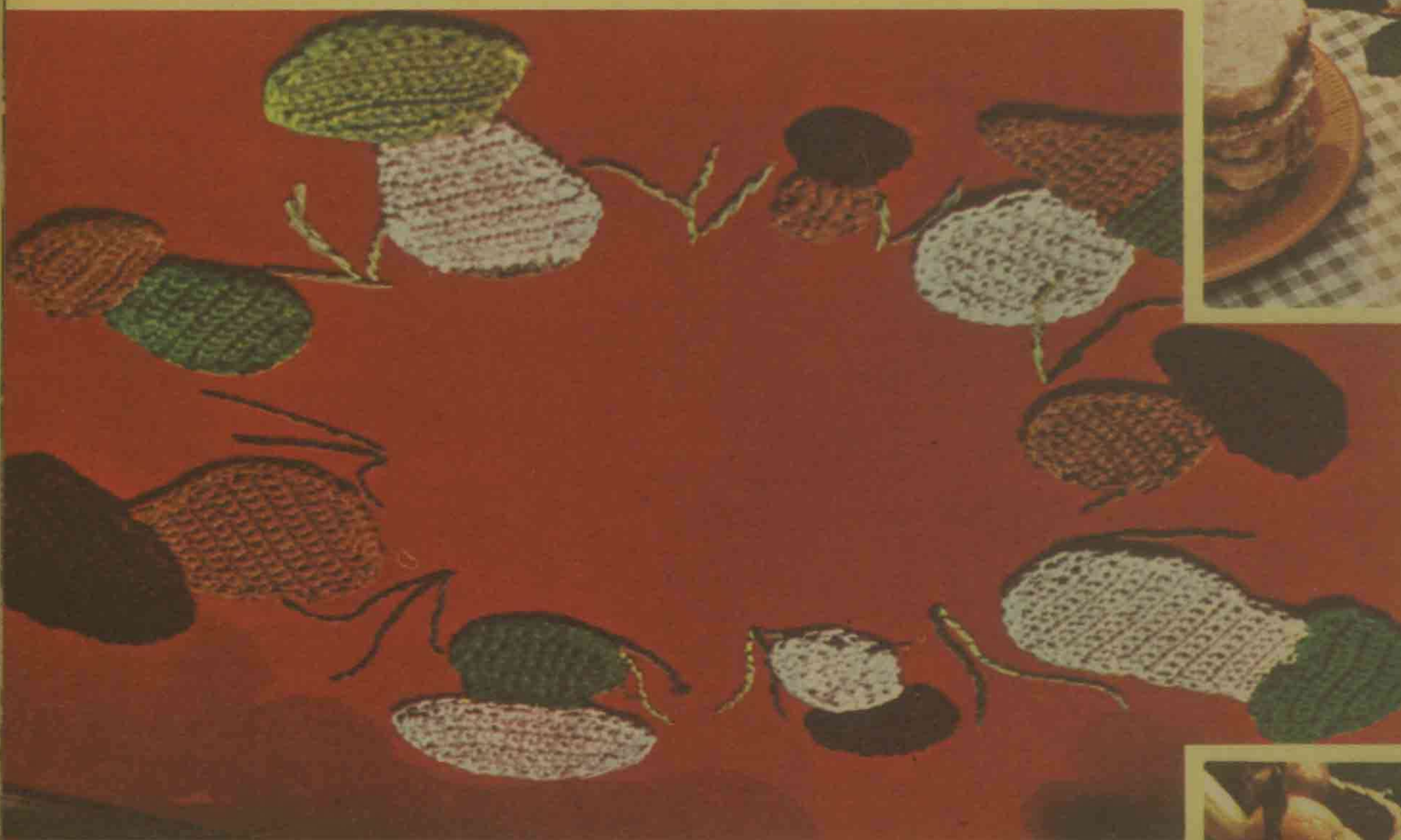
کلاه گیس را هرگز با شانه پلاستیکی شانه نکنید، شانه آهنی مناسبتر است. شستشو و آرایش موهای کلاه گیس را به آرایشگران بسپارید.

اگر در سفر هستید موهای کلاه گیس خود را بهتر است با شامپوی خشک تمیز کنید بعد آنرا محکم برس بکشید تا پودر کاملاً از بالای موها خارج شود. موها را وقتی هنوز مرطوب است شانه نزنید.

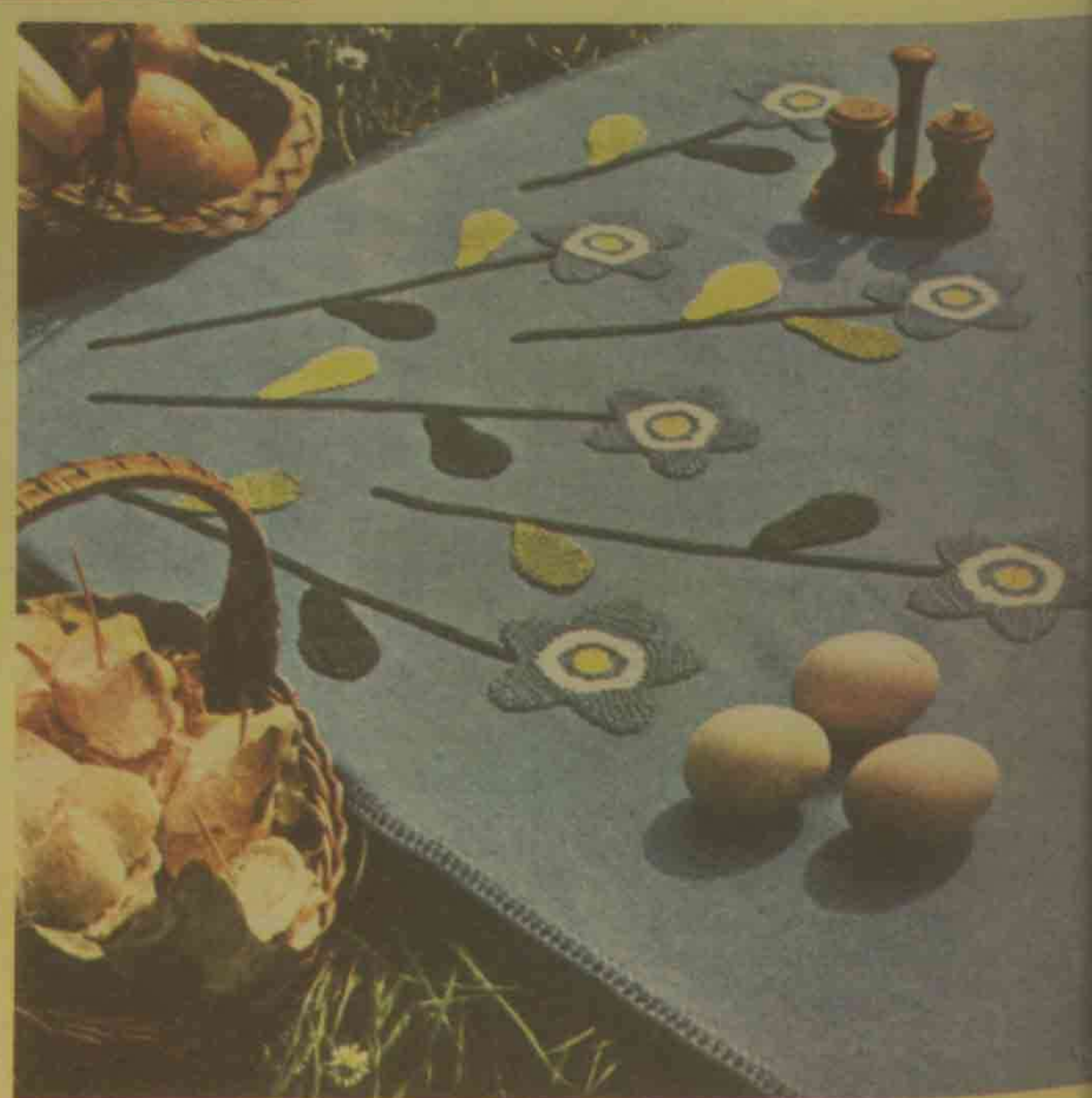
«پروک» یا کلاه گیس مخصوص در فصل تابستان که خانها کنار دریامیروند و حفظ آرایش موها برایشان دشوار است، رونق خاصی دارد. کلاه گیس وقتی از نوع عالی باشد گرافیت است و باید به دقت مراقبت شود.

قبل از هر چیز لازم است یک کلاه چوبی یا پلاستیکی بخرید و کلاه گیس را روی آن قرار دهید که فرم و آرایش آن بهم نریزد.

سفره‌های پیک‌نیک



بمناسبت فصل تابستان این هفته چند سفره بسیار جالب مخصوص پیک‌نیک از نظرتان میگذرد. اگر به کارهای دستی وارد باشید فقط با دیدن عکسها بر راحتی میتوانید این سفره‌ها را تهیه کنید. گل‌های روی سفره‌ها با قلاب دوزی و از نخ ابریشم تهیه میشود. خود سفره گاه از پارچه ساده رنگین و گاه از پارچه چهارخانه است. بهر حال خوردن غذای پیک‌نیک روی این سفره‌ها حقیقتاً لذتی دارد.



زمت

از: فلیسین ماریسو
ترجمه: پائیز

زن یک دوک، یک میلیاردر صاحب کشتی های نفتکش و یا یک آمریکائی خرپول میشود و به آمریکا میرود. پیش بینی اخیر، چشمهای مادر بیچاره را پراز اشک کرد، و باعث شد که بگوید:

— آمریکا؟ آخر آمریکا که خیلی دور است. یکی از زنهای همسایه گفت:
— خوب، اینکه مانعی ندارد، میتوانی به دیدنش بروی. با هواپیما، تایپائی چشم هم بزنی به آمریکا میرسی. زن دیگری پیشنهاد داد:

گیر کرد، قول داد آن خدمت نا قابل را در حق دربان اداره انجام دهد و برای آنکه ثابت کند که وعده اش وعده سر خرمن نیست، فی المجلس مداد و کاغذ برداشت و موضوع خبر را بشرح زیر، در دوسه سطر سر هم بندی کرد: خداوند به آقای «جنارو» سبزی فروش و زنش «فیلومنا» نوزاد دختری عطا کرده است و آنها نام «لاونیا» را که اسم مادر «انیاس» باشد، روی بچه گذاشته اند...

وقتی روز نامه بخش شد، کم مانده بود اهل محل کوچه را چراغانی کنند. هر کس به هر کس رسید گفت: پس که اینطور؟ پس دون فرد پنادوی نا قلا به وعده وفا کرد! اسم لاونیا توی روز نامه نوشته شده، و این نشان میدهد که شانس دختره خیلی بالا است.

قضیه روز نامه با سرعت برق، دهان به دهان و دست به دست گشت. هر کس سعی داشت یک نسخه از روز نامه را گیر بیاورد و افتخار خواندن خبر را شخصاً پیدا کند.

واکنش خود سبزی فروش نیز جالب بود... او در حالیکه از شدت خوشحالی روی پا بند نمیشد، به نسخه روز نامه خرید، بیست و هشت نسخه آنرا برای قوم و خویشهای دور و نزدیکش که در نابل، کاستلا مار، کوزنسا و حتی در فیلیپین دور افتاده بسر میردند پست کرد، بقیه را هم زیر بغل زد، درد کان را بست، توی کوچه راه افتاد، و هر جا که عده ای دورش جمع شدند، روز نامه ها را در هوا تکان تکان داد، و با غرور گفت:

— خبر دارید اسم دخترم این تو نوشته شده؟

همه به او تبریک گفتند. همه خوشحال شدند. عده ای هم اظهار نظر کردند که وقتی بچه ای که تازه به دنیا آمده اسمش در روز نامه ها چاپ شود و افکار عمومی را به خود مشغول دارد، حتماً آینده درخشانی دارد، مثلاً اگر هیچ نشود، دست کم ستاره ای از قماش «آنامانیانی» خواهد شد. تازه آنوقت بود که اظهار نظر درباره درآمد «لاونیا» بالا گرفت. یکی گفت:

— آنامانیانی، برای بازی در هر فیلم سی میلیون لیر دستمزد میگیرد.

دیگری گفت:

— اختیار داری، آنامانیانی سگ کی باشد، شانسش که این بچه دارد او را حتماً گرتا کاربوی ثانی میکند! پدر خوشبخت، پدر خوشبخت، وقتی رقم سی میلیون لیر را شنید، تعادلش را از دست داد و آب از لب و لوجه اش سرازیر شد. در آن اثنا «فیلومنا» مشغول پذیرائی از پیرزنهای محله بود. آنها که اتاق را پر کرده بودند، پر گوئی کردند، حرفهای خوشایند زدند، و پیش بینی کردند که «لاونیا» حتماً

در پستوی دکان سکنی دهد، زن و چهارپسرش را در دو اتاق بالای دکان جا داده بود، و سوم بدلیل آنکه، عموی زنش «دون فردیناندو»، دربان اداره روزنامه ارگان حزب دسکرات مسیحی، یا حزب اکثریت بود.

اهالی کوچه روی موقعیت و مقام «دون فردیناندو» خیلی حساب میکردند، زیرا شنیده بودند که او پشت در ورودی اداره روزنامه، توی یک اتاقک شیشه ای می نشیند، یک میز و چند صندلی دارد و بوسیله تلفنی که روی میزش است با مدیر روزنامه حرف میزند، مثلاً اطلاع میدهد که فلان کس آمده باشا کار دارد، اجازه دارم او را خدمتتان بفرستم یا نه؟

بهر حال، زندگی عادی سبزی فروش از روزی ورق خورد که خداوند او را مشمول کرامات خود قرار داد، و پس از چهارپسر، یک دختر به او عنایت فرمود.

خبر دختر زائیدن زن سبزی فروش با سرعت در محله بخش شد و وسیل زنهای بیکار محله را به سوی دکان او سرازیر کرد. آنها آمدند، به وی تبریک گفتند، درباره وزن و شکل نوزاد پرس و جو کردند. سبزی فروش نیز در حالیکه وسط دکان روی چهار پایه نشسته بود، شاد و شنگول به همه پرسش ها پاسخ داد و ضمناً با استفاده از فرصت، با یکی یکی مشورت کرد که اسم بچه را چه بگذارد، و سرانجام هم به این نتیجه رسید که اسم «لاونیا» مناسب ترین است.

مراسم غسل تعمید بچه در کلیسای کهنه و کوچک محله و تقریباً با حضور همه اهل محل برگزار شد. در اثنای مراسم تعمید «دون فردیناندو» که خلاف رسم هدیه ای همراه نبرده بود، قول داد قصورش را به نحو دیگری جبران نماید، و مثلاً کاری کند که خبر تولد «لاونیا» در روزنامه چاپ شود. بین خودمان بماند، همین قول بود که زندگی و آینده سبزی فروش بیچاره، و زن و بچه اش را زیرورو کرد و برای آنها حیثیتی باقی نگذاشت.

همینقدر بگویم که وقتی مراسم تعمید تمام شد، سبزی فروش دکان را بمدت دو روز تعطیل کرد و روز سوم هم که درد کان را گشود، تا بلو زد که به پاس دختر دار شدن، یکروز تمام به همه ده درصد تخفیف میدهد. اهالی کوچه هم، با وجودیکه میدانستند او قیمتها را قبلاً ده درصد بالا برده است، برای استفاده از تخفیف به دکان هجوم آوردند.

مهم آنکه «دون فردیناندو» هم به وعده وفا کرد، یعنی به سراغ سینور سیانا سر دبیر صفحه حوادث رفت و با خواهش و تمنا از وی خواست تا براو مت بگذارد «لاونیا» را لابلای سایر اخبار جا بزند.

مسئول صفحه حوادث وقتی در محظور

سرگشتی که میخواهم برای شما تعریف کنم، در یکی از کوچه های نابل اتفاق افتاده است. بنابراین همینقدر کافی است که چشمها را بر هم بگذارید و یکی از کوچه های نابل را در نظر مجسم کنید. اگر اینکار را بکنید، من خود بخود از توصیف درباره آنها معاف خواهم شد. البته نابل خیابانهای عریض هم دارد، ولی منظور من، یکی از آن کوچه های تنگ، کج و معوج، و پر از فراز و نشیبی است که قبلاً کهنه نابل هستند، و انسان هروقت اسم نابل را بشنود، بی اختیار یادشان میافتد.

یکی از آن کوچه هایی که خانه هایش توسی خورده و یادگار عهد عتیق، هشتی هایش تنگ و تاریک، این جا و آنجا پایش پراز آت و آشغالهایی از قبیل جعبه سبزی، سطل ذغال و صندلی شکسته است، و در هر گوشه اش یک سبست بچه قد و نیمقد زیر دست و پا ریخته است.

یکی از آن کوچه هایی که در خانه هایش همیشه باز است و اگر انسان از پراشان بگذرد، بدون استثناء یک تخت خواب برنجی، زنی را در حال شیر دادن بچه، و لاسپ روشنی را جلوشایل حضرت بریم می بیند.

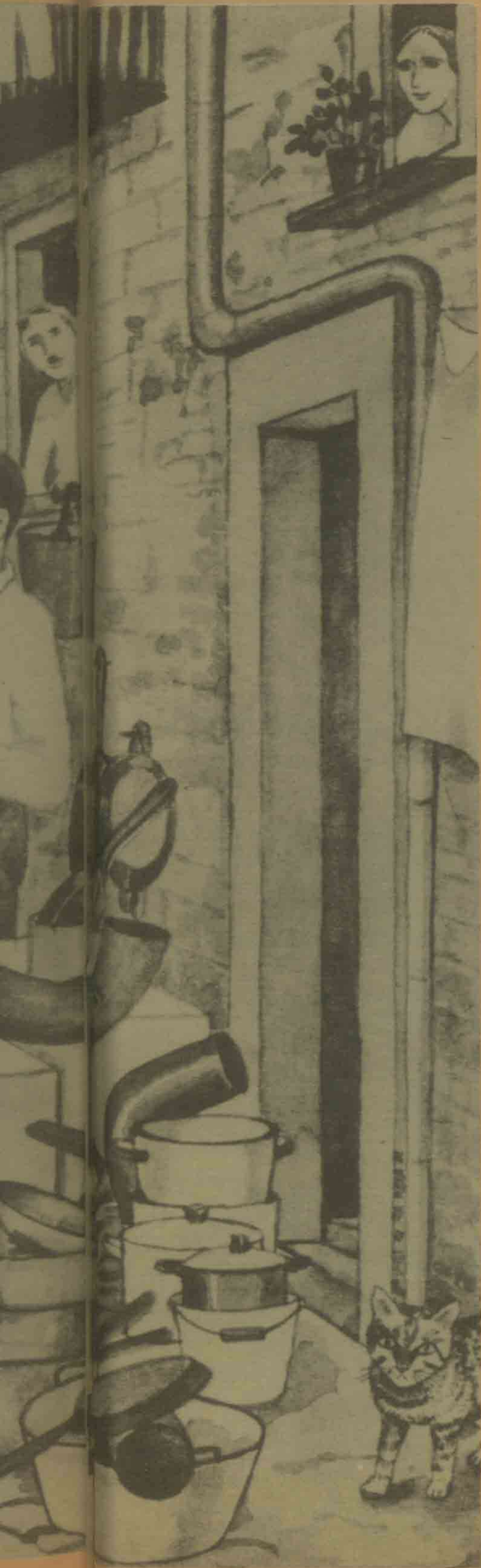
در کوچه مورد نظر من که این سرگذشت در آن اتفاق افتاد، سبزی فروشی زندگی میکرد که بین اهل محل سرشناس بود و از صبح تا غروب لابلای تناع و جعفری ها، خوشه انگورها، فلفل های سرخ و سبز، و جعبه های پراز پرتقال و گوجه فرنگی که نصف کوچه را سد معبر کرده بودند، می پلکید.

درست روی روی دکه سبزی فروش، آهن قراضه فروشی بود که توده ای دیگ و بادیه منی را توی کوچه تلنبار کرده بود، و ضمناً رفیق «جنارو» سبزی فروش بشمار میآمد.

رفاقت آندو بی غل و غش بود، آنقدر بی غل و غش که هروقت پول خورد لازم داشتند، از هم میگرفتند و هروقت سرشان خلوت میشد، روی چهار پایه می نشستند و در اطراف اتفاقات روزمره محله، و خل بازی های بعضی از مردم گپ میزدند.

سبزی فروش مردی فربه و خپله بود، ولی آهن قراضه فروش بعدی لاغر و مردنی بود که انگار اگر دماغش را میگریفتی جانش در میرفت. آهن قراضه فروش در ماه پیش از پنج شش مشتری نداشت، ولی در عوض مشتری از سرو کول سبزی فروش بالا میرفت و مشتری ها اجازه داشتند هر چه را که میخواستند خود سوا کنند.

سبزی فروش به چند دلیل از احترامی خاص برخوردار بود. اول، بدلیل آنکه به مشتری هایش نسبه میداد، دوم بدلیل آنکه متشخص بشمار میآمد، و بجای آنکه مثل بقیه دکانداران محله، خانواده اش را



بزند، ولی من که هرچه سعی میکنم حدس بزنم این انیاس کیست عظیم به جانی قد نمیدهد. حتماً مرد آنقدر مهم و ستفندی است که روزنامه، فقط اشاره به اسم کوچک او را کافی دانسته است. این درست که خبر به همت «دون فردیناندو» در روزنامه درج شده، اما ظاهراً روزنامه هم از فرصت استفاده کرده و منظورش را در خبر گنجانده است. در خبر قید شده «آنها لاوینیا را که اسم مادر انیاس باشد روی بچه گذاشته اند.»

بقیه در صفحه ۱۰۲

دانسته اسم «انیاس» را نیز در کنار اسمی جنارو، فیلیونا، و لاوینیا به رخ بکشد، ولی به چه منظور؟ این روزنامه چی ها از آن ناقلها هستند. آنها خبرنگار دارند، و بکمک آنها از همه کار مردم سر در می آورند ولی پس چرا خبرها را رک و راست نمی نویسند، چرا عادت کرده اند با خبر بازی کنند و لای خبرها گوشه و کنایه بزنند؟ حتماً میخواهند فکر خواننده را به کار بیندازند و او را مجبور کنند حقیقت را خود حدس

... و آن ها اسم لاوینیا را که مادر انیاس باشد روی بچه گذاشته اند. این جمله چه معنا دارد؟ این «انیاس» کیست؟ قضیه بچه زائیدن زن سبزی فروش به او چه مربوط است؟ این درست که «انیاس» اسم اول یک مرد است، ولی چرا روزنامه آنرا به میان آورده، و وسط خبر برزده است؟ مطمئناً اسم پدر تعمیدی بچه که نیست، چون پدر تعمیدی بچه را همه ما میشناسیم، و جلو چشم ما بود که او بعنوان پدر تعمیدی انتخاب شد. مسلم آنست که روزنامه لازم

— من اگر جای تو بودم، از همین حالا، دز هواپیما یک جا ذخیره میکردم، چون از پس مسافر آمریکا زیاد است، میترسم بعد ها جا گیرت نیاید. بهر حال، نسخه های روزنامه آن روز، آنقدر دست بدست گشتند و اهل محل خبر را آنقدر دوباره و سه باره مرور کردند، تا بالاخره، چند نفر تیز بین، لابلای خبر به مطلبی برخوردند که به نظر آنها «اما» داشت! آنها از خود پرسیدند: این جا نوشته

صاحب کشتی
خر پول میشود
خبر، چشمهای
و باعث شد که

خیلی دور است.

دارد، میتوانی
ایمانی چشم هم
ی پیشنهاد داد:





مد جدیدی که در تابستان امسال
دراوج رواج است

کفش های طنابی!



گلها و نقش ها و بندهای تزئینی جالب بر زیبایی مدلها افزوده است. باین کفش ها از انواع لباس های میدی و شانل میتوان استفاده کرد.

طنابی دارد و در یکی از مدلها رویه کفش نیز از ریسمان های بافته است. برای رویه کفش ها از جنس ها و رنگهای مختلف استفاده شده و

میشود در اغلب مدل ها ریسمان و طناب بعنوان عامل تزئینی بکاررفته است. اکثر مدلها لیژدار است و کف ها و پاشنه ها پوشش تزئینی

مدلهائی که در این دو صفحه می بینید از میان تازه ترین مدل های کفش تابستانی که در ایتالیا عرضه شده انتخاب شده است. بطوریکه دیده

*
کاکمی
است.
تزیینی
زانوست

قازه ترین مدل های لباس برای تابستان از پاریس

در تابستان اسال مد میدی در پاریس مد
پیرواست و اکثر لباس های روز و شب به اندازه هائی
که از کمی بالاتر از قوزک پاتاند کمی در زیر زانو
نوسان میکند عرضه شده است. پارچه های چهارخانه،
گلدار، راهراه، خالدار در اکثر کلکسیون ها دیده
میشوند، اما پارچه ای که بیش از همه خواستار دارد
«کاکمی» یا «خاکمی» است که برنگهای مختلف
مات و چروک توجه شیکپوشان را جلب کرده است.



* در بالا : دو مدل جالب پیراهن تابستانی از پارچه
گلدار بادامن های گشاد میدی که لبه راهراه دارد.



* در بالا : مدل زیبای تابستانی از پارچه زمینه سفید با
چهارخانه های قرمز. آستین های آن کوتاه و یخه اش دارای
برگردان و دامن پیلی دار است.

* در بالا : پیراهن میدی از پارچه زمینه قرمز با خالهای دایره ای
شکل برنگ قرمز سیرتر از زمینه. آستین ها کوتاه و کلوش،
یخه انگلیسی و کمر از سرپارچه لباس است.



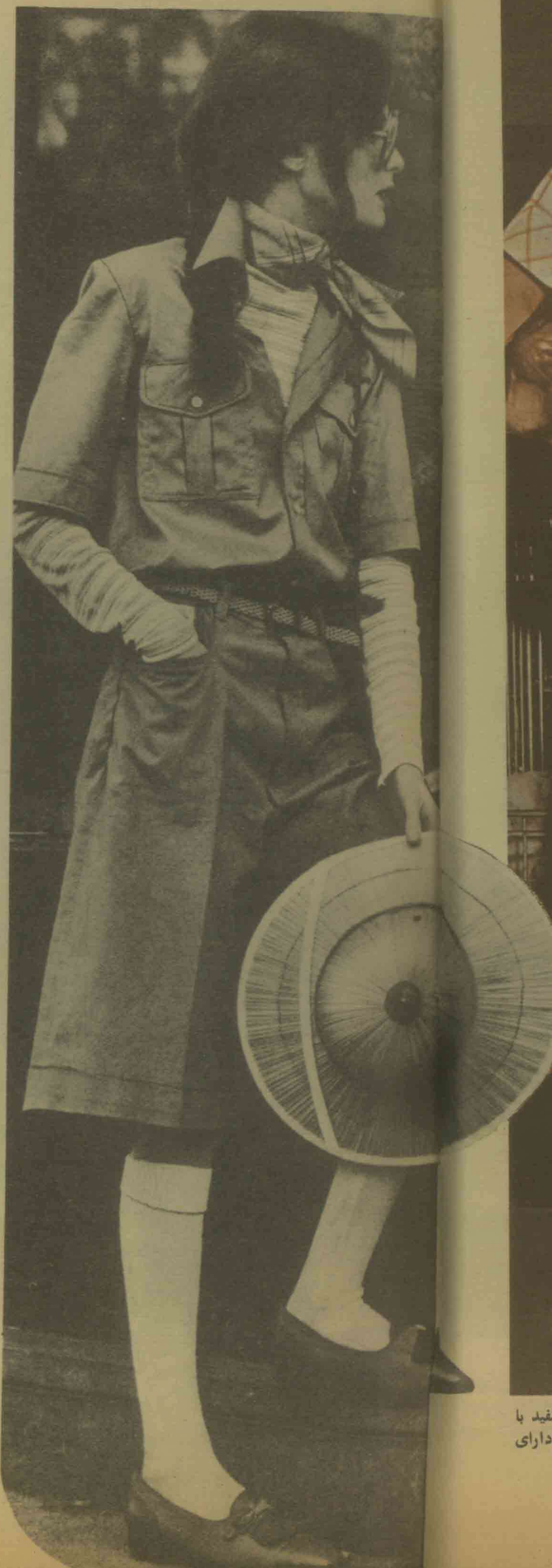
* در بالا: لباس زیبایی است از پارچه چهارخانه و اندازه میدی که برای مهمانی‌های عصر در تابستان عرضه شده است. آستین‌های آن کوتاه و یقه‌اش بشکل «V» است و دوردیف ولان از طرفین یقه تا زیر کمر بالاتنه لباس را تزئین میکند و دگمه‌های ریز سفید بر زیبایی آن میافزاید. دامن میدی است که در پائین کمی گشاد میشود و ولان‌های تزئینی دارد.

* رواج میدیدی در تابستان امسال، بازار جوراب‌های کوتاه اسپرت را که مدتها از مدهای فراموش شده بشمار میرفت رونق بخشیده است. در زیر یک نمونه از این جورابها که طرح راهراه دارد می‌بینید. کفش نیز «لیژدار» و راهراه است.



* در بالا: پیراهن مدل مانتوئی از پارچه کاکی برای روزهای تابستان یقه بشکل «V» بابرگردان و آستین‌ها کوتاه است. دامن کلوش چین دار اندازه میدی است و جیب‌اریب دارد. کمر بند فکل دار بر زیبایی مدل میافزاید.

* در زیر: تازه‌ترین مدل کپشن با شلوار کوتاه از پارچه کاکی که از رایج‌ترین مد های تابستان امسال پاریس است. بالاتنه آستین کوتاه و دارای طرح سربازی بادوجیب تزئینی است. شلوار گشاد و دوپل دار و اندازه‌اش تا زیر زانو است و با جوراب سفید اسپرت زیر زانو پوشیده شده است.



سفید با دارای



خواهرش

از پی - جی - هوف
ترجمه و تنظیم از شادی

* خواندید: یک کارآگاه جوان آمریکائی بنام فوت با دختری بنام ماندانا آشنا شده و دلپاخته او میشود. ماندانا، نگران خواهرش پریس است که ناپدید شده. فوت به او قول کمک میدهد و پریس را در یکی از بیمارستانهای سان دیگو پیدا میکند. پریس میگوید شوهر جوانش «اوون» که یک قمار باز حرفه‌ای بوده، او را به قصد کشتن مضروب کرده بیست و پنج هزار دلار پولش را دزدیده و فرار کرده. اما حاضر نیست از «اوون» شکایت بکند. «فوت» تحقیقاتی را شروع میکند و متوجه میشود اتومبیل پریس بعد از حادثه توسط پلیس در ساحل خلیج پیدا شده. در حالیکه پریس مدعی است در ژولا ماجرا اتفاق افتاده. فوت حدس میزند اوون، همستانی داشته که در ساحل خلیج انتظارش را میکشیده‌اند.

ماندانا، سرش را روی شانه من میگذارد. شانه‌هایش از شدت گریه تکان میخورند. اینکه من در هنگام گرفتگی و اندوه او پناهگاهی هستم برایم مسرت بخش است. اما تحمل زار زدن ماندانا برایم غیر ممکن است. جرئت نمیکنم حرفی بزنم. تمام ترسم از اینست که «پریس» مرده باشد، یا او را کشته باشند. اگر اینطور شده باشد، ماندانا در سوگ خواهرش خواهد نشست. اگر اینطور شده باشد، فرصتی برای دیدارهای عاشقانه با ماندانا نخواهم داشت. اما اگر واقعاً «پریس» مرده باشد، من تنها پناهگاه ماندانا خواهم بود. ماندانا میراث‌گرانهائی است که «پریس» با مرگ خودش برای من باقی خواهد گذاشت. خودم را به خاطر این افکاری که در مغزم میچرخد سرزنش میکنم. این خیلی خودخواهی است که من به تمام حوادث حتی مرگ خواهر دختری که دوست دارم، از زاویه تمايلات مورد نظر خودم نگاه میکنم. اگر پریس مرده باشد، من تا انتقام خون او را از قاتل یا قاتلین نگیرم از پا نخواهم نشست. فقط در اینصورت است که میتوانم بار اندوه ماندانا را سبک کنم.

با چنین افکاری دست بگریبان هستم که ماندانا، ناگهان از من جدا میشود. بطرف اتومبیل میرود. روی صندلی جلو راست میشیند. موقعیکه من هم پشت فرمان قرار میگیرم آهسته میگوید:

— برویم.

باز هم ماندانا، حالت گرفته، آرام، مرموز و درون آشفته‌ای پیدا کرده. نگاهش به نقطه‌ای در مقابلش دوخته شده، راست نشسته

و با انگشتانش بازی میکند. حال بچه‌ای را دارد که بغضش ترکیده باشد. گریه کرده باشد. و آرام شده باشد. خیلی دلم میخواهد بدانم در چند ساعتی که کنار خواهرش بوده چی گذشته؟ شاید همینکه خواهرش را با دندانهای شکسته، صورت خرد شده و زیبائی از دست داده میدیده، غم روی قلبش تلبار شده و چون نمیخواسته در حضور خواهرش گریه کند، اندوهش را توی دلش ریخته، بعد که از بیمارستان بیرون آمده بغضش ترکیده. این استیاط صحیح بنظر میرسد. او بار اولی که خواهرش را دید، چون با تصور مرگ «پریس» پریشان بود، همینکه دید او زنده است خوشحال شد بدون اینکه وخامت حال او را در نظر داشته باشد. اما حالا که موضوع مرگ «پریس» را فراموش کرده، مشکلات زندگی آینده او را در نظر میگیرد. زن جوانی که زیبائی و ثروتش را یکجا از دست داده. یادم میافتد وقتی ماندانا را توی قطار دیدم از گرسنگی رنج میبرد. پول یک ساندویچ هم نداشت. دانشکده‌اش را ترك کرده بود، به لوس آنجلس سراغ خواهرش میآمد تا بفهمد چرا پریس، برای او مقرری هفتگی‌اش را نفرستاده. ماندانا از نظر مادی با کمک خواهرش زندگی کرده، و خواهرش بزرگترین سرمایه زندگیش بعد از ارثیه‌ای که مادرشان بعنوان خونهای مرگ خودش باقی گذاشت، بوده. پریس زیبا بود و به اتکای همین زیبائی با پیرمرد احمق و ثروتمندی بنام ادوارد ازدواج کرد. در مدت زندگی مشترک خرج ماندانا را از درآمد ادوارد میپرداخت و هنگام طلاق بیست و پنج هزار دلار از او نفقه گرفته بود. حالا تمام این ثروت و زیبائیش را یکجا از دست داده. ماندانا، حق دارد بپذیرد که پریس تمام زندگیش را باخته. اما دنیا که به آخر نرسیده...

آخرین جمله‌ای که در مغزم نقش میاندازد بی اراده از دهانم خارج میشود.

— ماندانا، دنیا که به آخر نرسیده. برمیگردد. خیره خیره نگاهم میکند. از نگاهش هیچ چیز نمی‌فهمم. نه معترض است و نه متعجب. مثل یک آدم مصنوعی لبهایش تکان میخورد.

— اگر دنیا به آخر رسیده بود، اشکی باقی نمی‌ماند.

حالت صورتش عوض میشود. حالت یک مجسمه مومی را که پیدا کرده بود از دست میدهد. احساس یک آدم خون دار را پیدا میکند. با هیجان میگوید:

— اگر امروز صبح، موقعیکه سوار چرخ فلک بودیم و میخندیدیم زلزله میشد، صاعقه میزد، دنیا زیر و زیر میشد، یا حداقل قلب من میترکید و میمردم، چه عیبی داشت؟ هان؟

بنظرم میرسد ماندانا خیلی مایوس شده. — ماندانا، زندگی را داشتن، زندگی را ساختن و از آن لذت بردن بهتر از مردن نیست؟

— نمیدانم فوت، نمیدانم. من فقط این را می‌فهمم که زندگی برای من، برای خانواده‌ما چیز قشنگی نبوده.

— تو هنوز قسمت بزرگتر زندگیت را در پیش داری. با تمسخر لبخند میزند:

— فوت، دلم نمیخواهد حرف بزنم. حس میکنم ملاقات با پریس روحیه او را بکلی تغییر داده. سرش را به پشتی صندلی تکیه میدهد. چشمهایش را می‌بندد. میخواهد هر چه بیشتر خودش را از زندگی و آنچه که در زندگیش او را رنج میدهد، جدا سازد.

زیر لب مثل کسیکه با خودش حرف میزند، میگوید:

— من سکوت و تاریکی را بیشتر دوست دارم. وقتی چیز قشنگی برای دیدن نباشد تاریکی قشنگتر است. وقتی حرف امید بخشی برای گفتن نیست سکوت دلنشین تر است.

برای اینکه شاید بتوانم آتسفر سنگینی را که ساخته تغییر بد هم به شوخی میگویم:

— این جمله را از کدام نویسنده در خاطر سپرده‌ای؟

فلسوفانه جواب میدهد.

— از زندگی.

— ماندانا، اگر بد من فرصت بدهی، حتم دارم میتوانم تو و زندگی را با هم آشتی بدهم.

لبخند تلخی به لب میآورد.

— اصلاً قهر و آشتی وجود ندارد. موضوع توانستن یا نتوانستن تحمل زندگیتست.

ماندانا بهیچوجه آن دختر شاد، سازنده و با نشاط امروز صبح نیست. خیلی دلم میخواهد بفهمم خواهرش باو چی گفته، در اتاق خواهرش چی دیده که اینطور دگرگون شده. اینهمه نا امید برای چه به او دست داده. ماندانا حتی موقعیکه فکر میکرد مرد مقتدر و ثروتمندی بنام ادوارد، خواهرش را کشته، اینچنین نا امید نبود. با قاطعیت از انتقام «حرف

میزد. از من تقاضای اسلحه برای جنگیدن با ادوارد را داشت. چرا حالا اینطور تسلیم ناامیدی شده؟ تردیدی ندارم که ملاقات با خواهرش او را اینطور دگرگون کرده. پس از مدتی سکوت، با لحن پدرا نه‌ای میگویم:

— ماندانا، تو درست در بدترین موقع، نامناسب‌ترین روحیه را پیدا کرده‌ای.

نگاه پرسش کننده و متعجبی به من میاندازد. ادامه میدهم:

— پریس الان در وضعی است که احتیاج به قوت قلب، امیدواری و تسلی دارد. اگر قرار باشد تو هم روحیه‌ات را از دست بدهی؟ چه کسی باید او را امیدوار کند؟

— تو پریس را نمی‌شناسی، فوت.

— منظور چیست؟

— من هم مثل تو فکر میکردم. امروز دیدی که با رفتن به پارک کود کان، با سرگرم کردن خودم، سعی کردم روحیه خوبی داشته باشم. فکر میکردم، «پریس» به من احتیاج دارد و

من باید قدرت مقابله با زندگی را برای حمایت از پریس پیدا کنم.

— مگر حالا مسئله تفاوت پیدا کرده؟

— حالا دلم میخواهد حرف بزنم.

— چرا؟

جوابم را نمیدهد. چشمهایش را می‌بندد و سرش را به پشتی صندلی تکیه میدهد.

خیلی دلم میخواهد بفهمم در ملاقات ماندانا با خواهرش چی گذشته. اما ماندانا نشان میدهد که حوصله حرف زدن ندارد.

وقتی نزدیک شهر میرسیم ماندانا همانطور که چشمهایش بسته است میگوید:

— خیلی گرسنه هستم.

— الان به شهر میرسیم.

— چرا این بار آنقدر راه طولانی شده؟

— عادت دارم وقتی ناراحت هستم آهسته رانندگی میکنم.

به طرفم برمیگردد:

— برای چی ناراحت هستی؟

— برای تو...

— گوش بده فوت، تو وقت خودت را به من دادی، متشکرم. کمک کردی، خواهرم را پیدا کنم، متشکرم. با سخاوتمندی برای من پول خرج کردی، متشکرم. خواهرش

میکنم از روح خودت برای من مایه نگذار.

— ماندانا، وقت و پول در زندگی اهمیتی ندارد. تو ارزش آنرا داری که روحم را به تو ببخشم.

— فوت، خواهرش میکنم کاری نکن که دین من در مقابل تو غیر قابل جبران شود.

این حرفش نمک شناسی او را نشان میدهد، اما قلب مرا میلرزاند. او فهمیده که دوستش دارم. بنابراین وقتی پای عشق در میان باشد ترس از مدیون بودن نباید وجود داشته باشد.

— ماندانا، من...

با ذکاوتی که دارد میفهمد دنباله جمله‌ام خواهم گفت: «دوستت دارم». انگشتش را روی لبهای من میگذارد. حرفم را قطع میکند و میپرسد:

— تو امشب برای شام مرا کجا خواهی برد؟

— فکر کرده بودم بیک رستوران دانسینگ برویم، شام بخوریم و برقصیم، اما...

باز هم حرفم را قطع میکند:

— چرا باید تغییر عقیده بدهی؟ به رستوران دانسینگ برویم. هر جور تو بخواهی.

متشکرم.

— امروز تو به میل من بودی، امشب من در اختیار تو هستم.

با تعجب نگاهش میکنم. با شیطنت دخترانه میگوید:

— تسلیم در مقابل تو، چون میدانم مردی نیستی که از حد معینی تجاوز بکشی.

— من مردی هستم که برای یک لبخند تو روحم پرواز میکند.

لطفاً ورق بزنید

مائدانا وخواهرش

بله یا نه بده. اگر مست کنم کتکم نمیزی.
 کمی مکت میکنم.
 —بله، یا، نه!
 —نه.
 —مستشکم.
 گیلانش را بر میدارد.
 —سلامتی.
 سر میکشد. گیلان خالی را محکم روی
 میز میزند. نگاه میکنم، نگاه می زده اش
 را هاله ای از اشک پوشانده. صورتش مثل
 مس سرخ گلی شده.
 —میدانی فوت، الان چی حس میکنم؟
 —داغ شده ای؟
 —بله، اما حس میکنم صورتم دارد باد
 میکند. کلام مثل یک باد کتک بزرگ شده.
 زبانم کلفت شده. نگاه کن.
 زبان کوچکش را از دهان بیرون میآورد.
 میخندد. کمی لکنت زبان پیدا کرده. با
 شیطنت میپرسد:
 —جلوی یک مشت آدم مشخص که
 اطراف ما نشسته اند خجالت کشیدی؟ کار
 زشتی کردم؟
 —مائدانا، اینجا برای من بغیر از تو
 هیچکس وجود ندارد.
 چشمهایش را میبندد. سر و سیندهاش آرام
 آرام به جلو و عقب حرکت میکند.
 —حس میکنم توی یک کشتی نشسته ام
 روی دریا میروم. فوت، تو دلت میخواست توی
 کشتی من سوار بودی؟
 —دلم میخواست یک کشتی تفریحی دو
 نفری داشتیم، با هم حرکت میکردیم، ساحل
 را با تمام بستگی هائی که داریم پشت سر
 میگذاشتیم. میرفتیم به دور دستها، هرچه دورتر
 بهتر. کنار جزیره ای لنگر میماندیم. در
 جزیره ای که فقط من و تو بودیم پیاده میشدیم.
 زندگی دونفری خودمان را آنطور که دلمان
 میخواست میساختیم.
 گارسون خاویار و نان تست را روی میز
 میگذارد.
 مائدانا با عجله روی نان کره میمالد و به
 گارسون دستور مشروب میدهد. گارسون دور
 میشود.
 —مائدانا، بهتر است شکم گرسنه بیشتر
 از این مشروب نخوری.
 با صدای بلند میخندد. نان و خاویار را گاز
 میزند.
 —مواظب هستم که خاویار باین کرانقیمتی
 را در اینریدمستی بالا نیآورم.
 بالا جبار ساکت میمانم. لقمه اش را با ولع
 میخورد.
 —فوت، تو خودت گفتی اگر مست کنم
 کتکم نمیزی. بگذار مست کنم. بگذار قبل از
 از اینکه به هم شب بخیر بگوئیم هر کار دلمان
 خواست بکنیم.
 گارسون گیلانهای ویسکی را جلوی ما
 میگذارد.
 مائدانا، شام چی میل داری؟
 —توانتخاب کن.
 —موافقی با خاویار شروع کنیم؟
 —من امشب با هر تصمیمی که تو بگیری
 موافقم.
 گیلانش را بر میدارد.
 —به سلامتی تو.
 —به سلامتی تو.
 گیلانها را بهم میزنیم. مائدانا پیش از نیمی
 از گیلانش را سر میکشد که به سرفه میافتد.
 الکل توی گلویش بریده. آنقدر سرفه میکند که
 اشک از چشمانش سرازیر میشود. با دستمال
 سرفه اشکهایش را پاک میکند.
 —نگفتم...
 —گرمم کرد.
 گونه هایش سرخ و گلگون شده.
 —فوت، یک سوال میکنم، جوابم را فقط

SULFRIN

SPECIAL CONTROLS BOTH KIND OF DANDROFF

چربی و شوره موی سر متوقف میشود اگر.....

بعد از هر شستشو

باسولفورین اسپسیال موهای خود را ماساژ دهید

سولفورین اسپسیال

محصول دکتر دراله آلمان
 با اطمینان کامل هر نوع شوره سر را
 در ظرف چند روز برطرف میکند.

Dr. Dralle



نماینده انحصاری: شرکت ایران در آست
 خیابان رود سر شماره ۹۵ تلفن ۶۶۴۷۶۶-۶۶۸۴۴۸

مقابله و جبران



روانشناسی

طبیعت خیلی پیش از آنچه تصورش را می کنیم خوب و مهربان است. برای مثال با آنکه بطور روزمره با مسائل و مشکلات مختلفی روبرو می شویم، هیچ کدامشان برای همیشه باقی نمی ماند و ما عملاً می بینیم که ضرب المثل «هیچ مشکلی نیست که آسان نشود» غالباً صادق است.

اما راه حل های طبیعی یک نوع بزرگ دارند و آن هم اینست که از نظر زمانی، منطقی به نظر نمی رسند و اینهم گناه طبیعت نیست. فرض کنیم ما یکی از عزیزان خود را از دست می دهیم و یادر یک حادثه نقص عضو پیدا می کنیم و از این بابت با یک سلسله ناراحتی ها و مشکلات روحی مواجه می شویم. راه حلی که طبیعت برای حل این مشکل به کار می برد اینست که آن را طی چندسال زیر خاکستر فراموشی مدفون می سازد. چنین مدتی در مقایسه با میلیون ها سال که از عمر طبیعت گذشته و میلیون ها سال دیگری که از آن باقی مانده است، حکم یک لحظه را دارد و حل مشکلی این چنین بزرگ طی فقط یک لحظه برآستی تحسین انگیز است، اما برای ما که حداکثر صد سال عمر می کنیم و مقداری از آن را نیز پشت سر گذاشته ایم حتی ساعت ها نیز باید مغتنم باشند و منطقاً هیچ دلیلی وجود ندارد که ما برای هر حادثه ناگوار و یا هر مشکلی که با آن مواجه می شویم مدتی طولانی رنج ببریم و طی این مدت از لذات زندگی محروم بمانیم و موقفیت هایی را که نصیب می شود از دست بدهیم. نویسنده کتاب «چطور دیگران را دوست بداریم» می گوید: «انسان این قدرت را دارد که خود را فوراً از شر ناملایمات نجات دهد و من فکر می کنم که این کار حق مسلم هر انسانی است.» طبیعتی است که برای مقابله و جبران مشکلاتی که در زندگی با آن ها مواجه می شویم باید بسته به ماهیت آن و شرایط زمان و مکان تصمیمات خاصی بگیریم و یک سلسله کارهای بخصوصی را انجام بدهیم و واضح است که روش ما هر قدر صحیح تر باشد مدت کمتری از ناملایمات رنج خواهیم برد و موقفیت های کمتری را از دست خواهیم داد. نیروی مان بی جهت به مصرف نخواهد رسید و شکست هایمان پایه های پیروزی هایمان می شود. برای راهنمایی شاید بد نباشد مثال هایی بزنم:

* جبران شکست ها

وقتی در انجام کاری شکست می خوریم، بطور طبیعی تمایل شدیدی برای مقصردانستن دنیا و دیگران، و تأسف خوردن به حال خودمان در ما پیدا می شود در حالی که هیچ یک از این دو احساس کمکی به جبران شکست و رهایی ما از اثرات ناگوار آن نمی کند. برای مقابله با شکست ها و جبران اثرات آن باید قبل از هر چیز به این سه حقیقت توجه کنیم:

چگونه میتوان ضربه های سخت زندگی را تحمل کرد، غم ها را بدست فراموشی سپرد و از شکست ها برای پیروزیهای آینده بهره جست؟



می گردیم. به علاوه من هیچ مانعی در این نمی بینم که راجع به شکست های خود با دیگران گفتگو کنیم. اینکار نه تنها می تواند زنگ خطری برای اطرافیانمان باشد و مانع از آن بشود که آن ها نیز اشتباهات ما را تکرار کنند، بلکه موجب میشود که دیگران ما را موجودی متکبر، آب زیر کاه و خودبین ندانند. این عمل نشانه فروتنی شخص می باشد و موجب جلب دوستی دیگران می گردد.

* فراموشی داغدیدگی

من می دانم که اگر شما خدای نکرده اخیراً یکی از عزیزان خود را از دست داده باشید، هرچه در اینجا برایتان بنویسم در حکم نقش بر آب خواهد بود. احساسات، عواطف و علاقه ما ایرانی ها به یکدیگر چنان عمیق، صادقانه و شکوهمند است که در چنین مواقعی یکایک ذرات وجودمان ناراحت می شود و به همین دلیل هم هست که برای بیان یک چنین حالتی اصطلاحاتی از قبیل «آتش به جانم افتاده است» و غیره را به کار می بریم. این مشکل آنقدر بزرگ و عمیق است که تنها راه مقابله با آن استمداد از اعتقادات مذهبی است که دلالت دارد بر اینکه مرگ پایان زندگی نیست.

بدون تردید ایمان بزرگترین حربه بشر برای مقابله با ناملایمات زندگی است، گذشت زمان نیز دست پر قدرت خود را برای حمایت از بازماندگان بکار می اندازد و دیری نمیگذرد که همه چیز به دست فراموشی سپرده می شود.

به هنگام مواجه شدن با یک چنین رویدادی لحظاتی نیز به سایر از دست رفتگان فکر کنید. آیا میزان ناراحتی شما از درگذشت کسی که اینک پنج سال از مرگش می گذرد، به اندازه همان روز فوت اوست؟ به همین ترتیب در آینده ای نه چندان دور، این غم را نیز فراموش خواهید کرد و این نظام طبیعت است.

مسافرت، پیدا کردن دوستان جدید، پرداختن به خدمات اجتماعی و بالاتر از همه گردن گذاشتن به حقایق به شما کمک خواهد کرد تا هر چه زودتر به اثرات ناگوار یک چنین ضربه ای فائق بیایید.

شکست در یک امتحان، اگر عاقل باشید، می تواند تضمین کننده قبولی های باچون و چرای بعدی باشد. ببینید علت آن که نمره کم آورده اید چیست؟ و مخصوصاً اگر علت آن درس نخواندن است چرا درس نخوانده اید. یادتان باشد که هر قدر دیرتر دست به کار بشوید، با شکست های بیشتری روبرو خواهید شد و برای فراموشی هر شکست وقت بیشتری لازم خواهید داشت.

* مقابله با ناامیدی

یکی از دوستانم که وضع مالی فوق العاده خوبی دارد و از مردان موفق دنیای صنعت و اقتصاد کشور است می گوید: «وقتی به مدرسه می رفتم تمام امید و آرزویم این بود که روزی پزشک بشوم و به همین دلیل هم با نهایت پشتکار درس می خواندم و همیشه در کلاس جزء شاگردان ممتاز بودم، اما هنوز سال دوم دانشکده پزشکی را به اتمام نرسانده بودم که پدرم فوت شد و وضع زندگی ما چنان بهم خورد که ادامه تحصیل دیگر برآیم مقدور نبود، اما من کسی نبودم که زانوی غم به دامان بگیرم. فوری در بازار کاری برای خودم پیدا کردم و از همان روز اول تصمیم گرفتم در این رشته جدید حداکثر پیشرفت را بکنم، و امروز واقعاً به هدف خود رسیده ام.

ناامیدی هیچ دردی را دوا نمیکند، یادتان باشد که انسان این قدرت را دارد که خود را فوراً از شر ناملایمات نجات دهد و این کار حق مسلم هر انسانی است و این دیگر با خود شما است که از این قدرت استفاده کنید و به حق مسلم خود برسید.

طبیعتی است هر قدر زودتر بتوانید تصمیم بگیرید، ناامیدی اثر سطحی تری بر شما باقی می گذارد، و امکان موقفیت بیشتری پیدا خواهید کرد. اگر به ناامیدی فرصت ندهید که زندگی شما را تباه کند، عملاً چیزی را از دست نمیدهید.

* جبران اشتباهات

اگر فراموشی در هر موردی خوب باشد، در مورد اشتباهات بد است. یادآوری اشتباهات یکی از شروط اساسی موقفیت در زندگی است، چه فقط از این راه است که اشتباهی را دوبار تکرار نمی کنیم و مانع تجدید شکست هایمان



* اول: یک چنین اتفاقی برای همه می افتد.
* دوم: مواجه شدن با چنین رویدادهایی در زندگی غیر قابل اجتناب است.
* سوم: می توان از آن بعنوان یک تجربه سودبخش بهره برداری کرد.
اگر به هنگام شکست خوردن، انرژی خود را بجای تأسف خوردن به حال خود و غصه خوردن به موقفیت از دست رفته، صرف مقابله با پیدایش این دو احساس، مخصوصاً احساس غصه خوردن به موقفیت از دست رفته بکنیم نه تنها شکست خود را خیلی زود فراموش می کنیم بلکه هر شکست تجربه ای می شود برای جلوگیری از مواجه شدن مجدد با آن. بیایید از همین امروز راه حل های پیشنهاد شده را برای امتحان هم که شده مورد استفاده قرار بدهید، و اگر اخیراً با شکستی مواجه شده اید، وقت و نیروی خود را بی جهت هدر ندهید. فوراً طرح یک اقدام دیگر را بریزید، از خود انعطاف نشان بدهید، و مثل فنی که در اثر یک فشار غیر منتظره مجبور شده است جمع بشود، نه تنها دوباره به حالت اول برگردید، بلکه مقداری هم جهش داشته باشید. لااقل به خودتان نشان بدهید که می توانید در زندگی تا کتیک معقولی داشته باشید، یعنی می توانید در صورت لزوم عقب نشینی کنید و در صورت امکان پیش بروید.

این راهنمایی مخصوصاً در مورد امتحانات صادق و مفید است. هرگز فکر نکنید که رد شدن در امتحانات یک فاجعه است،

دختری از شهر کتان

قسمت سی و سوم

نوشته یزد

خلاصه شماره های قبل:

(لیلی) دختری از شهر کتان که درسزده سالکی مورد تجاوز مردی بیگانه قرار گرفته از بیم رسوائی و اینکه نمیخواهد زن (آقای) بشود از خانه میگریزد. کنار جاده سوار کامیونی میشود که راننده آن ارباب نام دارد و غلام شاگرد اوست. آنها به او کمک میکنند. لیلی از چند خطر بزرگ جان سالم بدر میبرد. در اتوبوس گرفتار پیرزن بدکاره ای میشود که از راز او مطلع شده بود. لیلی از ترس درون اتاقک یک اتومبیل کوچک پنهان میشود و با پرویز و (ژیل) که ظاهراً نامزد هستند راهی تهران میشود. ژیل و پرویز او را نزد خود نگه میدارند زیرا ژیل در آن آپارتمان تنها زندگی میکند و به یک مصاحب نیازمند است. لیلی هم از خدا میخواهد و میپذیرد مدتی که میگذرد (پرویز) به لیلی اظهار عشق میکند و (ژیل) که حدس میزند نامزدش از دستش میروید (پرویز) را به سراغ لیلی میفرستد اما (پرویز) در لحظات حساس میرسد و او را نجات میدهد و از خانه (ژیل) نزد قاطی و مسعود، دوستانش میبرد. چند روز بعد ژیل همراه پاسبانی در خانه (فاطمی) میاید و به لیلی اتهام دزدی میزند و او را میبرد که به کلانتری تحویل دهند اما لیلی در راه میفهمد که تقی پاسبان نیست. ژیل در یک خانه فسادآور به پرویز موسوم به سامان میفرشد. صاحبخانه از او دو سفته میگیرد و شناسنامه اش را میدزدد. آنجا با زن زیبایی بنام نوشی آشنا میشود که صمیمیتی بین آنها بوجود میاید. نوشی هم مثل او گرفتار آن زن دیوسیرت و تقی و داود شده است. ساعت نه شب او و نوشی به اتاق بزم خیام میروند و شب از جواهر فروش پیری پذیرائی می کنند و جوانی بنام آقا کمال برای اولین بار به بستر او میروند کمال عاشق (لیلی) شده و شب بعد که او و نوشی به خانه مهمان دیگری میروند کمال میاید و نزاعی در میگیرد که دنده تقی می شکند و بستری میشود. لیلی که اینک فلور نامیده شده یک حساب پس انداز برای خود باز میکند و تصمیم میگیرد از زیبایی و عقل خود استفاده کند و زیر کانه خود را برهاند. چند روز را باستراحت میگذراند. با اطللس کلفت خانه تماس میگیرد و از او میفهمد که بین تقی و سامان رابطه جنسی هست. همراه داود به بانک میروند و در راه او را میفریبند و داود را بدام عشق اسیر میکند. داود قول میدهد از او حمایت کند بشرطی که فلور مال او باشد. اینک بقیه داستان را مطالعه کنید.

گوئی (داود) پر باز کرده است. مثل خروسی که از عشق بازی با مرغ سوگلی حرمسرای خویش فارغ شده راه میبرد. سر و گردنش را بالا میگیرد و با غرور و نخوت به اطراف و اهالی خانه نگاه میکند. چقدر جالب است که ما زنها با چند جمله میتوانیم یک مرد را عوض کنیم و از یک مرد موجود دیگری بسازیم. ما زنها از این ضعف و زبونی مردان بسیار سود میتوانیم ببریم. من کم کم متوجه خیلی چیزهای مهم میشوم که قبلاً هیچ توجه و اعتنا نداشتم. خیلی چیزها آموخته ام که نمیدانستم. تجربه همین آگاهی هاست که در هیچ مدرسه و دانشگاهی نمیتواند به انسان بیاموزند. داود بدلتگر می سخنان من و امیدی که در او بوجود آورده ام چنان مست شده که حتی حاضر است سر عده ای را گوش تا گوش ببرد تا من متعلق باو باشم. من از این موقعیت استفاده می کنم و داود را مانند عروسک خیمه شب بازی به حرکت وامیدارم. این مهم نیست. حالا دانسته ام که مردان دیگر را نیز میتوانم به بازی بگیرم. آنروز و آنشب بدون هیچ حادثه قابل ذکری گذشت. فردا من تازه از خواب بیدار شده بودم که نه کیل به سراغ من آمد. روز قبل بوسیله او برای سامان پیام فرستاده بودم که میخواهم چند دست لباس بدوزم. در واقع میخواستم اجازه بگیرم که شاید به تنهایی از خانه خارج شوم. نه کیل پاسخ مرا آورد و گفت: — متأسفانه خانم گفتن اجازه اینکار و نداری. اما اگر میخواهی لباس بدوزی خانم میفرسته دنبال خیاط خودش که بیاد اندازه هاتونو بگیره.

— اینجوری که نمیشه لباس دوخت. زمستون و سوز سرما نزدیکه. من نه پالتو دارم. نه لباس گرم، میخوام دو دست لباس مناسب فصل بدوزم باید قبلاً پارچه ها شو انتخاب کنم. چند تا مدل ببینم.

(نه کیل) شانه ها را بالا انداخت و با خونسردی اظهار داشت:

— به من چه ربطی داره. چرا با من دعوا میکنی؟ برو به خودش بگو.

نزدیک ظهر نوشی به دیدار من میاید. من و او شب قبل با هم بودیم. او برخلاف دو روز گذشته که خوشحال بود خیلی گرفته و اندوهگین بنظر میرسد ولی هرچه علت گرفتگی خاطرش را جویا میشوم حرفی نمیزند و چیزی نمیگوید. بغض گلویش را گرفته و اشک در دیدگانش جمع شده است. وقتی سؤالی مطرح میکنم، او جواب نمیدهد و میکوشد رشته کلام را عوض کند. بالاخره از تعقیب موضوع منصرف میشوم زیرا میدانم که خواه ناخواه یکروز خود او همه چیز را میگوید.

من و نوشی قرار میگذاریم که ناهار را با هم صرف کنیم. او برای تعویض لباس به اتاق خودش میروند و مرا تنها میگذارد. (داود) که از بامداد با اینطرف مترصد است تا

خودش را به اتاق من برساند بای تابی و اضطراب از راهرو میگذشت و هر بار به بهانه ای بدرون اتاق من می نگریست. اینک که نوشی رفته دیگر مانعی در راه او موجود نیست. بسرعت پشت در قرار میگیرد و چند ضربه میزند. من که میدانم اوست معهذاً سؤال میکنم کیه...؟ داود میگوید:

— منم عزیزم. اجازه میدی...؟

هنوز هم برای فریب دادن او به کوشش و فعالیت احتیاج دارم. داود هنوز به قلعه هیجان عاشقانه و به نقطه جوش نرسیده است لذا میگویم:

— یک دقیقه صبر کن. الان..

و بعد بسرعت پیراهن را از تن بیرون میآورم و با پیراهن زیر رکابی سیاه رنگ توری که از ورای آن سینه و شکم عریان من دیده میشود روی تخت می نشینم و پاها را با وضع هوس انگیزی روی هم میافکنم. حتی پیراهن رکابی را بقدری پائین میکشم که قسمت اعظم سینه هایم دیده میشود. سینه هایی که دخترانه و سفت است و مثل سینه نوشی و زنان دیگر شل نشده و نفتاده است. او آهسته لای در را باز میکند. به اینطرف و آنطرف می نگرد که کسی او را ندیده باشد. ناگهان مرا در آن موقعیت می بیند. رنگش سفید میشود و به هیجانی غیر قابل وصف دچار میگردد. لبها را بهم میفشارد. از دیدگانش شراره بر میخیزد. مردمک چشمانش برق میزند. کسی مکت میکند و با صدائی لرزان میگوید:

— میتونم پیام تو...؟

من به صدائی که هزار رمز حيله گرانه دارد پاسخ میدهم:

— بیا عزیزم. تو که غریبه نیستی.

وارد میشود و در را پشت سر خود بهم میزند ولی همین که میخواهد چفت را ببندد عجله لانه میگویم:

— نه. داود جون. نه.. نه اینکارو نکن. نوشی رفت که الان برگرد.. آگه به هو بیاد و در بزنه خیلی بد میشه..

او دستها را میافکند و با ناراضائی میگوید:

— آخه پس کی..؟

— بهت گفتم عجله نکن. بالاخره من مال تو هستم. حالا امروز نشد ده روز دیگه. ده روز دیگه نشد یکماه بعد. یکماه بعد نشد. یکسال آینده. فکرشمن نکن...

او با صدائی که در اثر شهوت و طغیان هیجانات جنسی دوره شده میگوید:

— آخه من طاقت ندارم.. دیوونه میشم. دیشب تا صبح خواب نمیدیدم که دارم با تو بازی میکنم.. اونقدر حالم بد شده بود که میخواستم سوار یکی از ماشینها بشم و پیام اونجا که تو نوشی رفته بودی..

— وای. آگه اومده بودی خون بیا میشد. تقی با ما بود.

— تقی کدوم سگیه. جرأت نداره حرفی بزنه..

— اتفاقاً بزرگترین دشمن من و تو همون

تقی است. خیال نکن که میتونیم بدون مزاحمت تقی آب راحت بخوریم...

— غلط میکنه. توی غذا ایش سم میریزم. میکشمش...

— نه. تو از اینکارها نمیکنی. تو شوهر آینده من هستی و شوهر من مرد بدی نمیتونه باشه..

او نگاهی جستجوگرانه بمن میافکند و می پرسد:

— فلور. جون مادرت این حرفها را روی صداقت میزنی..؟

— البته که روی صداقت میزنم. چرا دروغ بگم..؟

آهی میکشد و سرش را بدیوار تکیه میدهد و بعد از کمی تفکر ادامه میدهد و با صدائی آهسته میگوید:

— فلور. نمیدونی چقدر دلم میخواهه از این خونه راحت بشم و از این زندگی نکبت بار نجات پیدا کنم و خودم خونه و زندگی و زن و بچه داشته باشم. تو هنوز خیلی آلوده نشدی.. تا چند سال دیگه میتونی بچه دار بشی.

برای اینکه رشته صحبت را تغییر دهم با عجله پیراهن را بدست میگیرم و ژست پوشیدن میگیرم و میگویم:

— آوه. مثل اینکه یه نفر اومد... صدائی نشنیدی..؟

— نه عزیزم. هیچ صدائی نشنیدم.

— میترسم نه کیل یا نوشی بیان.. زودتر برو. با من کاری داشتی..؟

او کمی گوش فرا میدهد و بعد میگوید:

— کسی این حدود نیست. اومدم یه چیزی ازت ببرم.

— بگو. آگه بدونم بهت میگم.

— نوشی خیلی گرفته است. نمیدونی چی شده..؟ چرا اوقات تلخی میکنه..؟

— کسی تو رو فرستاده که سرو گوش آب بدی..؟

— نه والله.. خودم علاقمند شدم که بدونم. آخه وقتی از این اتاق میرفت بیرون چشمهایش پر از اشک شده بود.

— من خبر ندارم چی شده. راستش منم پرسیدم اما جواب درستی نداد.

او سری می جنباند و دیگر حرفی نمیزند. من پیراهن خود را بتن می پوشانم و به شانه زدن سرمی پردازم. حدس میزنم که داود برای طرح موضوع دیگری به اینجا آمده است اما نه موقعیت را مناسب تشخیص میدهم و نه مصلحت میدانم که چیزی بگویم. آشکارا می بینم که با بپا میکند. روی استتباط خودم همچنان که در آئینه میز توالت او را می بینم می پرسم:

— داود.. راست بگو. چی شده.. اخلاق تو هم خیلی خوب نیست. مثل اینکه که قاطی کردی..

آهی میکشد.. با مشت گره کرده کف دست دیگرش میکوبد و با لحنی که غیظ و غضب او را آشکار میکند میگوید:



— مرده شور این زندگی را بیره . برای من
باندازه یک خروس ارزش قائل نیست . پدر
سوخته فاحشه بدکاره فکر میکند من نوکر
پدرشم .

— آخه چی شده .. بمن هم مربوط میشه .
اوبی درنگ میگویی :
— آره . به تو هم مربوط میشه . اما گوش کن .
دو سه قدم بطرف میز وسط اطاق میاید .
دو دست را روی میز می نهی . سنگینی بدنش را
روی اهرم دستها میافکند و میافزاید :

— فلور . گوش کن چی میگم ؟ نمیدونم
کدوم شیر پاک خورده رفته به تقی و مامان گفته
که داود و فلور خیلی با هم گرم گرفتن . هر کی
بوده از اول تا آخر من و تو رو زیر نظر داشته .
— کی ؟ چه وقت ؟ ما که کاری نکردیم .
— بریز که رفتم بانک و برگشتم .
رفتن گفتن که داود و فلور مثل عاشق و
معشوق پیاده راه میرفتن و دستهایشون بهم
گرفته بودن و سرشون روی شونه هدیگه
میداشتن . آخرشم رفتن توی کافه نشستن و
مشروب خوردن . کیاسها را به سلامتی هم
میرفتن بالا ...

من بخنده افتادم و چون برای موضوع
اهمیتی قائل نبودم گفتم :

— چه مسخره ... چه دروغ بزرگی .. من و
تو کی مشروب خوردیم . هر کی گفته
غلط کرده .. من ثابت میکنم که همچی چیزی
نبوده .

— بهر حال مامان حرف من و تو رو باور
نمیکند . ممکنه همین امروز مامان تو رو احضار
بکنه و چیزهایی ازت بپرسه . میدونی چی بگی ؟

— البته که میدونم . حقیقتو میگم ..
— دیوونه خوشگل . آگه حقیقتو بگی کار
من تموم میشه . اجازه نداریم بدون دستور
خانم با هیچ زنی رابطه داشته باشیم . فقط
مواقعی به وصال یکی از زنهام میرسیم که خانم
بخواد اونو تنبیه و مجازات بکنه . در غیر
اینصورت آگه بفهمه من دستم به دست یکی
از زنهام رسیده سراز بدنم جدا میکنه . جدی میگم .
— آخه من و تو کاری نکردیم . لااقل
خودمون که میدونیم ..

— همین که پیاده اومدیم مامان میخواست
بفهمه اینهمه وقت راجع به چی حرف میزدیم و
چرا رفتیم توی کافه قنادی بستنی و زهرمار
بخوریم . گفتم که من اجازه ندارم با زنهام سر
یک میز بنشینم .. وظیفه من اینه که از دور
مراقب شما ها باشم .. حتی حق اینو ندارم که
شونه به شونه شما ها راه برم .

— حالا میترسی چی بشه ...

او نتوانست جواب مرا بدهد زیرا صدای
مامان از فاصله نسبتاً بیست متری شنیده
میشود . داود مثل ترقه از جای میجهد و در
اطاق را باز میکند و میگوید :

بقیه در صفحه ۹۸

[illegible]

حل جدول شماره قبل

تهیه و تنظیم جدول از: میر فتح‌الدین مدائنی

പി.എസ്.സി.

از گروه انتشارات کیهان

صاحب امتیاز: دکتر قاسم طاہراز

سید فریاد فروع مصباح زاده

سردي پير: مجيد دوا سي

شماره تلفن های زن روز

015010 05

اسلام آباد

چاپ افست رن رور
ن خا... انک... و... ۸

۸۲ خانہ فریدی کو چھ اقامت

امامہ کیہاں سجدہ زن

فروشگاه

لیدی مارین

نماینده انحصاری گریست و سینه بند

پیدی مارلی و پارکرا

بآدرس زیر منتقل شد:

اول خیابان شاه عباس،

نش خیابان فرشید - تلفن: ۸۳۳۴۴۵

حواریهای لیدی مارلس و ایدو

[illegible]



خیابان معتمد رضا شاه خیابان هشتم تلفن ۶۲۵۱۴۶

لطفاً ورق بزنید

موضوع صحبت را با هرانه تغییر دادم اما گفته هایش چنان در خاطر و ضمیرم باقی مانده بود که امکان نداشت فراموش کنم. (شیرین) ساعتی بعد رفت زیرا با تاریک شدن هوا مصلحت نیست یک دختر تنها در خیابان باشد. آمریکا با ایران فرق دارد. همه جا موتور سواران شریر هستند و همه جا خطر دختران را تهدید میکند. بهر حال شیرین رفت و مرا با یکسری فکر و خیال باقی گذاشت. تا ساعتی بعد که بیدار بودم به سخنان او فکر میکردم. به اینکه سیمین عاشق من شده و به اینکه من هم نسبت به او بی تفاوت نبودم بلکه دوستش داشتم. به شدت از او

* تمام وسائل برهنه یا نوک تیز مثل
کارد، قیچی، سوزن، کیسه های نایلون
که اگر کودک به سر خود بکشد دچار
خفگی میشود، طناب و سیم و غیره..... را
هم دور از دسترس قرار دهید. خلاصه
هیچ چیز بهتر از این نیست که اطاق
کودک کاملاً خلوت باشد، تمام زمین
آن با موکت پوشیده شده باشد و هیچ خطر
بخصوصی او را تهدید نکند. در این اطاق
او را آزاد بگذارید ولی بجز این اطاق قدم
به هر قسمت دیگر منزل که بگذارد باید
تحت مراقبت باشد. چون دنیا برای همه و
بخصوص برای بچه ها پر از خطر است،
خطرهایی که از کمترین سنین باید در
پیش بینی و تشخیصشان ورزیده شویم.

سالها جوان شوید و جوان بمانید.

بافتن موی تازه، بهر مقدار که لازم باشد، به موی اصلی شما، این امکان را برایتان فراهم می‌آورد که موی خود را بپارید و شانه کنید. با بکار بردن این آخرین روش ترمیم موی نه تنها می‌توانید بی‌دغدغه بخوابید و به رانندگی در اتومبیل بی‌سقف، شنا، تنیس و دیگر ورزشهای مورد علاقه تان بپردازید، بلکه پوست سرتان نیز بطور طبیعی تنفس کرده و خنک می‌شود.

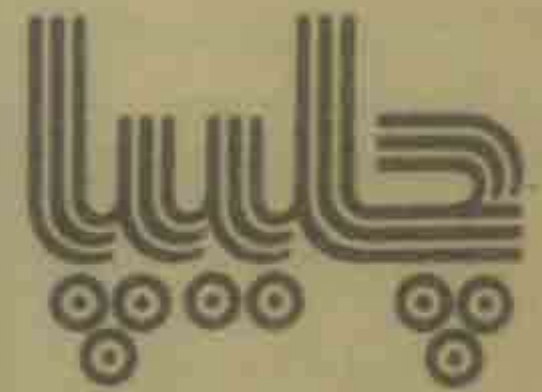
برای رهایی از نگرانی طاسی و ریزش موی نیاز به معالجه‌های دارویی، بکار بردن کلاه کس و کاشتن مو نیست.

با سیستم جدید (هروینگ) HAIR WEAVING SVENSON SYSTEM

سالها جوان شوید و جوان بمانید.



انستیتو ترمیم مو با همکاری انستیتو هاروارد لندن
ساعات کار ۹ صبح تا ۱ بعد از ظهر ۲ و ۶ تا ۱ بعد از ظهر با تعیین وقت قبلی
تهران - امیر آباد شمالی - خیابان هفدهم پلاک ۱۵ - تلفن ۶۳۶۸۸۵



عشق در آمریکا

گرفتم و دهانش را بوسیدم و گفتم:

— سیمین، عزیزم، گوش کن چی میگم.

هیچ پدری از این بدش نمیداد که دخترش بطور رسمی با یک پسر نامزد باشد.

— یعنی چی؟

— یعنی اینکه من به پدرم می‌نویسم بره خونه شما بطور جدی و رسمی تورا برای من خواستگاری بکنه. خواستن که گناه نیست و این دو حال داره. یا موافقت میکنه که چه بهتر و یا مخالفت نشون میده که تازه بهمین که هستیم میرسیم ...

دیدگانش برقی زد و اظهار داشت:

— بدفکری نیست رحیم .. شک ندارم

که بابا موافقت میکنه.

و از فرط شادی دستهایش را به دور گردن من افکند و سرور و روم را غرق بوسه کرد. فردا در حضور سیمین نامه‌ای برای پدرم نوشتم و از سیمین خواستم که خود او نیز چند سطر بنامه اضافه کند و نشانی خانه‌شان را نیز بنویسد. بلا درنگ نامه را پست کردیم و در انتظار باقی ماندیم. اما شیرین نیز جای گلایه بسیار داشت. اگر واقعا او نوشته بود که تردید نداشتم کساری بسیار زشت مرتکب شده و در عوالم خواهری و دوستی خیانت کرده بود. من و سیمین شیرین را زیر فشار قرار دادیم اما او گریه میکرد و قسم می‌خورد و میگفت من چنین نامه‌ای ننوشته‌ام اما اگر اونوشته پس کی نوشته ...؟

من و سیمین انتظاری طولانی و کشنده تحمل کردیم. شما نیز هر کس و در هر شرایطی هستید میدانید که تحمل انتظار است. است مخصوصاً وقتی که پایه‌های امید بر زمینی سست قرار گرفته باشد. چه بسیار روزها من و سیمین به محل نامه‌ها مراجعه میکردیم و آنجا را خالی می‌یافتیم ... پدرم معمولاً به نشانی دانشکده برای من نامه می‌نوشت ولی خواهر و برادرانم نامه‌های خود را به خانه‌ام می‌فرستادند. این اواخر تقریباً هر روز برای لطفاً ورق بزنید

من سخت یکه خوردم و راست نشستم و در چشمان او خیره شدم. سیمین ادامه داد: — نمیدونم چه حرفهائی سرهم کرده. حالا که ازش می‌پرسم قسم می‌خوره که من نوشتم شاید بچه‌های ایرانی از روی حسادت به بابا خبر دادن.

— حالا چی شده ...؟ زودتر بگو ...

— گوش کن ... بابا روز اول از من و شیرین قول گرفته بود که با هیچ پسری دوست نشیم و قسم خورده بود که آگه بشنوه دوست پسر گرفتیم فوری هر دو مونو به ایران برگردونه. پریروز یک نامه از بابا داشتم. نوشته بودشیدم با یک پسر ایرانی بنام رحیم دوست شدی و شبها هم توی خونه اون جوون می‌مونی. زودتر با اون پسر ترک رابطه کن در غیر اینصورت پول را قطع میکنم و بلیط می‌فرستم که برگردی تهران.

این را گفت و گریه را سرداد و سرش را روی شانه من نهاد. های های می‌گریست. بغض گلوش را گرفته بود. حق حق کنان میگفت: — درس و دانشکده به درک. اهمیت

نمیدم که تحصیلاتم ناتمام بمونه ... می‌ترسم تورا از دست بدم. اگر یکروز از تو دور بشم غصه منو میکشه ... بخدا می‌میرم ... به فکری بکن رحیم .. چه کنم ...؟

او را نوازش کردم و دل‌داری دادم. از گریه آرام نمی‌گرفت. منقلب بود و نگران. مثل اینکه از خشم پدرش خیلی بیم داشت. از من جز سخنان تسلی بخش گفتن کاری برنمیداد معذرتا گفتم:

— بنویس دروغه ... منکر شو — همیشه ... بابا تحقیق میکنه و چه بسا راه بیفته و بیاد اینجا .. از هر کسی که پرسه بهش میگن بله سیمین و رحیم با هم دوست هستن، حتی استادهاشون میدونن بین من و تو رابطه عاطفی بوجود اومده ... ناگهان فکری بخاطر من رسید و سر او را بالا



آموزشگاه کودکیاری جمعیت خیریه فرح پهلوی داوطلب می‌پذیرد

آموزشگاه کودکیاری جمعیت خیریه فرح پهلوی برای نهمین دوره در سال تحصیلی ۵۵-۵۴ از طریق مسابقه و مصاحبه تعدادی دوشیزه داوطلب با مدارک زیر می‌پذیرد:

۱- فتوکپی کارنامه پایان مرحله دوم تعلیمات عمومی یا سوم متوسطه.

۲- فتوکپی شناسنامه ۲ برگ

۳- عکس ۳×۴ ۳ قطعه

۴- رسید پرداخت مبلغ ۵۰۰ ریال به حساب شماره ۲۳۸۹ آموزشگاه در بانک ملی ایران شعبه کورش (خیابان قدیم شمیران سده راه تخت جمشید). واجدین شرایط میتوانند با در دست داشتن مدارک فوق از ساعت ۸ صبح الی ۱۶ به آموزشگاه کودکیاری واقع در خیابان شاهرضا پیچ شمیران مراجعه و داوطلبان شهرستانها مدارک خود را بوسیله پست سفارشی به آموزشگاه ارسال دارند.

پس از پایان دوره ۴ ساله و موفقیت در امتحانات به فارغ التحصیلان آموزشگاه دیپلم کودکیاری داده خواهد شد که وزارت آموزش و پرورش ارزش تحصیلی آنرا دیپلم کامل متوسطه در رشته کودکیاری شناخته است.

مواد درسی آموزشگاه شامل دو قسمت میباشد:

۱- دو سال اول دروس عمومی (بنیادی)

۲- دو سال دوم دروس اختصاصی کودکیاری (علمی و عملی).

کودکیاران بلافاصله پس از پایان تحصیل در مؤسسات جمعیت خیریه فرح پهلوی و مراکز پزشکی کودکان و سازمانهای آموزشی تربیتی قبل از دبستان استخدام خواهند شد. برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن ۳۹۳۰۶۷ تماس حاصل نمایند.

MARY

QUANT

مری کوانت ساخت انگلستان

ماهر خ متخصص لوازم آرایش

مری کوانت انگلستان

دارای تخصص در پوست و میک آپ چشم و آرایش صورت
از نیویورک آمریکا

از چهارم الی نهم مردادماه

در درگاه استور رامین

میدان فردوسی - تلفن: ۳۱۵۱۰۶

آماده راهنمایی و ملاقات باشما میباشد

به نوع و سانس يك هدیه جالب مری کوانت تقدیم میشود

کن چی میگم.
که دخترش
شه.

می نویسم بیه
تورا برای من
که گناه نیست و
بکنه که چه
که تازه بهمین

لها داشت :
.. شک ندارم

بش را به دور
غرق بوسه کرد.
رای پدرم نوشتم
و نیز چند سطر
نه شان را نیز
ت کردیم و در
برین نیز جای
لها او نوشته
تم کاری

عواالم خواهری
و سیمین شیرین
یه میکرد و قسم
به ای نوشته ام
...

ولانی و کشنده
و در هر شرایطی
طاسد سخت

ی امید برزینی
یار روزها من و
می کردیم و آنجا
مولا به نشانی
ست ولی خواهر
را به خانه ام
یا هر روز برای
آ ورق بزنید

لی ۵۵-۵۴

در بانک ملی
رابط میتوانند
یاری واقع در
بوسه پست

وزشگاه دیپلم
دیپلم کامل

فرح پهلوی
خدام خواهند

می و ششم

چکیده عقاید

بقیه از صفحه ۳۹

بحث و اظهار نظر هستند یا با مجله زن روز و صفحه دختر امروز کمتر سروکار دارند. در هر صورت، حتی در میان ۳۷ نامهای که از پسرها رسیده بود، من اظهار نظر جالبی که قابل چاپ باشد ندیدم. اغلب حرفهای خود را تکرار کرده بودند!...

* تهرانی ها بخاطر اینکه در پایتخت زندگی میکنند و بخیال خودشان پیشرفته تر هستند نباید بخود بیالند، چون طبق آماری که من تهیه کردم از مجموع ۲۲۷ نامه بحث، تعداد ۲۱۱ تای آن از شهرستانها و ۱۶ نامه از تهران بود. تهرانی ها بی حوصله تر نامه مینویسند و غالباً اظهار نظرهایشان مختصر است، در حالیکه اظهار نظر دختران شهرستانی، مشروح تر و جامع تر بود. نکته جالب اینکه ۹ درصد دختران شهرستانی «شرم» را برای دختر یک امتیاز دانسته و بی پروائی و بیرونی و بی بندوباری را محکوم کرده اند.

* نسبت موافقان و مخالفان «شرم» باین ترتیب است:

۷۶ درصد شرکت کنندگان در بحث بطور قاطع اظهار نظر کرده اند که شرم برای دختر امروزی یک امتیاز است، زیرا وقار و عفاف و متانت او را نشان میدهد و بر ظرافت و زیبایی اش میافزاید.

۱۲ درصد اظهار نظر کرده اند که شرم اگر بمفهوم کمروئی و حجب باشد باعث عقب ماندگی دختر میشود، اما در بدگی و بی پروائی نیز زشت و ناپسند است و یک دختر امروزی باید بتواند میان این دو حالت افراطی تعادل برقرار کند.

۷ درصد بطور کلی مخالف شرم و حیا در دختر امروزی هستند و عقیده دارند یک دختر باید مثل یک پسر جسور و بی پروا باشد و بتواند در هر شرایطی از حق خود دفاع کند. بنظر این عده شرم و حیا در زن یادگار قرون وسطی و نشانه وجود عقده های حقارت و بیماریهای روانی است.

۵ درصد بقیه هم عقاید مبهم و متضاد اظهار کرده اند.

* نتیجه ای که از این بحث و این آمارها گرفته میشود بنظر من روشن است. جامعه ایرانی هنوز بی پروائی و در بدگی و بیرونی را - جنس مؤنث نمی پسندد و ترجیح میدهد دختر امروزی متین، برازنده،

دختری با شمشیر

بقیه از صفحه ۴۰

می پرسم: «آیا صمیمیت میان دختران و پسران شمشیر باز وجود دارد؟» میگوید: «ما درست مانند خواهر و برادر در کنار یکدیگریم». سؤال بعدی از ژیل در مورد سرب اوست. ژیل در حالیکه لباس شمشیر بازی به تن دارد و شمشیر برهنه اش را در دست تکان می دهد، می گوید: «سرب خوب نایاب است و من شخصا مسئولیت سنگین ایجاد روح همکاری را در ورزش به عهده سربان میدانم. اولین سرب من اینکویاسا - ریلوایتالیائی بود، اما حالا بیژن زرنگار سرب من است و واقعاً برای پیشرفت کارم زحمت میکشد». از او می خواهم جالبترین

باوقار و برکنار از افراط کاریها و بی بندوباریهای ناشی از غرب زدگی باشد. بنظر اکثریت شرکت کنندگان در بحث و از جمله خود دخترها، شرم مفهومی است خیلی نزدیک به ظرافت و وقار و باید حساب آنرا از خجالت و کمروئی و سرافکندگی که بهیچوجه در دختر امروزی قابل تأیید و تحسین نیست جدا کرد. یک دختر متجدد و روشنفکر، در دفاع از حق خود و شخصیت خود سرسخت و استوار است، اما وقیح و پررو و جلف و بی بندوبار نیست. شرم دخترانه او هیچگونه تضادی با شهامتش برای ابراز شخصیت ندارد. او برابر با مرد است، اما نه مقلد مرد است و نه دشمن مرد... **

از میان ۲۲۷ نامهای که برای اظهار نظر در این بحث رسیده بود، من به نامهای واقعاً جالبی برخوردم. متأسفانه چاپ همه این اظهار نظرها ممکن نبود و ناگزیر اکنون باین اکتفا میکنم که با نام بردن نویسندگان این نامه ها از یکایک ایشان تشکر کنم:

میترا. ز. خ (دانشجوی دانشگاه تهران) سیماء الف (تهران) شهناز سجادی (تهران) شهناز بیری (نقده) شهره چلیپا (تهران) شهلا برانه (تهران) طاهره آهنگر (تهران) م. ج (تهران) فرانک سرودیان (آبادان) ش. م. م. سربندی (مشهد) ژیل نادری (بوشهر) بهری لطیفی (تهران) شهرزاد مشفق (تهران) کتابون. ل. (شیراز) شهره مهربانلو (تبریز) بهرام صداقت (شیراز) شهره حاجی حسن (تهران) روح انگیز روحی (خرم آباد) میترا. د. (دختر بی شرم !) اعظم تندبور (شیراز) شهلا اسعدی (تهران) شهلا نیکبخش (شمسوار) مینو هلالی (تهران) خورشید نامدار (چالوس) شراره نیک (تهران) و. ش. (اصفهان) شیرین پیرنیا (تهران) ناهید محمود نسب (سمنان) شهلا. ع. (دختر با شرم) روح انگیز قنجدچی (تهرانی) تهران) سعید مطلب پور (اهواز) بهری شیران زادی (کرمانشاه) مریم غفوری (تهران) سیمین امیرچوپانی (تهران) میمی فرشاد (کرمان) سوری ثنائیان (ساری)، مستوره غفاری (قروه) کردستان) میترا. ت. (اصفهان) منصوره (دماوند) شقایق حائری (قزوین) میترا. ص. (تهران) شعله کارورز (همدان) فریدون طباطبائی راد (ساوه) کتابون حسینی الوندی (لندن) .

خاطره اش را شرح بدهد. اول کمی فکر میکند و بعد میگوید: «هر روزم برایم یک خاطره است. ولی خاطره شیرین من اول شدن گروهان در مسابقات آسیائی بولا و بزرگترین آرزویم اینست که این موفقیت باز هم تکرار شود.»

از ژیل درباره زندگی آینده اش سؤال میکنم و اینکه آیا خیال ازدواج ندارد و اگر دارد دلش میخواهد شوهر آینده اش چه خصوصیتی داشته باشد؟ جواب میدهد: «فلا خیال ازدواج ندارم و بهمین جهت روی خصوصیات مرد ایده آل فکر نکردم. اما اگر روزی ازدواج کنم ترجیح میدهم بیش از یک فرزند نداشته باشم تا بتوانم بهترین وجه به نگهداری و تربیت او بپردازم.»

پذیرائی شیک

بقیه از صفحه ۴۲

و روی آن یک حلقه لیموترش بگذارید. * ساندویچ جگر: جگر را پس از خرد کردن و شستن در مقداری روغن زیتون کمی سرخ کنید. بعد کمی نمک و فلفل به آن بریزید و له کنید. به آن تخم مرغ پخته و رنده شده اضافه کنید و با کمی روغن زیتون کاملاً مخلوط کنید و روی نان ساندویچ بمالید و بعد مقداری جعفری خرد شده روی آن بریزید. * ساندویچ ماهی: روی نانهای کوچک ساندویچ کمی کره بریزید. بعد مقداری

گوشت ماهی پخته شده یا کباب شده و یا کنسرو بگذارید و روی آن چند حلقه خیار شور بگذارید.

* ساندویچ سوسیس: روی نان ساندویچ کمی سس مایونز بزنید و یک حلقه سوسیس سرخ شده روی آن بگذارید و با خیار شور تزئین کنید.

* ساندویچ سالاد اولیویه: روی نان ساندویچ مقداری سالاد اولیویه بگذارید و با زیتون سیاه تزئین کنید.

* ساندویچ ماست: روی نان ساندویچ مقداری ماست آب گرفته بگذارید و با یک تکه ساقه کرفس و مقداری تره خرد شده آنرا تزئین کنید.

جوان عصر فضا ...

بقیه از صفحه ۳۹

در نامه خود از مسائل کوچکی که چند سال بعد خودشان به آنها خواهند خندید شکایت دارند. از جمله مشکلات تکراری و مشابهی که عده زیادی از نوجوانان با پاسخگوی «دختر امروز» در میان می گذارند میتوان نمونه های زیر را مثال آورد:

* پدر و مادر مرا کمتر از سایر فرزندان خود دوست دارند
* برای مبارزه با موخوره چه کنم؟
* آنقدر لاغرم که همه به من می خندند
* بخاطر جوشهای صورتم جرات ندارم قدم از خانه بیرون بگذارم
* پدر و مادر من خیلی سختگیر هستند
* دماغ من خیلی بزرگ است
* قد من خیلی کوتاه است
* بخاطر باسن بزرگم شب و روز گریه می کنم...

نوجوان بی تجربه و ساده دل، همین مشکلات معمولی را در نامه های پرسوز و گداز خود با تهدید به فرار از خانه و خودکشی مطرح می کند. اما واقعاً جای تأسف است که جوان قرن بیستم، جوان عصر فضا، و جوانی که در دوران این همه پیشرفتها زندگی می کند، بخاطر مسائل فرعی و بی ارزش تا این حد بخود فشار بیاورد

وقت طلاست

بقیه از صفحه ۴۲

دست راستان را روی آرنج چپتان بگذارید و یا پنجه های دست راست را با دست چپ از پشت بگیرید. ۷- شانه هایتان را بحالت آزاد رها کنید و نفس عمیق بکشید.

۸- سرتان را راست کنید. روی روتان را نگاه کنید و در ذهن خودتان تصور این موضوع را بکنید که دارید بزرگ میشوید، رشد میکنید و پیرانده تر و موزون تر میشوید، شما باید با لطف و ظرافت و در عین حال

در فروشگاه عالیترین لوستر- مدرنترین وسائل خانه- آشپزخانه و کادوئی با نازلترین قیمت

خیابان پهلوی سه راه آریامهر تلفن ۶۲۴۲۲۱

مدرس شبانی

دکتر آتور ریاض و ساختمان تلفن ۸۵۴۷۴۲

عشق در آمریکا

یافتن نامه میرفتیم و دست خالی باز می گشتیم تا اینکه یکماه بعد، در شرایطی که از شدت ناراحتی و تشویش نزدیک به انفجار بودیم نامه ای از پدرم رسید... همان نامه ای که چشم برافش بودیم... وای که چه شور و حالی داشتیم. سیمین جیغ میزد و به هوا میپرید و مانند کودکی که یک کادوی عروسی دریافت کرده باشد خداجون خداجون میگفت

و دستهایش را بهم میمالید. او میخواست نامه را از چنگ من برباید که زودتر باز کند و بخواند و من دستم را عقب می کشیدم که نامه پدرم را خودم باز کنم. شاید چیزی نوشته بود که سیمین نمی بایست مطلع شود. بهرحال پیروزی با من بود که نامه را در دست داشتم. دوان دوان چمن بزرگ دانشکده را طی کردیم تا آنطرف نزدیک دریاچه رسیدیم و روی یکی از نیمکتهای سیمانی ولو شدیم. قبل از هر کار یک بوسه رد و بدل کردیم و بعد من گفتم: — حالا اجازه بده من سر پا کتو باز کنم. میدونی سیمین. شاید بابا به چیزی نوشته باشه که خوب نباشه تو بخونی. — مثلاً چی...؟ یعنی به پدرم فحش داده بدویراه گفته؟ عیب نداره. — نه. پدرم از اینجور مردها نیست که زود

عصبی بشه و بدد هنی بکنه. سر پا کت را باز کردم و نامه مفصل پدرم را بیرون آوردم. سیمین سرک می کشید و با بی تابی و التهاب میگفت: — اونجاشو بخون که راجع به ملاقات پدرم نوشته. سلام و احوالپرسی را بذار برای بعد. معلومه که توی نامه چه چیزها می نویسن. حال مامان خوبه. حال بچه ها هم بد نیست. ایشالا تو هم موفق و سالم باشی... آه خسته شدم. ده بگوچی نوشته... من سخنان او را می شنیدم و ضمناً عجولانه نگاهم را روی سطور و جملات سر میدادم و میسغزانیدم و پائین می بردم. مقدمه نامه همان چیزهایی بود که سیمین گفت. سلام و احوالپرسی اما بعد در صفحه دوم نوشته بود «رحیم جان. اولاً من با ازدواج تو مخالف

مردها شیفته تنوع هستند

مواریل سل



رنگهای مواریل سل

- ۱- سیاه پرکلاغی
- ۲- قهوه ای
- ۳- برص دنی
- ۴- شاه بلوطی
- ۵- آکازو
- ۶- آنتی رو
- ۷- دودی
- ۸- نقره ای
- ۹- بلوند تیره
- ۱۰- روشن کننده

MOIRIL SOL

طرز مصرف: مواریل سل را قطره قطره روی موهای تم دار ریخته، شانه کنید و بپوشانید

لوسیون رنساژ توام با میزانیلی در ده رنگ مختلف

بامواریل سل هم دوام میزانیلی خود را بیشتر کنید، و هم هر هفته سایه ای از یک رنگ جدید به گیسوانتان ببخشید.

مواریل سل با شستشوی گیسوان از بین میرود و برای خانمهایی ایده آل است که از یکنواختی رنگ موهایشان خسته شده اند. ولی رنگ دائم هم مورد پسندشان نیست. اگر موهای خود را رنگ کرده اید با مصرف هفتگی لوسیون مواریل سل رنگ موهای خود را برای مدت های مدیدی ثابت، شفاف و زیبا نگهدارید.

بامصرف مواریل سل با یک تیر دو نشان بزنید

اورال پاریس مارک برگزیده خانهای فرانسوی

L'ORÉAL PARIS

نیستم. خیلی هم خوشحال میشوم که تو سر و سامان بگیری اما فکر نمیکنی که خیلی زود باشد؟ بهرحال مهم نیست. میل خود تو است و من دنیا را برای تو می خواهم ثانیاً به سفارش و خواسته تو نزد جناب آقای... پدر دختر خوبی که تو برای زندگی آینده ات در نظر گرفته ای رفتم. چه مرد محترمی. چه آقای شریفی. اگر چه من را خیلی خوب تحویل نگرفتند ولی این دلیل نمیشود که حقیقت را کتمان کنم. ایشان بسیار شریف و محترم هستند و وقتی خودم را معرفی کردم دستم را فشردند و همانجا در حیاط خانه به... افتخار دادند که مطالب را به عرض و اطلاع ایشان برسانم. خوب عزیزم. تو میدانی که من برای دیدن اشیاء خانه ایشان ترقه بودم و جای و شربت و شیرینی هم برای سلامت مزاج من مساعد نیست. قصد این بود که صحبت کنیم. من مطالب را به عرض رسانیدم. مخالفتی شدید نداشتند اگر چه موافق هم نبودند. خیلی حرف زدیم. ایشان با همه اشتغالی که ظاهراً داشتند و با باغبان و مستخدمین جروبعت میکردند به سخنان منم جسته گریخته گوش میدادند بالاخره در پایان که وقت کمی برای ادامه بحث داشتند گفتند میخ یک میلیون تومان مهریه که عندالطالیه پرداخت شود و مبلغ سیصد هزار تومان شیربها که باید ده بیست روز قبل از مراسم عقد به حساب بانکی ایشان واریز گردد بعلاوه داماد باید تعهداتی را بپذیرد که بعداً روی کاغذ میآورم. من که این پیشنهادات را شنیدم دیگر درنگ را جایز ندانستم و پس از خدا حافظی به خانه بازگشتم که هرچه زودتر نتیجه را برای تو بنویسم. من همانطور که گفتم با ازدواج تو با آن دختر مهربان و خوب موافقم ولی خودت میدانی که من آه در بساط ندارم اگر فکر میکنی میتوانی تعهدات را بپذیری و ضمناً یک میلیون و سیصد هزار تومان پول نقد فراهم کنی اطلاع بده که من باز هم خدمت ایشان شرفیاب شوم و قرار عقد و عروسی را بگذارم...»

بقیه نامه بمن و سیمین مربوط نمیشد. مطالبی بود درباره خانه و خانواده و درس و تحصیل بچه ها و بیماری پای مادرم که از سالها قبل به واریس و روماتیسم مبتلا شده بود. من و سیمین بهم خیره شده بودیم و نمیدانستیم چه باید بگوئیم و چه واکنشی نشان دهیم. لحظاتی باین حال گذشت که ناگهان سیمین گریه را سرداد و سر را بر شانه من نهاد و های-های گریست. گریه ای داغ. گریه ای سوزنده. گریه ای که دل هر شنونده ای را میسوزانید و ریش میکرد.

چند روزی محیط زندگی ما به ماتمکه مبدل شده بود. سیمین چنان حالی داشت که نه میتوانست سر کلاس حاضر شود و نه اگر حاضر میشد چیزی میفهمید. کمیسیون مددکاری دانشگاه در جستجوی علت ناراحتی سیمین بمن و شیرین مراجعه کردند و من حقیقت را گفتم زیرا میدانستم که شیرین نیز میگوید. نمیخواستم دروغگو معرفی شوم. کم کم حال روحی سیمین وخیم و باز هم وخیم تر میشد. من نهایت سعی و کوشش خویش را برای سرگرم نگهداشتن او میدول میداشتم و آنشب، شب حادثه، شب فراموش ناشدنی، شب زشت و بد، شبی که هرگز آنرا از یاد نمی برم برای اینکه سیمین را دقایقی چند و یا ساعتی از فکر و خیال فارغ کنم بساط بزم ترتیب دادم و از او و شیرین خواستم که شام را با مشروب ایرانی در آبارتمان من صرف کنند.

لطفاً ورق بزنید

برنينا

تعمیر همه نوع چرخ خیاطی تحت نظر
مکانیک تعلیم دیده اروپا
خیابان شاه شماره ۲۲ جنب فروشگاه
بزرگ ایران

لباستر از دوستانش می باشد و ظاهر خود را تا حدی که برایش امکان داشته باشد مرتب نگاه می دارد. او دوستان خود را نیز از بین کسانی انتخاب می کند که اتومبیلی بزرگتر و خانه ای مجلل تر داشته باشند. او تمام پول خود را صرف اموری می کند که برتری وی را به دیگران به ثبوت برساند و به این دلیل لازم است که از همان ابتدای امر به وی فهمانده شود که پولش را چطور باید خرج کند.

*** سلامتی:** کودک متولد امرداد حد وسط ندارد، یا همیشه سالم است و یا دائماً بیمار و بیماری هایش هم بیشتر مربوط به معده و جهاز هاضمه می باشند و به این دلیل باید مراقب غذای او بود.

*** بهترین والدین:** برای کودک متولد امرداد پدری است که در ماه فروردین یا آذر و یا مادری است که در ماه آبان یا اسفند متولد شده باشد.

*** نامناسبترین والدین:** نامناسب ترین والدین برای کودک متولد امرداد پدر متولد آبان و یا مادر متولد آذر و مهر است.

تا چه اندازه واجد خصوصیات یک زن متولد امرداد هستید

*** اگر جمع نمراتان بین ۳۱ تا ۵۰ بود**
سوازی اندکی خودخواهی و تنبلی بیش از حد معمول که در شما به چشم می خورد از بقیه جهات واجد خصوصیتی هستید که در «مرد متولد امرداد با معلومات زیاد» نوشته شده است. مردی با چنین خصوصیتی معمولاً در زندگی خیلی موفق میشود و پیش می رود و بیش از دیگران شانس رسیدن به مقام ریاست را دارد.

*** اگر جمع نمراتان بین ۵۱ تا ۶۰ بود**
بیشتر خصائص خوب متولدین امرداد در شما دیده می شود. با وجود این خودخواهی شما از یک سو و توجه بیش از حدتان به پول و ثروت از سوی دیگر سدرها تان محسوب می شوند. آنچه را که تحت عنوان «متولدین معمولی امرداد ماه» نوشته ایم یکبار دیگر بخوانید و معایب خود را از روی آن برطرف کنید.

می دهد که او موجودی مستقل و بی نیاز از دیگران است و مخصوصاً کودکی نیست که محتاج به محبت باشد، درحالی که در زیر این ظاهر فوق العاده مغرور و متکی به نفس یک موجود فوق العاده حساس و نیازمند به محبت نهفته است که این ویژگی، حتماً باید مورد توجه قرار بگیرد.
کودک متولد امرداد معمولاً خیلی خوش

زنان متولد این ماه تنها نقطه ضعف زندگی شما بی دقتی در قضاوتها و تپان است که آنهم نتیجه توجه بیش از حد شما به ظواهر امر می باشد. سعی کنید در زندگی قدری عمیق تر باشید و به عمق مطالب توجه بیشتری داشته باشید.

*** اگر مجموع نمراتان بین ۶۱ تا ۷۰ بود**
اگر جمع نمراتان این چنین زیاد بود بدون شک دارای خصوصیات متولدین معمولی امرداد ماه هستید و مفهوش اینست که به خودتان بیش از هر موجود دیگری اهمیت می دهید. علاقه شما به مادیات همه چیز را تحت الشعاع قرار داده است. سعی کنید مردم را از روی ارزشهای واقعی ایشان و نه از روی ثروتی که دارند مورد ارزشیابی قرار بدهید. شما خوشبختانه قلب مهربانی دارید که از ویژگیهای همه متولدین امرداد است و می توانید روی آن حساب کنید.

است که دیگران را رهبری می کند و در بازی ها همیشه سر دسته است، و اگر اتفاقاً در جمعی قرار گرفت که به رهبری او گردن نهاده اند، در اولین فرصت خود را کنار می کشد و به تشکیل دسته جدیدی می پردازد که این سمت را برایش مسلم بدانند.

با غرور زیادی که در یک کودک متولد امرداد دیده میشود این توهم به انسان دست

زن و مرد متولد امرداد:

بقیه از صفحه ۳۱

توجه داشته باشد موجبات چنین پیشرفتی برایش فراهم است یا نه.
بزرگترین نقطه ضعف متولد معمولی امرداد انتخاب دوستانی است که تملقش را بگویند و در این انتخاب مناسب بودن شرایط دیگر را در نظر نمی گیرد و طبیعی است که دوستانی از این قبیل چندان جالب توجه نخواهند بود و در واقع اصلاً دوست محسوب نمی شوند. چنین خصیصه ای در انتخاب همسر نیز در او دیده می شود، به این معنی که سعی می کند همسر خود را از طبقه پائین تری انتخاب کند تا دستکم در خانه گرایش به برتری جوئی اش برآورده شود.

قضاوت متولدین معمولی امرداد در مورد دیگران فوق العاده سطحی است و تنها معیار ایشان برای سنجش شایستگی افراد، میزان پول و شیوه لباس پوشیدنشان است و مخصوصاً خیلی زیاد تحت تأثیر ثروت دیگران قرار می گیرند. از نظر امور جنسی بی ثباتی زیادی در متولدین معمولی امرداد به چشم می خورد و همینقدر که حس خودخواهی ایشان ارضاء شود برایشان کافی است، تنها چیزی که می تواند از انحراف ایشان جلوگیری کند معتقدات مذهبی است که ممکن است بشدت تحت تأثیر آن باشند.

*** کودک متولد امرداد**

کودک متولد امرداد در جمع دوستانش خیلی زود مشخص می شود زیرا او همان کسی

همه میدونن مام رولت واقعاً مؤثره ضد بو و عرق زیر بغله

باشگاه دختران خوشبو

مام رولت واقعاً مؤثره



پروانه ورود، استفاده از مام رولت است



مام دوست مامان

با استفاده روزانه از مام همانقدر دلپذیر خواهید شد که باید باشید

Bristol Myers Division of Bristol (Iran) S.A.

در دو نوع صورتی و آبی

عشق در آمریکا

شام خوبی تهیه کرده بودم. قورمه سبزی با سبزی خشک که مامان در کیسه کتانی از تهران برای من فرستاده بود. قورمه سبزی را با مشروب ایرانی سرو کردم و سیمین که دلی گرفته و قلبی اندوهگین داشت مشروب فراوان نوشید و در حالت مستی به گریستن پرداخت. آنقدر گریست و گریست که من ناچار او را به اتاق خواب خود بردم و خواهش کردم که بخوابد. فقط پس از یک ساعت خوابیدن اثر مستی زائل میشد و اعصاب متشنج او آرام میگرفت.

پس از اینکه بتو را روی سیمین کشیدم گونه اشکه آلودش را بوسیدم چراغ را خاموش کردم و به اتاق دیگر بازگشتم اما همین که وارد شدم از حیرت دهانم باز ماند و برجای خشک شدم میدانید چرا...؟ آقای مطیعی... شیرین لخت و عریان در وسط اتاق ایستاده بود. هیچ پوششی بر تن نداشت. هیچ و حتی چراغ را خاموش نکرده بود. متوحشانه و با عصبانیت روی را برگرداندم و گفتم:

— شیرین. شیرین. تو که مشروب نخوردی. چرا مست شدی؟ این حرکات زشت چیه؟ فوراً لباس بپوش وگرنه میذارم از خونه میرم بیرون.

او با صدائی وسوسه انگیز که هر مردی را از پای درمیآورد و تسلیم میکرد بطرف من آمد و گفت:

— رحیم. رحیم. رحیم جون. من از روز اول عاشق تو شدم اما چون دیدم سیمین را دوست داری خودمو کنار کشیدم. ضمناً اعتراف میکنم که بدرد همسری تو نمیخورم چون دختر باکی نیستم و دومرتبه کورتاژ کردم. فریاد زدم و گفتم:

— خفه شو. حرف نزن. من از تو نفرت دارم. او باز بسوی من آمد و دستش را روی شانه من نهاد و گفت:

— رحیم. شیشه عمر عشق تو و سیمین دست منه. من اگر به بابا چیزهایی را که میدونم بنویسم با ازدواجتون موافقت میکنم و حتی بدون پشیزی سیمین را میدم به تو. من به نقاط

ضعف روحی بابا آشنا هستم. ضمناً اگر بنویسم، چیزهایی را که باز میدونم بابا بدش میاد بنویسم فوراً سیمین را به تهران برمیگردونه و کارتو تموم میشه. از غصه دق میکنی. من از تو چیز مهمی نمیخوام مگر اینکه با سیمین ازدواج کنی اما ضمناً با من هم رابطه جنسی داشته باشی. قسم میخورم که کار ازدواج شماها را مرتب و رویار کنم و خودم با هیچ مرد دیگری جز تو نباشم. قسم میخورم...

من که به قلله خشم و نقطه جوش رسیده بودم برگشتم و سبلی محکمی به صورت شیرین زدم بطوریکه تعادل خود را از دست داد و بزمین افتاد اما باز هم گریه کنان پاهای مرا در میان بازوان خویش گرفت و همچنان که لخت و عریان بزمین افتاده بود میگفت:

— رحیم. رحیم. بمن رحم کن. من تو را دوست دارم. من میتونم تو و سیمین را خوشبخت کنم فقط با من باش. بمن امید بده. قول بده این چیز مهمی نیست. درسته که گناه بزرگی محسوب میشه اما من به گناه اعتقاد ندارم. من تشنه محبت تو هستم. من عاشق تو هستم...

رحیم. رحیم... آقای مطیعی. دوست نادیده عزیز. اینکه که این نامه را برای شما می نویسم، بیست و چند روز از آن شب گذشته و من نمیدانم چه کنم. اگر به شیرین قول بدهم او میتواند موجبات سعادت من و سیمین را فراهم کند اما چطور میتوانم اینکار را بکنم. بالاخره یکروز سیمین میفهمد و آنروز من چطور میتوانم جوابگوی زن خود باشم؟ چه کنم؟ آقای مطیعی.

بیاری من بشتابید و قبل از اینکه من و سیمین در این دیار غربت در کنار هم خود کشی کنیم بمن بگوئید چه باید بکنم. (پایان)

پاسخ بر سردوراهی
شماره پانصدوسی و سوم
«نیرنگ».....

من شخصاً اهل مبارزه نیستم اما مبارزه و مبارزه کنندگان را دوست میدارم و تحسین میکنم. کار فاطمی خانم و حبیب شوهرش هم میتواند مبارزه برای کسب پیروزی باشد هم یک نیرنگ بازی ناجوانمردانه. نمیدانم عقیده شما که این ماجرا را خواندید چیست ولی من این را نمی پسندم که با احساسات یک دختر جوان که از آرزوها قصری ساخته و پرداخته بود بازی کنند و قلب و روح او را نگذیرد. مال امیال خویش سازند. بهرحال کاری است شده. گناهکاران واقعی پدر فیروزه و نامادری فاطمی بوده اند. آنها بودند که فاطمی را پنهان میکردند و فیروزه را به تمام خواستگاران نشان میدادند. پس فاطمی و حبیب حق نداشتند از (فیروزه) انتقام بگیرند. این به داوری دادگاه بلغ شباهت دارد که مسگر شوشتری را بجای آشنگر بلخی گردن بزنند. ولی اینکه چه باید کرد...؟ عقیده من اینست که حبیب شخصاً نزد فیروزه و یا پیش پدر و مادر دختر برود و انصراف خویش را از ازدواج با او اعلام دارد. لزومی ندارد بگوید من با فاطمی ازدواج

آی. بی. اس بانوان و آقایان



با نصب موی دائمی
فقط پهلوی جنب سینما امپایر

پاک * تمیز * درخشان با محصولات ماوریک



واکس فوری جدید ماوریک * واکس مخصوص کفش ورنی * واکس انواع کف پوش * واکس مخصوص پارکت * واکس موزائیک * شیشه شور جدید * سرامیک شور موزائیک شور * مایع ظرف شویی راک * مایع صابون * پودر شستشو * بوگیر یخچال * خلال دندان پلاستیکی * آهار پلاستیکی مایع * پودر ایزی برای ظرف شویی و دستشویی وان * پولیش برای اتومبیل. یخچال. اجاق گاز * ضد دوده پاکتی * لوله باز کن * واکس برای براق کردن کلیه فلزات

نظافت و درخشندگی محل کار و خانه خود را به محصولات ماوریک بسپارید

تلفن مرکز پخش: ۶۲۵۵۷۱ - ۶۲۷۵۰۰

نمایندگان ماوریک در شهرستانها - اهواز فروشگاه بزرگ اهواز - شیراز: آقای رسول نیک نژاد تلفن ۳۰۳۳۲ - کرمان شرکت بهداشت و درمان تلفن ۴۱۵۱ در سایر شهرستانها نماینده فعال میپذیریم.



پوست بارطوبت جوان میماند.

کرم مرطوب کننده موزن

پوست شما را در مقابل آفتاب و خشکی هوا محافظت کرده و رطوبت لازم را برای پوست شما تأمین میکند.

کرم مرطوب کننده موزن

کرم ایده آل زیر پودر

تهران فارما
شرکت سهامی خاص
بخش آرایشی



کرده ام. افشای این راز لطمه شدیدی به فیروزه میزند و احتمالا او را از پای درخواهد آورد. این از انصاف و عدالت دور است. حبیب همان شب بده بران گفته بود که من سه ماه با فیروزه معاشرت میکنم تا اگر مورد پسندم قرار گرفت عروسی را راه میاندام و اگر دختر دلخواه نبود نامزدی را فسخ میکنم. حبیب میتواند باتکاء همین قرار شفاهی و زبانی نزد آنها برود و به بهانه اینکه فیروزه را نپسندیده و او را دلخواه خویش نیافته قرار نامزدی را بهم بزند و در واقع آب پاکی روی دست آنها بریزد. طبیعی است ده فیروزه خیلی گریه میکند و آه و ناله راه میدارد ولی کوچکترین سود آن اینست که پس از چند روز گریه و زاری حبیب را فراموش میکند و در انتظار خواستگاری دیگر که بگفته خود فاطمی تعدادشان کم نیست باقی میماند. ممکن است سالها بعد که فیروزه نیز ازدواج کرد و صاحب فرزندی شد حقیقت را فاش کنند. آنروز نه فیروزه غصه میخورد و نه آنها از نیرنگی که بکار برده اند شرمند میشوند ولی حالا و بخصوص در این شرایط پرده برداشتن از این راز بسیار خطرناک و دور از انصاف و جوانمردی است.

امیدوارم فاطمی خانم و حبیب آقا پیشنهاد مرا بپذیرند و هرچه زودتر به انتظار فیروزه پایان دهند و آب پاکی روی دستش بریزند. من برای آنها توفیق آرزو میکنم و امیدوارم فیروزه نیز بزودی ازدواج کند و خوشبخت شود ولی ایکاش مردانی که دوزخ میگیرند و از هر یک صاحب فرزندی میشوند از مطالعه این نوع سرگذشتها عبرت بگیرند و یا تبعیض بین فرزندان آینده ایشان را به سیاهی و تباهی نکشند... انشاء الله.

از همه کسانی که طی هفته گذشته برای ما نامه نوشته اند سپاسگزاریم. می بینید به نامه هایی که حاوی سؤال باشد در ستون دیگری جواب میدهم و نام کسانی که قهرمانان بر سردوراهی ها را راهنمایی می کنند در این جا درج می کنیم. امید که همه خوانندگان و علاقمندان بر سردوراهی از ما راضی و خشنود باشند. باز هم از تمام نویسندگان نامه ها متشکریم بخصوص از خانمها و آقایان نامبرده در زیر:

خانمها و آقایان:

کاظم خجسته کاشانی از مشهد - نزهت نیری از تهران - فروغ قاطمیان از تهران - سیدرمضان هدایتی از گرگان - رامین هادی از شیراز - فاطمه البرزی از بندر شاهپور - بهروز صیامی از رضائیه - محبوبه سالم از اصفهان - انیس جناب از شهرکرد - امیر رنجبران از لنگرود - ملیحه رنجبران از لنگرود - غلامحسین علائی از آمل - شهناز روشنی از اسفراین - مژگان روشنی از اسفراین - مهران روشنی از اسفراین - معصومه طهماسبی از نور - محمد سمیعی راد از ورامین - زهرا باژیری از رضائیه - ادنا سلیم از تهران - ژیل نادری از بوشهر - حاج محمود غفاری از قروه کردستان - بهروز تقوائی بی نشانی - قهرمان علمداریان از سنندج - پروانه قره خاندو از اهر - فاطمه شاکری از رضائیه - مریم تحصیلی از تهران - فخری طلوعی از لنگرود - پروانه زائری از آبادان - علی فعالی از رضائیه - مهناز مسجیدی از تهران - خانم ع. ک از اصفهان - افسانه پیرومند از اهواز - علی شعبانپور از تهران - نسرين فیضی از تهران - عصمت پیرومند از اهواز - آ. س از کاشان - وحیده بیگدلی از تهران - ملیحه عاطفی از تهران - ژرمن میخائیلی از تهران - ح. ک بی نشانی - افسانه هاشمی از رضائیه.

من و سیمین
خود کشی

(پایان)

اما مبارزه
م و تحسین
ب شوهرش
بروزی باشد
نه. نمیدانم
چيست ولی
مسالت يك
ساخته و
ح او را لگد
کاری است
و نامداری
ی را پنهان
کاران نشان
نداشتند از
وری دادگاه
ی را بجای
ك چه باید
که حبیب
مادر دختر
با او اعلام
طن ازدواج

شور
ئی

مان

Quick

غذای آماده میهمانی - ۱۹۹ ریال

(۲۰ نوع غذای خوب، انواع سالاد، دسرهای خوشمزه)
با سفارشات تزئینی، تحویل و پذیرایی در منزل - تلفن ۶۶۳۴۳۵

لیو

بقیه از صفحه ۴۵

قسمت هفدهم

یکشنبه شب، بعد از رفتن «داسی»، «لیو» موفق شده بود براحته بخوابد. هنوز تنش از جای ضربه هائی که «مو» با او وارد کرده بود درد میکرد. بنظرش میرسید که از این درد لذت میبرد و بدش نمیآمد که در آغوش مردی خوش رویی پروا چون «گاریپو» باشد. خودش هم نمیدانست که از چه وقت ترس و وحشت از سر او دست برداشته و جای خود را به آرامش داده است. حرفهای «داسی» را درباره سستی دیوار و اینکه هر لحظه ممکن است فرو بریزد و یا «مو» بهزار و یک حيله سوراخی در آن ایجاد کند از یاد برده بود. اعتمادی که به این زندانی فراری در «لیو» پیدا شده بود، چون آفتابی قلبش را روشن میکرد. میدانست که دیگر تنها نیست. البته «داسی» روز دوشنبه بر میگشت و با او سر میکشید و «لیو» میدانست که «داسی» قادر نیست مدت زیادی نزد آنها بماند و مجبور است سر کار خود برگردد.

«مو - گاریپو» با سرفه های پشت سر هم خواب او را بهم زد. این دفعه سوم بود که میخواست به توالت برود. «لیو» در سکوت او را نگاه کرد. «مو» کلمه ای نیز نگفت. «لیو» با خود فکر کرد: «اگر احتیاج به کمک داشته باشد مرا صدا خواهد زد. طوری او را طناب پیچ کرده ام که میتواند بنهایی این نوع احتیاجات را رفع کند. قطعاً «مو - گاریپو» کوششی برای فرار نمیکرد. در چنان شرایطی میدانست که فرار غیر ممکن است. «مو» در انتظار فرصت خوبی بود که بیشک یکروز پیش میآمد. برای فرار از چنگ زن جوانی که حالات غیر طبیعی داشت میبایست فقط صبر داشته باشد.

وقتی «مو» از توالت برگشت که بخوابد، «لیو» گفت:

«مو»، مگر حالتان خوب نیست که مرتب به توالت میروید؟

«مو» اخم کرده بود. بی آنکه یک کلمه حرف بزند او را نگاه میکرد. موهای سیاه براقش و چشمان براق تر او حالت عجیبی در «لیو» بوجود میآورد. بنظرش میرسید که نه «داسی» و نه

«میک» هیچکدام مرد ایده آل او نبوده اند. او هرگز از اینکه در کنار مردی باشد که دستمال ابریشمی بگردن می بست و ادوکلن میزد و اداهای زنانه داشت خوشش نمیآمد. در مرد خشونت و حالت برتری را می پسندید. فکر میکرد که اگر «مو» یک جانی خطرناک و قابل مطالعه نبود، چقدر آسان میتوانست یک عمر در کنار او زندگی کند. «مو» یک کلمه نیز حرف نمیزد. در سکوت دراز کشیده بود و چشمانش را بسته بود. «لیو» بی آنکه کوچکترین تشویشی داشته باشد چشمانش را بسته بود و فکر میکرد. وسوسه عجیبی در او بود. وسوسه ای که با فشار میآورد تا با این زندانی عجیب حرف بزند، اما «مو» وانمود میکرد که بخواب رفته است و یک کلمه از حرفهای او را نیز نمیشنود.

تمام روز دوشنبه «مو - گاریپو» با اوقات تلخی غرو لند میکرد که این جور طناب پیچ شدن دستش را از شدت درد متورم کرده است و او حتم دارد که بزودی به مرض قانقاریا دچار خواهد شد. «لیو» بی اعتنا با او مشغول کار شده بود و سعی میکرد خانه را تمیز کند. او تمام خا کروی های زیر زمینی را به حیاط برد و آتش زد. زیر شیریانی هم پراز کثافت بود.

«لیو» میدانست که مدتی باید در آن خانه زندگی کند، پس لازم بود که خانه قابل تحمل باشد. در قسمت دیگر خانه، سمت باغ، مقداری شیشه های خالی و یسکی پیدا کرد که اتیکت های بیشتر آنها هنوز پاک نشده بود. و یسکی ها از نوع ارزان بود و پیدا بود کسانی که آنها را نوشیده اند بیشتر بفراموشی بوده اند تا نوشیدن مشروب برای سرگرم بودن. «لیو» بفکر کسانی که از دوستان نزدیک «داسی» بودند و برای مدتی کوتاه در آن خانه زندگی کرده بودند افتاد، صدای زنگ تلفن نشان داد که تلفن بکار افتاده است. «لیو» برای آنکه امتحانی کرده باشد شماره ای را که در دفتر تلفنش وجود نداشت گرفت. بعد به «میک» تلفن کرد. سحر تر گفت که یک دقیقه بعد میتواند با آقای «میک» حرف بزند. «لیو» بدستری نمیدانست که چه میخواهد با او بگوید. دروغ گفتن بسیار دشوار بود. وقتی صدای «میک» را شنید بنظرش رسید که هرگز «میک» را دوست نداشته است و فقط از شدت تنهایی برای مدتی با او پناه برده است.

«میک»، حالت خوبی؟

«توئی «لیو». هیچ معلوم است که چه داری میکنی؟ از شهر رفتی بیرون؟ الان کجا هستی؟

«لیو» با لحن متأسفی گفت:

«میک» میخواهم خبری بگو بدهم. میدانی؟ من مجبور بودم که این کار را بکنم. تو باید بدانی که همیشه از تو خوشم میآمد، اما... اما چی «لیو» باز دلت رازده ام؟

«آه نه «میک». تو مرد فوق العاده ای هستی، اما میدانی؟ من... من با شوهرم، با «داسی» آشتی کرده ام. «میک»، خواهش میکنم مرا ببخش.

«میک» سعی میکرد خودش را متأسف نشان بدهد، اما «لیو» احساس میکرد که او از این قضیه چندان ناراحت نیست. «میک» همیشه دوست داشت یک کلکسیون از زنهای مختلف در زندگی خودش داشته باشد. «لیو» صدای «میک» را شنید:

«اشکالی نداره «لیو». همیشه حدس

میزدم که تو عاشق شوهرت هستی. بسیار خوب، برای تو آرزوی خوشبختی میکنم، اما میدانی؟ کمی این خبر مرا تعجب زده کرده.

«میک» بلافاصله گوشی را گذاشت. «لیو» یک لحظه بعد شماره تلفن بیمارستان «نیه هام» را گرفت و از تلفنچی خواست که تلفن را به اتاق آقای «گوتترترانک» وصل کند. «لیو» خیلی آرام باو گفت که برای مدتی مایل نیست که در آن بیمارستان کار کند. «لیو» فقط یک روز در هفته باین بیمارستان میرفت و از زندانیان عیادت میکرد. کار او تست کردن زندانیان بود.

معاون بیمارستان با امیدواری گفت که با رئیس بیمارستان صحبت خواهد کرد و از او خواهد پرسید که چه وقت «لیو» میتواند دوباره به بیمارستان برگردد و از اینکه چنین اتفاقی برای «لیو» افتاده بود. ابراز تأسف کرد. معاون در ضمن گفت که او هم مثل «کلنل باکس» از رفتار «دکتر فانیوسی» متعجب است و حدس میزند که پشت پرده بند و بست هائی در کار بوده است. بعد با لحن مهربانی گفت:

«دکتر «لیو» واقعیت این است که از وقتی شما در این بیمارستان، زندانیان را به حضور پذیرفتید آنها برات آب آرماتور برآوردند. دیدن شما باعث میشد که آنها احساس لذت و خوشحالی کنند.

«لیو» چند بار گنگ و گیج گفت:

«آه بله، مری. حتماً دوباره کارم را از سر خواهم گرفت.

ساعت شش بعد از ظهر «داسی» در حالیکه دوساک پر از شراب و جین و گوشت و میوه در دست داشت وارد شد. شراب در آن لحظه یک مسکن خوب برای «لیو» بود. البته «لیو» میدانست که «داسی» عاشق شراب است و آنرا برای خودش خریده است، اما وقتی اولین لیوان شراب را نوشید، نفسی براحته کشید.

«داسی» در ضمن برای آنکه کاملاً احتیاط کاری کرده باشد برای بستن دست و پای «مو - گاریپو» زنجیر هم با خودش آورده بود.

وقتی چشمان «مو» به زنجیر افتاد اخمهایش را توهم کرد و بنظرش رسید که البته دست و پا را در این زنجیر نگه داشتن بهتر از نشستن روی صندلی الکتریکی است، اما در ضمن میدانست که باین ترتیب با زجری دائمی شب و روز را خواهد گذراند و احتمال فرار هم برای او بسیار کم خواهد بود. دلش میخواست «داسی» را خفه کند. برای اولین بار بعد از فرار از زندان «کارنا» احساس کرد که دلش میخواهد یک نفر را بکشد. حالا که همه از هر طرف و به شکل های مختلف میخواهند او را بکشند، چرا خودش نبایستی این حق را داشته باشد. «لیو» از اینکه «داسی» توانسته بود بآسانی چنین زنجیر مطمئن و محکمی پیدا کند خیلی خوشحال بود. «مو» در حالیکه لبخند طنز آمیزی بر لب داشت طعنه گفت:

شماره پانصد و سی و هشتم

شما

شما

شما

شما

شما

شما

شما

شما

آیا به شستشو و ضد عفونی سبزی و میوه کاملاً اهمیت میدهید



وقتی میوه و سبزی را نسته میخورید یا به شستشو با آب تنها اکتفا میکنید سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب بهیچوجه قدرت مقابله با میکرب را ندارد و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را پاک میکند. روکال با خاصیت ضد میکربی شدید میکربهای موجود در سبزی - میوه - البه و اماکن آلوده و بطور کلی هر چیزی که وجود میکرب در آن شما را تهدید میکند از بین برده و سلامتی شما را تضمین مینماید.

همین امروز از مغازه ای که خرید میکنید یک بطری روکال بگیرید



روکال محصول استرلینگ پروداکتس آمریکا در کلیه داروخانه ها و سوپرمارکتها موجود است

نمایشگاه پارکت BW
و کرکره های چوبی عمودی و افقی میشلر
خیابان شاهرضا مقابل لاله زار نو کوچه فتوحی
تلفن های: ۸۲۴۳۰۷ - ۸۲۹۳۹۰ - ۸۲۹۵۹۶ - ۸۲۴۸۷۰

جوراب کاشفی بامارک کاشفی
مرکز بخش بازار دالان امین الملک تلفن ۵۲۱۶۸۶ شعبه بازار سلطانی تلفن ۵۳۴۹۳۵
جوراب زنانه کش دار ۵۰ ریال - ساده ۴۰ ریال

پناهگاه و خانه آسایش کودکان
مجهزترین مؤسسه جهت نگهداری - آموزش - تعلیم و تربیت و برطرف نمودن مشکلات روانی و تکلمی کودکان عقب افتاده.
یوسف آباد میدان کلانتری خیابان ابن سینا کوچه طباطبائی تلفن ۶۲۷۴۱۸

ایران ژوب

مخصوص خانمهای شیک پوش

سایز ۴۴ بالا و خانمهای حامله سایزهای مختلف

۱- خیابان پهلوی نرسیده به تجریش ۸۹۱۶۶۵

۲- خیابان پهلوی مقابل تأثیر شهر داخل کوچه سرمد ۶۶۳۶۴۳

فداکاری برای زنده ماندن یک انسان

خانم پروش افشار مینویسد:
اجازه دهید که چون فرزندم به حد رشد کافی نرسیده و نمیتواند مکنونات قلبی خود را بروی کاغذ بیاورد و از محبتهای مادر بزرگ خود حرف بزند، من سخنگوی او باشم.
جنینی بیش نبود که بعلت عارضه کسالت و ناراحتی های مادر که ناشی از بارداری و بیماریهای مدت بود، دنیا آمد. نوزادی شش ماهه و نارس که تکامل نیافته بود و هر آن

احتمال تلف شدنش میرفت.

نوزادی بود باندازه یک عروسک که نگهداری و شست و شوی آن بسیار مشکل بود. موجودی با یک کیلو گرم وزن که پزشکان میگفتند شانس زنده ماندنش فقط یک در صد است. برای اینکه نوزاد نارس زنده بماند پزشکان یکماه او را در محل مخصوصی در بیمارستان نگهداری کردند و چون من بطریقه غیرطبیعی وضع حمل کرده بودم یک هفته در لطفاً ورق بزنید

می ماس

دو محصول جدید را معرفی میکند

کرم کارامل کرم شکلات

پاستوریزه و هموژنیزه تهیه شده از شیر تازه گاو



کرم کارامل - کرم شکلات

دریخچال نگهداری کنید و سرد سردنوش جان کنید

مادر بزرگ، نوزاد نارس مرا از مرگ نجات داد

بقیه از صفحه ۳۸

مادرم دارای سه نوه سه ساله، نه ماهه و چهار ماهه است و با ۳۶ سال سن به اندازه زنی که یک قرن زندگی کرده باشد زحمت و مرارت کشیده او در ۱۹ سالگی مادر چهار فرزند بوده و در اتاقی کوچک با امکانات بسیار ابتدایی زندگی میکرد و با صرفه جویی های بموقع بعدها توانسته زندگی خوبی برای فرزندانش مهیا کند. پدر و مادرم هنوز پس از ۲۴ سال زندگی مشترک آنچنان نسبت به یکدیگر مهربان و صمیمی و با گذشت هستند که همه را غرق حیرت می کنند.

مادرم، گذشته از اینکه برای فرزندانش مادری مهربان است برای هر یک از آنها دوستی بسیار صمیمی است و بهنگام احتیاج مشکل - گشای همه مشکلات آنهاست.

مادرم با آنکه ۳۶ ساله است و چند بچه قد و نیم قد دوروبرش را گرفته اند، تازه شروع کرده به درس خواندن و آقدر در این کار استعداد دارد که گمان میکنم تا گرفتن مدرک دیپلم و لیسانس هم پیش برود. او چه در این مسابقه برنده شود و چه مقامی بدست نیاورد، برای فرزندان و نوه هایش بهترین و جواترین مادر و مادر بزرگ است.

فعالیت میکنم. مادر من با وجود تحمل رنجهای زیاد و تعهدات زیادی که برای زندگی بچه های خانه مانده اش دارد هر جمعه داماد و دخترانش را بخانه دعوت میکند و در این دعوتها، چنان خانه از لوله شادمانی پر میشود که همسایگان فکر میکنند در خانه مجلس عقد و عروسی برپاست. دانش اندوزی مادر بزرگ

خانم مهری رشیدی در باره یک مادر بزرگ نمونه نوشته اند:

مادرم «ناهد سهند شیراز» در سال ۱۳۱۸ در آذربایجان متولد شده و آنطور که خود میگوید در دوازده سالگی ازدواج کرده و یک سال بعد اولین بچه خود را دنیا آورد. بعد بطور پیاپی صاحب ۸ فرزند شده که بزرگترین آنها ۲۳ ساله و دیپلمه است که ازدواج کرده و صاحب دو فرزند شده فرزند دوم نیز دختری است و یک ساله و دیپلمه است که عروس شده و مادر یک فرزند است.

خودم که سومین فرزند خانواده هستم در کلاس پنجم طبیعی درس میخوانم و بقیه فرزندان در کلاسهای مختلف متوسطه و ابتدایی مشغول تحصیل هستند.

«لیو» فکر نکنید که این دستبندها نایاب هستند و یا فقط برای بستن دست و پای زندانیان از آنها استفاده میشود. البته فکر میکنم شما کاملاً اطلاع دارید که بعضی از دون ژوان ها دوست دارند که چنین زنجیری بدست و پای زنان که با آنها عشق بازی میکنند بزنند و هر جور که دوست دارند از آنها لذت ببرند و البته زنهای بسیاری هستند که از این نوع عشق بازی لذت میبرند.

«لیو» ناراحت و متعجب خاموش ماند. «مو» وقتی احساس کرد که ضربه را بجای مطمئن وارد کرده است با همان لحن پرسید که چه وقت شام حاضر است و او میتواند یکی از آن استیک ها را بخورد، «لیو» باو گفت که «استیک».. برای او نیست و او فقط وقتی غذا خواهد خورد که خودش تصمیم گرفته باشد چیزی باو بدهد، و البته هنوز استحقاق غذا خوردن را ندارد. «مو» باطنز پرسید:

— راستی؟ بسیار خوب، برای آنکه از گرسنگی نمیرم و شام بخورم چه کار باید بکنم داک؟ بعد خنده بلندی سر داد و رویش را بطرف «داسی» کرد و او را چنان نگرینست که انگار مطمئن بود که همه این کارها چیزی جز یک بازی مسخره نیست که بهر حال تمام خواهد شد. بهر حال یک استیک حتماً یک استیک بود و میشد با آن سیر شد.

«لیو» گفت:
— اولین شرط این است که اصلاً فکر فرار را از سرت بیرون کنی. دومین شرط این است که دست از دروغ گفتن برداری.
— من اصلاً فکر فرار کردن ندارم داک و بر سر شما قسم میخورم. چرا باور نمیکنید؟
«لیو» با فریاد بلندی گفت:
— دروغگو... دروغگو!

«مو» و «داسی» از فریاد بلند او از جا پریدند «لیو» با عصبانیت گفت:
— باز هم دروغ گفتی «مو». همین حالا. به همین جهت امشب از شام خبری نیست.
— پس خیال دارید باین شکل مرا ذره ذره بکشید.

«داسی» چنان به «لیو» نگاه کرد که انگار میخواست باو بگوید که افراط میکند و

فردی مثل «مو» را نمیشود گرسنه نگه داشت، اما «لیو» چنان نگاه تنیدی باو انداخت که «داسی» حرقش را خورد. پیدا بود که «لیو» با نگاهش قریاد میزند که: «تو کار خودت را بکن. مرگ و زندگی این مرد دردست من است.» «لیو» و «داسی» پشت میز نشستند و مشغول خوردن سالاد و استیک شدند. میز در حدود دو متر از «مو» فاصله داشت. «مو» سخت ناراحت بود و تصمیم گرفته بود کاری کند که غذا به آندو زهر شود.

«مو» گفت:
— سرما خورده ام داک و آب بینی ام سرازیر است. اگر آب بینی ام را بگیرم روی غذای شما میریزد.
— ساکت باش «مو».

«مو» گفت:
— من آدم بد جنسی نیستم داک. اما خودمانیم، آیا هرگز فکر کرده اید که در فلقدان شما ممکن است بجای فلفل فلفل موش باشد؟ خوب نگاه کنید؟ این خانه خیلی کثیف و بی سرو سامان بوده، داک.

«لیو» از جا برخاست و به حمام رفت و یک نوار چسب و باند با خود برداشت و گفت:
— «داسی» میخواهم با خیال راحت غذا بخورم. دهانش را ببند.
«داسی» پیشانی و چانه «مو» را در دست گرفت. «مو» فریاد زد:

— شما هردو تان جانی هستید. در زندان هرگز این رفتارهای وحشیانه را نمیکردند اول بمن غذا ندادید و حالا میخواهید بانوار، دهانم را ببندید.

«داسی» و «لیو» بی آنکه به فریاد او توجهی داشته باشند دهان «مو» را بستند. آنها غذا را بهر ترتیبی بود خوردند و هردو سخت ناراحت بودند زیرا «مو» با ضربات یکنواخت و محکم پایش را به کف اتاق میکوبید. حالت «مو» برای «لیو» بسیار جالب توجه بود و فکر میکرد حالت «مو» درست بحالت یک بچه شبیه است که عصبانی شده باشد و همین مسئله او را به آزمایشهایی که میخواست روی «مو» بکند، بیشتر امیدوار میکرد.

«نا تمام»

هنرستان موسیقی فروغی کرمانی

اکنون اطباء بزرگ جهان دریافته اند که میتوان بوسیله موسیقی بدترین بیماریهای روحی و روانی را برطرف کرد شما که از صبح تا شب فعالیت میکنید یکساعت در هفته وقت خود را بماندهید تا در مدتی کوتاه هنر نواختن ساز مورد علاقهتان را بشما بیاموزیم سازمجاناً در اختیار شماست شهریه بطور اقساط سن از سه سال تا ۵ سال

خیابان شاهرضا نرسیده به ۴۴ اسفند مابین فروردین و اردیبهشت روبروی دبیرخانه دانشگاه تلفن ۶۶۴۷۹۳

مادر بزرگ

بیمارستان بستری شدم و سپس به خانه منتقل گردیدم ولی مادر بزرگ هر روز به نوزاد سر میزد و از حال او خبر میگرفت و چون دخترش نیز در منزل احتیاج به مراقبت داشت بچه را از بیمارستان تعویض گرفت و به خانه برد که هم به مادر برسد و هم به فرزند. وضع مزاجی بچه طوری بود که به سادگی نمیشد از او مراقبت کرد. پرستاری از یک طفل نارس و مریض کار هر کسی نیست و تا شخصی گرفتار این مشکل نشود، نمیتواند اهمیت کار مادر بزرگ را درک کند.

گرچه نوزاد روزها نسبتاً آرام بود ولی شب که میشد انگار تمام دردهای دنیا بسراغش میآمد. مرتب گریه و زاری میکرد و روی دست مادر بزرگ به این سو و آنسو میرفت. حتی گاهی برای اینکه صدای گریه، دیگران را از خواب بیدار نکند، مادر بزرگ او را روی دست میگرفت و به پشت بام میرفت.

با تمام معالجاتی که روی نوزاد یک کیلویی شد نتیجه ای حاصل نگردید و شب - زنده دارها خاتمه نیافت تا اینکه مادر بزرگ با تمام مقاومتی که کرد از پای درآمد و به بستری باری افتاد.

من که کمی جان گرفته بودم، وقتی متوجه بیماری مادر بزرگ شدم، خود نگهداری از فرزند را - بعهدہ گرفتم ولی مادر بزرگ کسی نبود که در مقابل این پیش آمدها تسلیم شود. او تا فهمید که میخواهم فرزندم را به خانه خودمان ببرم و مراقبت از شیرخوار را بعهدہ بگیرم، از بستر بیماری برخاست و گفت من سالم تر از شما هستم و باید بچه را خودم نگهدارم.

نمیدانم این تصادف بود یا اراده توانای مادر بزرگ که باعث شد او دوباره سلامت خود را بدست آورد و تب ۳۹ درجه اش ناگهان قطع

شود بهرحال، مراقبت و جانفشانی مادر بزرگ یعنی خانم خورشید لقا باباخانی باعث شده که اسال همان نوزاد نارس و تکامل نیافته وارد پنجمین سال زندگی خود بشود و اراده محکم او موجب گردید که نظریه پزشکان مبنی بر اینکه نوزاد آن روز بیش از یک درصد شانس زنده ماندن ندارد باطل گردد. خوشبختانه کودک پنجساله، امروز زبان آنرا دارد که بگوید من زندگی ام را مدیون مادر بزرگ ۵ ساله ام هستم و اگر او نبود، منم نبودم.

بچه داری و نوه داری

خانم جمیله شرقی از تبریز نوشته اند:

من بدون آنکه مبالغه و گزافگویی کرده باشم خواهرم را مادر بزرگ خوب و لایق و جوان به حساب میآورم. خواهرم لطیفه شرقی ۴۸ سال دارد، در ۱۶ سالگی ازدواج کرده و ۸ فرزند دارد که بزرگترینشان ۳۰ ساله و کوچکترینشان ۱۲ ساله است. پسر بزرگ او در آمریکا اقامت دارد. چهار دخترش دیلم گرفته اند، ۳ دخترش کارمند شرکت های خصوصی هستند ۲ دخترش ازدواج کرده اند و یکیشان دختری ۸ ساله و دیگری پسر ۵ ساله دارد. لطیفه با آنکه از ناراحتی اعصاب رنج میبرد و اغلب بیمار و ناخوش است، پیوسته چنان پروانه گرد شع وجود فرزندانش میگردد و در بر طرف ساختن ناراحتی ها و ناملایمات آنان میکوشد و با وجود نداشتن امکان مالی کافی، تا آنجا که توانسته به خواستهای فرزندانش جامه عمل پوشانده است. او عمر و جوانی خود را وقف فرزندانش و نوه هایش کرده و برای آسایش و راحتی ۲ دختر ازدواج کرده اش که کارمند هستند، از آغاز تولد نوه هایش، پرورش و تربیت آنها را شخصاً بعهدہ گرفته است و با آنکه خودش تعهدات و مشکلات بسیار سخت بـــرای

نگاهداری فرزندانش متعددش دارد، دمی از رسیدگی به این دونه ۸ ساله و ۱۰ ماهه غافل نیست با چنان عواطف و احساساتی آنان را زیر پر و بال خود نگاه داشته که در کمتر مادر بزرگی میتوان دید. خواهرم در ۳۰ سالگی مادر زن و در ۴۰ سالگی نوه دار شده و به همین دلیل مادر بزرگ جوانی هم هست.

مادر بزرگ و زبانهای خارجی

خانم عاطفه صادقی از اصفهان نوشته اند:

پنجاه سال پیش پسر ۱۰ ساله در کلاس دهم درس میخواند و دختری که همپایه خودش در تحصیل بود، نرد عشق باخند و کار دلدادگی - شان به ازدواج کشید. شوهر - پدر بزرگ من - تا اندازه ای تندخو و پرخاشگر بود در حالیکه مادر بزرگ تمامی خصلت های خوب بشری، مهربانی، عطف و وفا و بردباری را داراست. پدر بزرگ همانگونه که از شغلش در ارتش دست کشید و کارمند بانک شد، نتوانست شوهری شایسته و پدري مهربان برای همسر و ۲ فرزندش باشد و سرانجام پایان دلدادگی فرا رسید و آندو از هم جدا شدند. آنگاه پدر بزرگ سه بار دیگر ازدواج کرد که بجز مادر و خاله من، پانزده فرزند دیگر دارد. اما مادر بزرگ که حرفه شریف معلمی را برگزیده بود، با دلسوزی و آگاهی کامل به بزرگ کردن فرزندانش خویش پرداخت و بدون اینکه به پدر بزرگ اجازه دخالت در زندگی اش بدهد، تا اخلاق تند او خاله و مادر مرا بیازارد، توانست دو فرزندش را تا تحصیل در مدارج بالا و گرفتن لیسانس یاری دهد. بطوری که اکنون مادر من دبیر ریاضی است و خاله ام لیسانس ادبیات دارد. گذشته از آن، مادر بزرگ من که «ملک بخشنده فرد» نام دارد و ۲۰ سال از سنش میگذرد، مهمترین پناهگاه شش نوه و دو دخترش میباشد و ما هرگز داستانهای شیرین و گوشنواز او را از خاطر نمی بریم. او با آنکه به دو زبان فرانسه و انگلیسی آشناست اکنون هم که دوران بازنشستگی را میگذراند به یاد گرفتن زبان عربی مشغول شده است و با وجود همه اینها دمی از ما غافل نیست و بازیها و سرگرمی هائی که او برای ما ترتیب میدهد چنان دلخوشمان میسازد که از جان و دل شیفته و والہ او شده ایم. و برای همین خصلت های خوب مادر بزرگ، من او را شایسته دریافت عنوان بهترین مادر بزرگ ایران میدانم. ■

چادر هم بدون وسائل لوکس و راحت برایتان عذاب آور است ... پس بهتر است همانگونه که هستید خود را با او بشناسانید، نه اینکه رل یک شخصیت قلابی را بازی کنید. بهتر است هرچه زودتر، هم او شما را بشناسد و هم شما بدانید که آیا با اخلاق و روحیات واقعیتان هم شما را دوست خواهد داشت؟

* دعوای بیخود

گاهی که برای رفتن بجائی ایده ای خلاف عقیده او دارید: مثلاً دلتان میخواهد بجای رفتن به سینما (که او پیشنهاد میکند) به رستوران یا دانسینگ بروید و یا زیر نور ماه قدم بزنید، اگر او واقعاً عاشق شما باشد، یا لااقل مؤدب باشد، می تواند تسلیم نظر شما بشود، ولی تسلیم شدن هم انواع مختلف دارد:

اگر اهی بکشد و بعد بلبخند پیشنهاد شما را بپذیرد، بدانید که مرد خوش اخلاقی است و از اینکه شما را خوشحال کند، لذت میبرد. اگر تسلیم شما بشود ولی با کلی احم و دلخوری: مواظب باشید، ممکن است شب بدی را بگذرانید، در سکوت کامل، بدون اینکه حرفی بین شما دو نفر رد و بدل شود. اگر از دست شما بخاطر پیشنهادتان عصبانی شود و داد و بیداد راه بیندازد، بهتر است کنترل خود را حفظ کنید، ولی بدانید که در زندگی با این مرد احتمال دارد تمام ۲۴ ساعت را در حال جنگ و دعوا باشید.

* مجرد و سواسی

او ۳۸ سال دارد و در زندگی، بقول خودش، اولین باریست که سخن از ازدواج میزند و عاشق میشود ... بسیاری از مردها پس از پشت سر گذاشتن یک دوران مجرد طولانی ازدواج میکنند، مواظب آنها هم باید بود، چون مردی که مدت ها مجرد زندگی کرده، بتدریج مشکل پسند و پرتوقع میشود و کوچکترین بی نظمی زنش او را عصبانی میکند. یکی از دوستان من گرفتار چنین شوهری بود و بعد از ۳ ماه بالاخره طلاق گرفت. او خیلی زود فهمید که در نظم و ترتیب خانه هرگز به پای شوهرش نخواهد رسید، حتی آشپزیش در مقابل بعضی غذا هائی که شوهرش می پخت، نمود نداشت. یک مرد مجرد مرتب و منظم کمتر خواهد توانست وجود زن را در زندگیش بطور دائم تحمل کند.

* مردی که هنوز به سن بلوغ نرسیده!

او هنوز بچه است، سرش را روی شانه شما می گذارد و برایتان از عشق حرف میزند ... شما اولین زن زندگیش هستید و عشق را با شما کشف میکند ... چنین مردی اگر بعد ها چشم و گوشش باز شود، ممکن است اسباب دردسر گردد...

* مردی که برای شما زیادی احترام قائل است!

او با شما مثل یک ظرف چینی رفتار میکند: البته خیلی دلپذیر است که زنی این چنین مورد احترام و علاقه یک مرد باشد ... ولی اگر اوقادر است ساعت ها کنار شما بنشیند و چشم در چشم شما بدوزد، بدون آنکه جرأت کند دستی به سرو گوشتان بکشد، حتماً بدانید که کمبودی در زندگی دارد: یا دچار یک مشکل شخصی است و یا تربیتش او را از این کار باز میدارد و در هر دو حال باید به پزشک مراجعه کند.

* و شما...

اینکه بدانید او کیست و چه میخواهد،

لطفاً ورق بزنید

مرد ایدآل من

بقیه از صفحه ۳۴

گرفته، روی آن سرخ کند ولی باد مانع روشن شدن آتش میگردد. ناگهان متوجه میشوید او تغییر قیافه داده سرخ میشود و به زمین و زمان، هوا، باد، آتش و چوب که آتش نمی گیرد، فحش میدهد، اگر حرفی بزنید ممکن است بشما هم فحش بدهد. با چنین مردی اگر زندگی کنید مطمئن باشید که روزهای درام زندگی مشترکتان بمراتب بیش از روزهای خوش آن خواهد بود.

* شما خود را آنطوریکه هستید با وی شناسانید؟

شما بحدی عاشق او هستید که قادرید ساعت ها زیر باران در کنارش قدم بزنید یا تصور می کنید که می توانید روزها و ماهها در زیر یک چادر، در میان بازوان او، بدون احساس خستگی، زندگی کنید. حتی فکر شستن جوراب - هایش شما را به هیجان می آورد. ولی واقعیت اینست که اصولاً شما از باران متنفرید و اصلاً حوصله قدم زدن زیر آنرا ندارید، زندگی در



اردور محانی
9 بیست نوع غذای خوب
که همه روزه میتوان با هر غذا، بیش از دو نوع اردور محانی هم استفاده کنید.
سلف سرویس گل
پارکینگ بزرگ و دو طبقه مقابل من افتتاح شد
محانی شاد با شماست آرزوی من برای شماست

حاملگی

شلوار - تونیک - کت - سارافون - لباس - لباس شب مخصوص بهار و تابستان

برای خانمهای حامله در سائزها و مدلها و رنگهای مختلف در بوتیک یلوشاپ

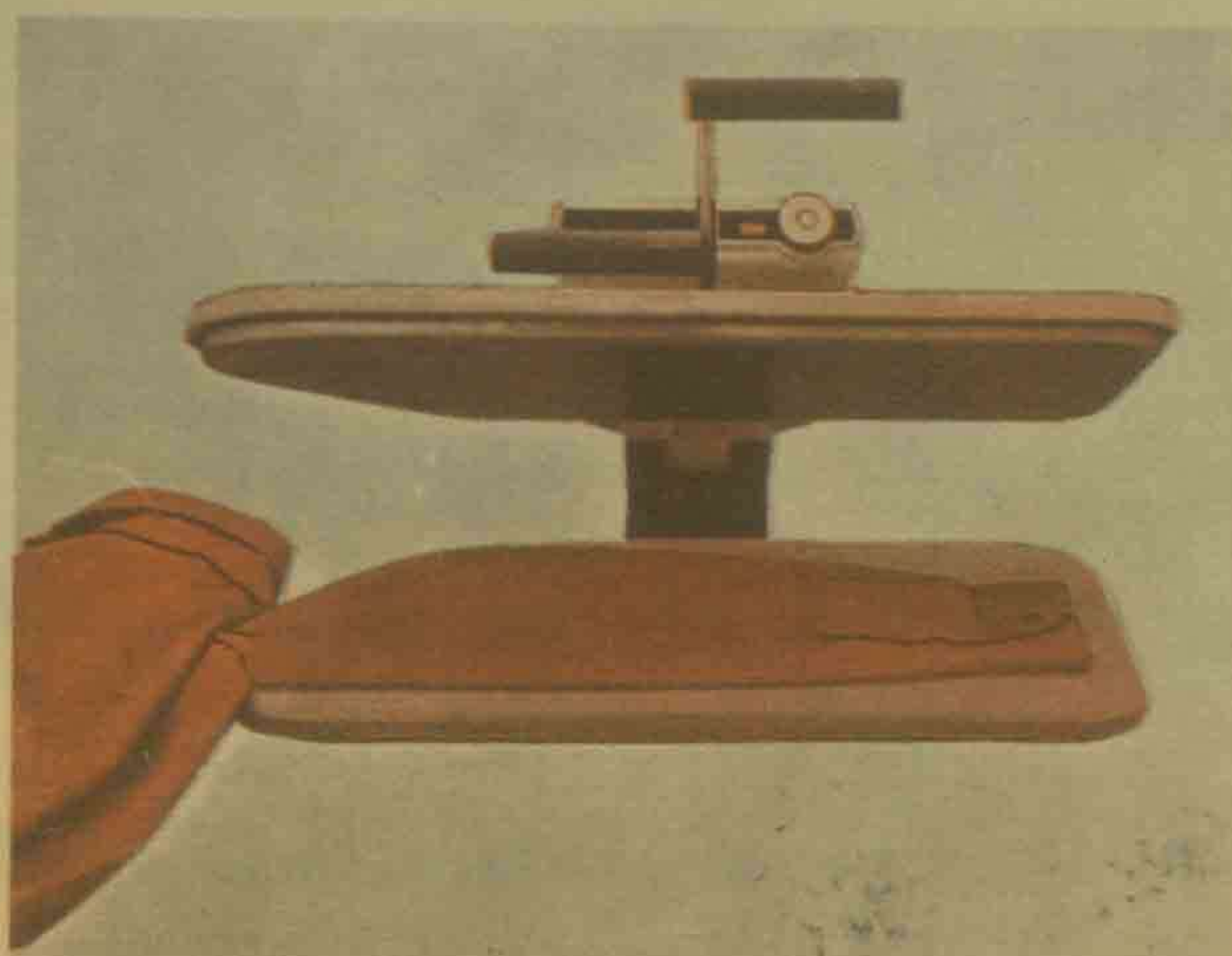
روزولت شمالی بالاتر از میدان ۲۵ شهر یور جنب بانک رهنی ۸۳۳۶۰۴ نمایندگی در شیراز خیابان مشیر قاطمی بوتیک شانزله لیزه

تاکنون اظو
آتش هم میآفرید



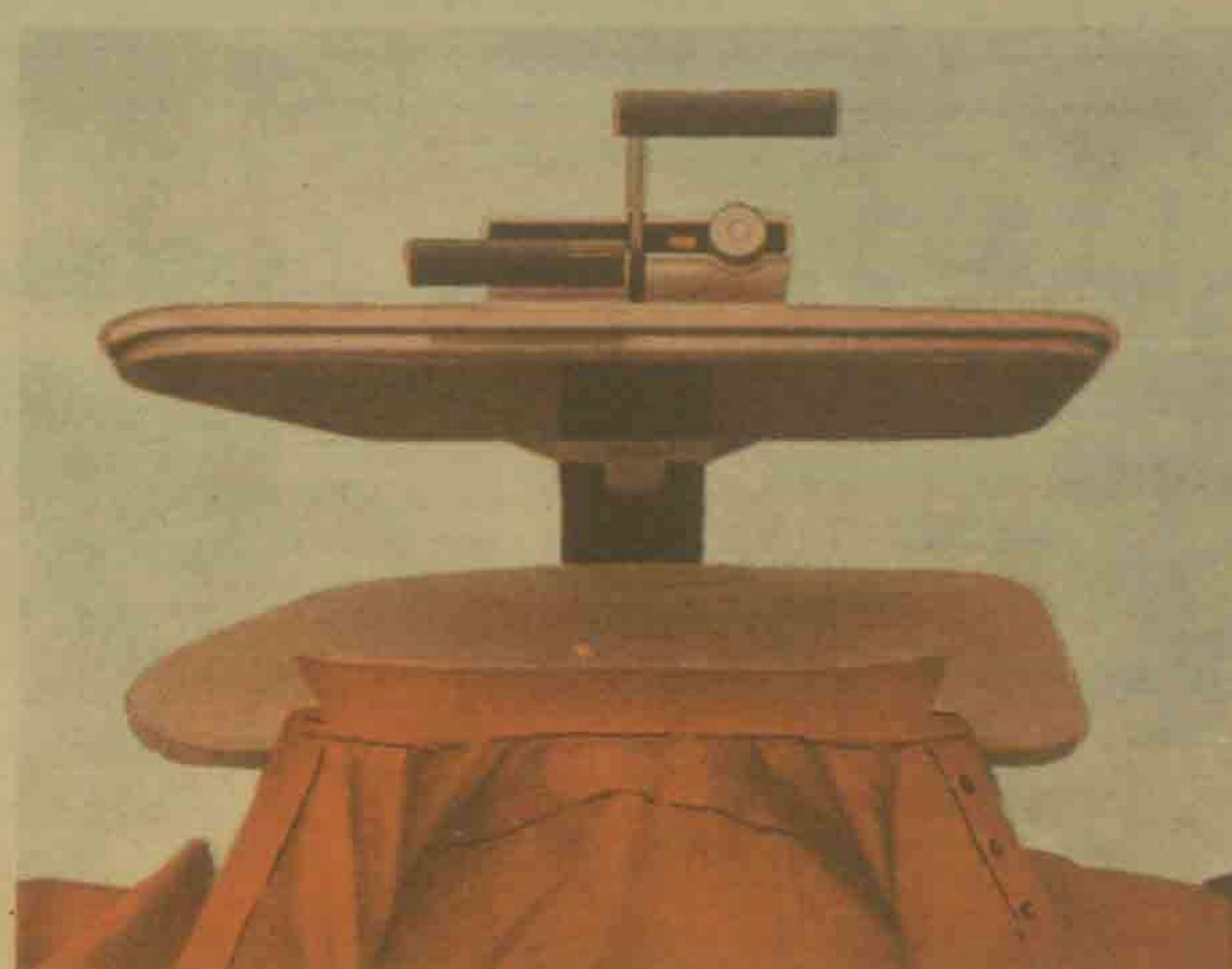
ولی حالا الناپرس آرامش میآفریند

- الناپرس با صفحه حرارتی بسیار بزرگ، سرعت کار را بطور شگفت انگیز افزایش میدهد.
- هنگام کار با الناپرس لازم نیست انرژی خود را صرف وارد کردن فشار بر پارچه کنید. فقط با حرکت يك انگشت فشاری معادل ۴۵ كيلو بطور اتوماتيك به پارچه وارد می شود. درجه کنترل حرارت برای انواع مختلف پارچه ها روی دستگاه تعیین شده و این به شما اجازه میدهد با خیال راحت هر گونه پارچه را اظو پرس کنید.
- الناپرس بدون خستگی پا و خمیدگی پشت پیراهن، شلوار پارچه های تریکو، پرده و ملافه ها را ۵۰ برابر سریعتر و با ۱/۳ هزینه های قبلی اظو و پرس میکند
- الناپرس شاهکار جدید کارخانجات الناسوئیس



اینست الناپرس اظو پرس خانوادگی

- دیگر ساعت های طولانی و خسته کننده اظو کشی سپری شده است
- الناپرس وسیله ای است بسیار ضروری برای هر خانواده چون راحتی کار، سرعت، صرفه جوئی در وقت و هزینه را به ارمغان میآورد.
- الناپرس کاملاً بی خطر است.
- الناپرس مجهز به آژیر اطمینانی برای جلوگیری از ازدیاد حرارت میباشد.
- الناپرس کوچک و جمع و جور می باشد و بر راحتی در هر کجا جا میگیرد.
- الناپرس خیلی سریع آماده کار میشود و بهمان سرعت جمع میگردد.



راحت برایتان
ست همانگونه
نه اینکه رل
بهر است
اسد و هم شما
واقعیتان هم

یده ای خلاف
خواهد بجای
(به رستوران
دم بزنید، اگر
مؤدب باشد،
تسلیم شدن

پیشنهاد شما
خلافی است
لذت میبرد
کلی احم و
است شب
بدون اینکه
اگر از دست
وداد و بیداد
مود را حفظ
با این مرد
حال جنگ و

نول خودش،
اج میزند و
ها پس از
طولانی
بود، چون
برده، بتدریج
کوچکترین
یکی از
بعد از ۳
د فهمید که
ی شوهرش
قابل بعضی
بودند داشت
متر خواهد
بطور دائم

شانه شما
... شما
را باشما
ها چشم و
اب در دسر

ثل است!
تا می کنید
چنین مورد
اگر اوقادر
م در چشم
ستی به سرو
میودی در
خصی است
رد و در هر

خواهد
بزنید

ششم

نیمرخ پنهان شده

بقیه از صفحه ۳۳

خواسته بودم و دو روز بعد یک دسته گل بسیار زیبا همراه با کارتی از «ژولیوس» دریافت کرده بودم که نوشته بود از نیامیدن من عمیقاً متأسف است. من موقعیت خاصی داشتم. «آلن» از خانه بیرون نرفت. اگر من میخواستم خانه را ترک کنم بدنیاال من میآمد. اگر تلفن زنگ میزد، او بای تلفن میرفت و خیلی راحت میگفت: «هیچ

آرایش و زیبایی تومیک سروژ
توالت عروس - اپیلاسیون
از صبح تا بعد از ظهر یکسره
خیابان نادرشاه مقابل پمپ بنزین
تلفن ۶۲۷۳۰۰

مکالمه زبان
۹۶ ساعته
توسط استادان خارجی و ایرانی
کنتراتی ۸۳۳۳۱۹

رستوران حاتم
مخصوص جوجه کباب
جاده پهلوی تلفن
۸۹۲۲۸۱ - ۸۹۲۲۸۲

کس نیست» و در بقیه ساعات او مثل یک دیوانه توی اتاق قدم میزد. مثل بچه ها گریه میکرد. مدام بیادم میآورد که چه کرده ام و چه جور زنی برای او بوده ام و چطور میتوانستم باشم. فریاد میزد، بیتابی میکرد... دوباره بفکر افتادم که از خانه فرار کنم، اما هر بار «آلن» متوجه شد و در راه پله ها مرا بخانه برگرداند. من اشک میریختم و به «آلن» التماس میکردم که یا خودش از خانه برود و یا اجازه بدهد که من خانه را ترک کنم. مدام با زاری میگفتم: «از تو خواهش میکنم...» «التماس میکنم...» «با من مهربان باش». او موهای مرا در دست میگرفت. مرا بطرف خود میکشید. از من میخواست که گریه نکنم. میگفت که تاب دیدن اشکهای مرا ندارد. من انتظار داشتم که یا «آلن» برود یا مرا بکشد. من یک «اتللو» را در کنار داشتم. شخصاً هرگز بفکر خودکشی نیفتاده بودم. در وجود من زنی زندگی میکرد که صریح و مقاوم بود، سرسخت و دست نیافتنی بود، و همین زن نمیکذاشت که من دست بخود کشی بزنم...

چند روز بود که مستخدم ما هم نمیآمد و غذای ما فقط کنسرو بود و من فقط گاهی میتوانستم از پنجره خیابان را تماشا کنم. یکروز بعد از ظهر در حدود ساعت سه، من در اتاق دنبال کتابی میگشتم که خواندن آنرا شروع کرده بودم. میبایست آنرا «آلن» پنهان کرده باشد. او تحمل نداشت که من یک لحظه فکر کنم متوجه موضوع دیگری بکنم و یک لحظه از او دور شوم، از چیزی که همیشه میگفت: «ما...» در این وقت بود که زنگ در صدا درآمد. «آلن» بطرف در رفت و بعد از یک دقیقه صدای او را شنیدم که حالت آرامی داشت. من بطرف

«هال» رفتم و در راهروی ورودی «ژولیوس» آکرام» را دیدم که کلاهش را در دست داشت. من بیحرکت ماندم. او مرا دید و بطرف من آمد. دست مرا در دست گرفت. من بیحرکت او را نگاه میکردم و انتظار داشتم که سروصدائی راه بیفتد. من انتظار هر کسی را داشتم جز او «ژولیوس» گفت:

«حالتان چطور است؟ من بشوهر شما میگفتم که ما امروز قرار ملاقاتی در «سالیو» داشتیم که با هم چای بخوریم و چون نیامدید، بخودم این اجازه را دادم که بدنیاال شما بیایم. من هیچ جوابی ندادم و فقط «آلن» را نگاه میکردم که سراپا خشم بود. «ژولیوس» نگاهش را بطرف او برگرداند و من در آن لحظه بود که نگاهش را دیدم. نگاهی که برای اولین بار در خانه «آلن» یک تکانه سرد و یخ زده، ظالم و عجیب.

«آلن» گفت:

«زن من حال خوشی ندارد.
«ژولیوس» بلعنی که بیشتر به یک دستور شبیه بود تا یک دعوت گفت:

«من انتظارش را میکنم که باهم چای بخوریم. من بسالن میروم و انتظار دارم که او زود لباس بپوشد.
آلن گفت:

«حرفی نیست که او از خانه بیرون برود.
«ژولیوس» رویش را بطرف من کرد و گفت: شما نمیتوانید فوری لباس بپوشید.

«آلن» عصبانی و ناراحت یک قدم بطرف او برداشت و در این وقت یک نفر جلوی در

آپارتمان ظاهر شد، او «ماسیف» راننده «ژولیوس» بود که هیكل غول آسانی داشت و او هم مثل «ژولیوس» کت آبی ملوانی پوشیده بود و دستکش بدست داشت. «ژولیوس» در حالیکه بطرف «آلن» برگشته بود گفت:

«میخواستم موضوعی را از شما بپرسم، این خانه بطرف جنوب است یا نه؟!

در یک لحظه از حالت بهت و بیحرکتی بیرون آمدم و بطرف اتاق خودم دویدم. در را قفل کردم. شلوارم را پوشیدم. پولیورم را برداشتم. جورابهایم را بپوشیدم. آنکه بدانم هر دو از یک جفت هستند یا نه. قلبم دیوانه وار میزد و دندانهایم پشدد بهم میخوردند. بسرعت در اتاق را باز کردم و بطرف «ژولیوس» دویدم. فکر میکنم تمام این کارها را در مدت یک دقیقه انجام دادم. راننده را با دست کنار زدم. «ژولیوس» ایستاد و من «آلن» را دیدم که واقعا بحال جنون افتاده بود...

اتومبیل «ژولیوس» یک «رامبلر» بزرگ بود و من در گوشه این اتومبیل بزرگ رها شده بودم و قلبم دیوانه وار میزد و سعی میکردم بطرز احقانه ای جنوب و شمال و شرق و غرب را پیدا کنم. «ژولیوس» حتی دستش را بدست من نزده بود. سیگار میکشید. در سکوت بیحرکت نشسته بود. او یک آدم تازه بود. «آلن» نبود. یک «من» بود. «ما» نبود.

من میترسیدم که مبادا «آلن» ناگهان بیا برسد و مرا بکشد. او هرگز نمیکذاشت که من از

لطفاً ورق بزنید

سرگذشت پیاز

بقیه از صفحه ۳۵

سه روز رژیم پیاز تجویز میکنند.

پیاز خام

پیاز یکی از ترکیبات اصلی هر غذا را تشکیل میدهد. دکتر (دارن فلیپر) کانادائی و کارشناس بهداشت غذایی نوشته است «به ۸۰ تا ۸۵ درصد غذاهای دنیا پیاز چاشنی میزنند و با ۸/۵ درصد غذاهای دنیا پیاز خام خورده میشود».

در دستور العمل های خام خواری پیاز نوشته شده که پیاز خام را حتی المقدور با ساطور قیمه قیمه نکنید زیرا نه تنها اشک بچشم میآورد و سق دهان را برای آب راه انداختن تحریک مینماید بلکه ممکن است معده را نیز به درد آورد. پس بصلح است که موقع قاج کردن پیاز از یک کارد خیلی تیز استفاده کرد و پیاز را با سرعت قاج کرد. و آنرا بصورت چهار قاج سرفره برد. طبیعی است که پیاز به سه صورت خورده

میشود: خام، پخته و سرخ کرده. فراوانند کسانی که پیاز خام دوست ندارند و یا نمیتوانند آنرا تحمل کنند. معذ لک باید دانست حرارتی که حین سرخ کردن یا پختن پیاز بآن میرسد خاصیت اشک آوری و بوی پیاز را که به (نفس پیاز) معروف است از بین میبرد. اما به خواص شفا بخش آن آسیبی وارد نمیسازد. خاصه پیاز آب پز که تمام خاصیت خود را حفظ میکند.

بوی پیاز بقدری گیرائی دارد که بومیان آفریقا با آن پلنگ شکار میکنند.

پلنگ معمولاً حیوان تیز دوشی است و در هر ۵ تا ۱۰ متر را پشت سر میگذارد. نتیجتاً بومیان آفریقا چون میبینند که ممکن است به گرد او نرسند، خود را با پیاز مسلح میکنند یعنی چند گونی پیاز همراه بر میدارند و در این تعقیب جنگلی، پیاز دو وظیفه انجام میدهد، نخست آنکه بومیان آنرا بجای غذا میخورند و دیگر آنکه بوی پیاز باعث میشود پلنگ بر اثر آن سست شود و از سرعت خود بکاهد و آنقدر آب و طعمه نخورد تا گرسنگی و تشنگی اورائی حال کند و از پای درآورد. ■

مرد ایدآل من

خوبست. ولی اصل مطلب اینست که بدانید چطور می توانید با او زندگی کنید.

* آیا از وقتی او را می شناسید، همچنان به برنامه های سابق خود یعنی رفتن به کلاس زبان یا باشگاه ورزشی ادامه می دهید؟

* آیا بیرون رفتن با او شما را بعدی خوشحال و راضی میکند که حتی فراموش میکنید چه لباسی بتن دارید یا چند روز است به آرایشگاه نرفته اید؟

* وقتی شبی را با او قرار دارید، اگر باتفاق دوستش سرپرسد، از اینکه خلوت دونفریتان بهم خواهد خورد ناراحت شده فوراً ترتیب

یک ملاقات دونفری را برای چند روز آینده می دهید؟

* آنچه برای شما مهم است بودن با اوست، فرق نمیکند در کجا باشد؟...

* هفدهمین پنجشنبه ای که در کنار او در یک کافه تریا گذرانید بهمان زیبایی بود که اولین پنجشنبه در یکی از معروفترین دانسینگ های شهر؟

* در کنار او شما خود را زیباتر، باهوش تر، قابل احترام تر و با حمایتی بیشتر... احساس می کنید؟

اگر جوابتان بهمه این سؤالات «بله» است، احتمال زیادی دارد که در زندگی با او خوشبخت شوید... و بهر حال او را واقعاً دوست دارید.



MENRAD
LINE

از عینکهای طبی و آفتابی

منراد در ساناییتیک

معرفی تازه های مد عینک دیدن فرمائید

تهران - شاهرضا نبش صبا شماره ۲۹ تلفنهای ۶۶۳۰۵۴ - ۶۶۸۱۴۸

ساناییتیک شماره ۲ تهران میدان کاخ شماره ۲۹

نان سوخاری مینو با کره و مربا واقعاً خوشمزه است



نان سوخاری مینو را با کره و مربا میل کنید ببینید چقدر خوشمزه است

نان سوخاری مینو
روی میز شما دوام نمیاره



نان سوخاری مینو
برای همه افراد خانواده

یوسف راننده
ثانی داشت و
لوانی پوشیده
ولوس در
ت:
شما ببرسم

و بجرکتی
درام
بولیورم را
آنکه بدانم
دیوانه وار
میخوردند
«ژولیوس»
را در ملت
دست کنار
«ن» را دیدم

میلر، بزرگ
کرها شده
می میکردم
رق و غرب
را بست
در سکوت
تازه بود

رد
ناگهان با
ت که من از
ن بزنی

ست ندارند
لک باید
یا پختن
و بوی پیاز
بین میرد
نمیسازد
بود را حفظ

ش یومیان

ت و در هر
میگذارد
که ممکن
باز مسلح
دارند و در
میدهد
میخورند
تنگ بر اثر
کاهد
و تشنگی

درو آینه

با اوست

ار او در
بود که
انسینگ

هوش تر
احساس

بله است
خوشیخت
دارید

ششم

به گروه داوطلبان افتخاری پیوندید!

«اگر کسی نتواند یک بیمارستان بسازد، شاید بتواند لوازم یک اتاق بیمارستان یا حتی هزینه یک تخت را تهیه کند و یا قسمتی از ساعات فراغت خود را صرف یکی از خدمات داوطلبانه نماید، کما اینکه هم اکنون در مرکز پزشکی رضا پهلوی، گروهی از بانوان نیکوکار ساعاتی فراغت خود را به رایگان وقف خدمت به بیماران کرده اند. آنها برای کارهای خیر و ارزنده خود سرمایه مادی اختصاص نداده اند ولی ارزش خدمات افتخاری و داوطلبانه‌ای که انجام می‌دهند، از هیچگونه کمک مالی کمتر نیست، چرا که آنچه مطرح است نفس عمل و کیفیت نیکوکاریست نه مقدار و کمیت آن» از بیانات والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی

آیا هنوز تصمیم نگرفته‌اید که در ساعات فراغت در بیمارستانهای یا تخت به خدمت افتخاری و داوطلبانه بپردازید؟

تلفن‌های ۳۱۰۶۳۷ و ۳۱۰۶۳۶ برای اعلام داوطلبی و راهنمایی در اختیار شماست.

انگلیسی را در انگلستان بیاموزید

مغایر ما هیانه شامل شهریه مدرسه و زندگی در خانواده انگلیسی در شهرهای لندن - کمبریج - کلچستر - برنوس - برایتون - پرستون و اکستر از ۱۵۰۰ الی ۲۵۰۰ تومان. خواهشمند است جهت کسب اطلاعات بیشتر و ثبت نام به خیابان شمیران مقابل حسینیه ارشاد، دفتر ارشاد، راهنمای تحصیل در انگلستان. صبحها از ساعت ۹ الی ۱۲ و بعد از ظهرها از ساعت ۵ الی ۸ مراجعه فرمائید.

موکت



در انواع گلداز، ساده، پرزدار، پشت اسفنجی و نم‌دی
ساخت کارخانجات فرانسه، آلمان، هلند، انگلستان.
موکت مخصوص دیوار ساده و برجسته و فرش ماشینی
بصورت قالی و قالیچه

مرکز بخش: شرکت مکالوم

خیابان شاه ساختمان آلومینیوم

تلفنهای ۶۶۰۰۳۵ - ۶۶۰۲۰۱

و کلیه نمایندگان فروش محصولات تزئینی مکالوم در تهران و شهرستانها

نیمرخ پنهان شده

دستش بیرون بروم. به «آلن» فکر میکردم. به عشق مشترکمان که به ورشکستگی رسیده بود و خودم را گناهکار حس میکردم. فکر میکردم که «حسادت» عشق زیبای ما را بویرانی کشانده است. فکر میکردم «آلن» روحاً بیمار است... آیا واقعاً بیمار بود؟

وقتی که به هتل رسیدیم، نگاه صاحب هتل بدنبال چمدان من میگشت، اما من چمدان نداشتم. «ژولیوس» بعد از آنکه چند بار از من پرسید که آیا حالت خوب است یا نه و جوابی نشنید، با من وارد سالن شد.

سالن هیچ چیز کم نداشت. کاناپه‌های چرمی راحت، کتابخانه، بخاری دیواری بزرگ... نمیدانم چرا فکر کردم که فقط یک چیز کم است، یک «سگ» از «ژولیوس» پرسیدم که آیا سگ ندارد؟ او جواب داد که چرا، جانی هست که سگهای زیادی در آنجا هستند، اما حالا شب است و فردا سگها را بمن نشان خواهد داد. نمیتوانم بگویم که بحرفهای او گوش نمیدادم، زیرا به سؤالاتش جواب میگفتم، اما آن کسی که جواب میداد و حرف میزد من نبودم، حال عجیبی داشتم. مدیر هتل برای ما نوشیدنی آورد. من مشروب خواستم. «ژولیوس» با لحن پر از تشویش گفت که فقط میتواند آب گوجه‌فرنگی بخورد. سی سال است که این کار را میکنم، زیرا یکی از عموهایش بعلت بیماری کبدی مرده است و پدر بزرگش هم همینطور و او ترجیح میدهد که با این بیماری از پانفدت.

من سرم را تکان دادم و از او پرسیدم: شما چطور توانستید بخانه ما بیایید؟

وقتی شما به دومین وعده‌گاه نیامدید، من خیلی حیرت زده شدم، زیرا از ملاقات خودم با «در» «سالیانو» خاطره زنده و خوشی داشتم. میدانید، من هرگز از خودم با دیگران حرف نمیزنم، و در آن بعد از ظهر من به چیزی اعتراف کردم که هیچ کس جز «هاریت» آنرا نمیدانست.

یک لحظه متوجه موضوع نشدم. فکر میکردم «هاریت» کیست؟ آیا من از دست یک دیوانه، گرفتار دیوانه دیگری شده‌ام. او گفت: — آن دختر انگلیسی را میگویم! ماجرای عشق ما بصورت یک شکست بزرگ در ذهن من باقی مانده بود، مثل یک راز، و من هرگز نتوانسته بودم از این ماجرا حرف بزنم، تا اینکه ناگهان در «سالیانو» در نگاه‌شما حالتی دیدم که بمن اطمینان داد که مرا بیاد تمسخر نخواهید گرفت. شما خیلی مهربان و قابل اعتماد بنظر میرسیدید.

گفتم: اما برای پیدا کردن؟ گفت: اول از دوستانتان خبر گرفتم. بعد منشی‌ام را نزد مستخدم آپارتمان شما فرستادم. نزد مستخدم خودتان فرستادم. میدانید؟ من اول تردید داشتم که در زندگی خصوصی شما دخالت کنم، اما بعد..... با لیخند پیروزمندانهای اضافه کرد: — من خوب میدانستم که فقط یک مسئله غیر عادی و بسیار مهم ممکن است سبب شود که شما روز چهارشنبه دوازدهم به «سالیانو» نیائید.

من میان حالت غیر ارادی برای خندیدن و یک حالت خشم و خون سرگردان مانده بودم. فکر میکردم او بچه‌حقی از دوستان من، از مستخدم من، و از این و آن درباره‌ی من سؤال کرده است؟ بخاطر چه احساسی پولش را خرج

نمی‌کند؟ من میان حالت غیر ارادی برای خندیدن و یک حالت خشم و خون سرگردان مانده بودم. فکر میکردم او بچه‌حقی از دوستان من، از مستخدم من، و از این و آن درباره‌ی من سؤال کرده است؟ بخاطر چه احساسی پولش را خرج

نمی‌کند؟ من میان حالت غیر ارادی برای خندیدن و یک حالت خشم و خون سرگردان مانده بودم. فکر میکردم او بچه‌حقی از دوستان من، از مستخدم من، و از این و آن درباره‌ی من سؤال کرده است؟ بخاطر چه احساسی پولش را خرج

کرده است؟ آیا حق نبود که آنروز وقتی داستان عشقش را با آن دختر انگلیسی تعریف میکرد باو میخندیدم و میگفتم که هرگز خوشایند من نیست و نمیتواند باشد؟ اولیونم را پراز مشروب کرد. نمیدانستم چه کنم. گفتم: شما صفحه ندارید؟

مثل اینکه او از زنی که از دست شوهر دیوانه و سادیکش گریخته بود انتظار دیگری داشت. سرش را بلند کرد و گفت:

— چرا، اینجا صفحه هست. شما اپرا دوست دارید؟ «لاتوسکا»

و در آن لحظه بزرگتر از آنچه که بود نشان میداد. «ژولیوس» مغرور بود و من فکر میکردم که غرورش بیشتر بخاطر کارآئی منشی‌های اوست که اجازه میدهند هر کار دلش میخواهد بکند. او دوباره روبه من کرد و لیحن خیلی جدی گفت:

— چه وقت از «آلن» جدا میشوید؟

من بسرودی جواب دادم:

— چه کسی بشما گفته که من میل دارم از او جدا بشوم؟

— شما نمیتوانید با این مرد زندگی کنید. او واقعاً بیمار است.

من در حال بدی بودم. سخت عصبانی بودم. لازم بود که مسائلی را برای او توضیح بدهم. گفتم:

— «آلن» بیمار نیست، او خسته شده، بسته آمده، «آلن» یک مرد جوان است که از شدت حسادت و بدگمانی دیوانه شده. من خیلی دیر متوجه این حالت او شدم و او را شناختم و بالاخره در این قضیه من همانقدر گناهکار هستم که او....

ژولیوس گفت: آه، عجب!!

— او همیشه به من شک داشت، البته باشتباه، و من نمیتوانستم باو اطمینان بدهم. دوستش داشتم اما نمیتوانستم باو بفهمانم که فقط او را دوست دارم. حسادت روزگار ما را سیاه کرد.

«ژولیوس» گفت: او میترسید که مبادا شما او را ترک کنید و به همین جهت چنان رفتاری با شما داشت.

بعد افزود: بهر حال ده این قضیه بمن مربوط نیست.

من با لحن خشم‌آلودی گفتم: بله در واقع این موضوع بشما مربوط نیست.

بعد برای خودم مشروب ریختم و تصمیم گرفتم صریح باشم:

— آقای «آکرام»، من شما را نمیشناسم، من چیزی از شما نمیدانم، جز اینکه پول زیادی دارید. همچنین برای من معلوم نیست که چرا اینقدر بسر نوشتن من علاقه‌مند شده‌اید و خواسته‌اید اطلاعاتی درباره‌ی من داشته باشید. البته شما زمانی بمن رسیدید که من در شرایط بسیار بدی بودم و شما مرا از یک بحران نجات دادید و من از شما بسیار متشکرم، اما ارتباط من و شما در همینجا قطع میشود.

گفتم: شما عصبانی هستید؟

من در ذهنم یک تخت‌خواب و یک اتاق تنها را مجسم میکردم که در آن به بدبختی‌های زندگی خودم فکر کنم. گفتم:

— آیا شما خوابتان نمی‌آید؟ مرا به اتاق راهنمایی نمی‌کنید؟

او با حالت عجیبی نگاهم کرد. گفتم:

— تترسید، من نه در این جا و نه هیچ کجای دیگر دست بخود کشی نخواهم زد. منشی شما از احوال من در این روزهای آخر حتماً با خبر بوده و حتماً بشما گفته است که هرگز بفکر خود کشی نیفتادم.

شاگرد ممتاز



امیرحسین (بابک) مهدویان فرزند آقای سیدمحمد مهدویان شاگرد ممتاز کلاس اول دبستان ارمغان تربیت با معدل ۲۰

«ژولیوس» گفت: دوستان شما بخاطر شما خیلی ناراحت هستند. تمام تنم میلرزید. گفتیم: عجب! پس شما میتوانی خیال آنها را برای چند روز راحت کنی؟ دستهایم بشدت میلرزید و میل عجیبی به نوشیدن مشروب داشتم و میدانستم که اگر به این کار ادامه بدهم آن وقت سرم را روی شانه این مرد ناشناس خواهم گذاشت که انتظاری جز این ندارد. «ژولیوس» اتاق را بمن نشان داد و من فکر میکردم آنقدر درهم کوفته و مریضم که سه روز خواهم توانست بخواهم.

دو روز بعد که از خواب بیدار شدم حال خوشی نداشتم. یاد «آلن» اقدام. قطعاً او روی یک کاناپه دراز کشیده بود و دستهایم را روی چشمهایم گذاشته بود و جز صدای ضربان قلبش گوش نمیداد و پنجاه کیلومتر آنطرفتر، این من بودم که صدای یک پرنده هم نکانم میداد، ولی از میان ماکدامیک تنها تر بودیم؟!

بعد به «ژولیوس» فکر کردم و بخنده اقدام. این یکی فکر میکردم که مرا بدام خودش انداخته است؟!...

من هنوز جوان و زیبا بودم. دوباره آزاد بودم و احساس لذت میکردم. فکر میکردم که در بازگشت به پاریس کاری برای خودم پیدا خواهم کرد. مدیر هتل بمن گفت که آقای «آکرام» برای یک کار فوری پاریس رفته است اما برای ناهار برخواهد گشت. من ساعت ها خوابیده بودم. صبحانه را که خوردم بیاف رفتم. به زندگی خودم فکر میکردم و به سگی که خواهم خرید و تربیتش خواهم کرد. به «ژولیوس» فکر میکردم که نمیبایست چندان خوشبخت باشد. در بازگشت از باغ بود که ناگهان با مادام «دوبو» روبرو شدم. حیرت زده گفتم:

— شما اینجا چه میکنید؟

او گفت:

— ژولیوس همه چیز را برای من تعریف کرد و از من خواست که بدین شما بیایم و منم فوری آمدم. او چقدر شیک لباس پوشیده بود. گفت: — بیست سال است که «ژولیوس» را میشناسم و باو احترام میگذارم. او دوست

نداشت این کار شبیه یک راز و یک جور دزدی باشد و بهمین جهت مرا باینجا فرستاد که با شما باشم. شما با من پاریس برمیگردید.

تصمیمات «ژولیوس» برای من متعجب کردن من تمامی ناپذیر بود. او خیلی چیزها در آستین داشت. راننده های قوی هیکل، کارآگاهان خصوصی، منشی های مخلص و فداکار... ناهار ژولیوس از پاریس آمد و چه حالت شاد و پیروزمندانه ای داشت. بعد از ظهر ما بطرف پاریس حرکت کردیم و ساعت پنج، من در سالن کوچک و زیبای «مادام دوبو» نشسته بودم و راننده «ژولیوس» رفته بود که از خانه من برایم چند دست لباس بیاورد، خانه ای که مثل یک طلسم بود، جادو بود، جاییکه شوهر من «آلن» در آنجا بود و خانه ای که من دیگر هرگز به آنجا باز نمیگشتم.

ساعت ده شب ما سه نفری باهم شام خوردیم و من کم کم به این فکر افتادم که سروسامانی بزندگی خودم بدهم. «آلن» — مالگیراس «یکی از دوستان قدیمی ام بمن گفته بود که ممکن است بتواند برای من کاری در مجله ای که خودش در آنجا کار میکرد پیدا کند. این مجله مخصوص هنر و موسیقی بود و من از این موضوع با «ژولیوس» حرف زدم.

«مادام دوبو» گفت: — دخترک من، این کار ما از نظر اقتصادی چندان مهم نیست. و در حالیکه «ژولیوس» را نگاه میکرد، افزود: — از طرف دیگر، اگر او میل دارد که مستقل باشد، باید گذاشت این کار را بکند. زنان جوان دوره ما اینطور هستند. او میل دارد کار کند.

من گفتم: بزرودی کار کردن من یک مسئله اجباری خواهد بود.

او دهانش را باز کرد که چیزی بگوید، اما نگاه «ژولیوس» وادارش کرد که خاموش بماند. من متوجه شدم که میخواهد بگوید: احق کوچولو، کوچولوی حیلہ گرا!...

ژولیوس گفت: من کاملاً حرفهای شما را درک میکنم. اگر اجازه بدهید، یکی از منشی هایم را مأمور خواهم کرد که برای شما یک استودیو پیدا کند. منشی من بسیار مهربان و زرنگ است. خانه را که گرفتید، بعد میتوانید بدنایال کار خودتان در مجله ای باشید که حرفش را زدید، اما تا وقتی که این استودیو گرفته شود، شما میتوانید میهمان — نوازی «ایرن» را قبول کنید.

منظورش «مادام دوبو» بود. من خاموش ماندم و او لبخند زد...

سه روز بعد منشی «ژولیوس» برای من استودیویی در خیابان «بورگونی» با قیمت بسیار کم پیدا کرد و دو روز بعد که من در دفتر مجله با آقای «دوکرو» حرف زدم، از اینکه دوست من چنان نفوذی در مجله داشت تعجب کردم. او چند سؤال از من کرد و قرار شد با او کار کنم. حقوقی که بمن پیشنهاد شده بود فوق العاده جالب بود. وقتی بخانه جدید رفتم اول به دوستم تلفن کردم و از اینکه برای من کاری با یک حقوق خوب در مجله درست کرده بود تشکر کردم. گفتم که شانس خوبی دارم. صدای او تعجب زده بود. اما او هم گفت که شانس آورده ام و بمن تبریک میگوید. باید گفت که من همیشه در زندگی ساده لوح مانده بودم. بعد به «آلن» تلفن کردم و از او خواستم که قراری برای ملاقات بگذارد. او با صدای آسوده ای که مرا متعجب کرد گفت: بله، مطمئناً، من در کافه «تورویل»

آپارتمانهای

گاجره

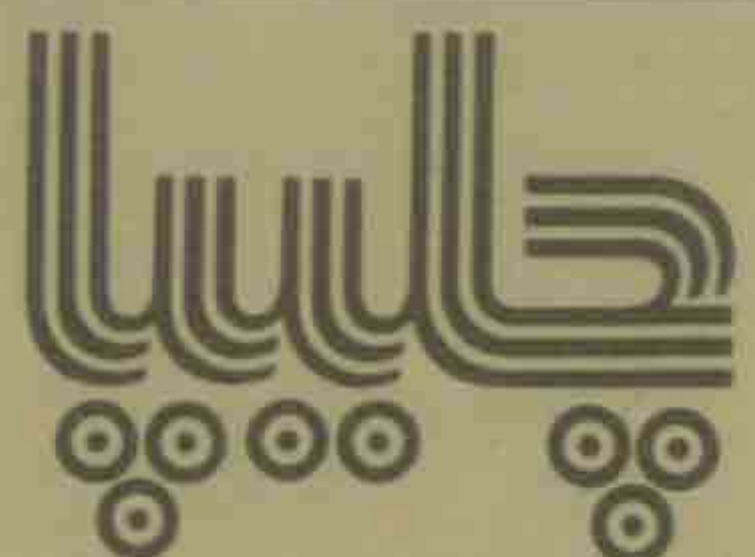
برای فروش



آپارتمانهای ۴۰ تا ۷۰ متری برای استفاده اسکی بازان و استفاده ویلاقی در تابستانها. برای اطلاع از قیمت و نحوه پرداخت و نیز نقشه آپارتمانها به: شرکت ایران بیلدینگ خیابان ابوریحان پلاک ۵۸ تلفن ۴۸۶۹۸ مراجعه فرمایند.

حسادت نمیکرد. او گفت: — خیلی خوب است. این نقشه از کی و چطور طرح شد؟ آپارتمان تو بزرگ است؟ — نه، اما خیلی راحت است. — آپارتمان ما چه میشود؟ من با آن چه باید بکنم؟ — این بخودت بستگی دارد. یا در پاریس بمان و یا به آمریکا برو. بنظرم میرسد که انتظار ظاهر شدن اتلوی خودم را میکنم. گفت: — تو ترجیح میدهی چه کنم؟ با حالت پر از ترس گفتم: مادرت باید خیلی دلش برای تو تنگ شده باشد. او شروع کرد بخندیدن و گفت: — مادرم یا در بورس است و یا در بازی لطفاً ورق بزنید

منتظر تو خواهم بود... وقتی در کافه با او روبرو شدم با یک حالت آرام مانتویم را از من گرفت. انگار در این ملت که مرا ندیده بود باو خوش گذشته بود. شاید من آن سه هفته را خواب دیده بودم. گفتم: — آلن، من فکرهایم را کرده ام. بعد از این تنها زندگی میکنم. من یک استودیو گرفته ام و کاری هم پیدا کرده ام. فکر میکنم اینطور هم برای تو بهتر خواهد بود و هم برای من. او مؤدبانه سرش را تکان داد. حالت خواب آلوده ای گرفته بود. پرسید: — چه نوع کاری؟ گفتم: در یک مجله هنری. دوستم «آلن» این کار را درست کرد. میتوانستم از این مرد با او حرف بزنم، چون جوان نبود و «آلن» نسبت باو احساسی



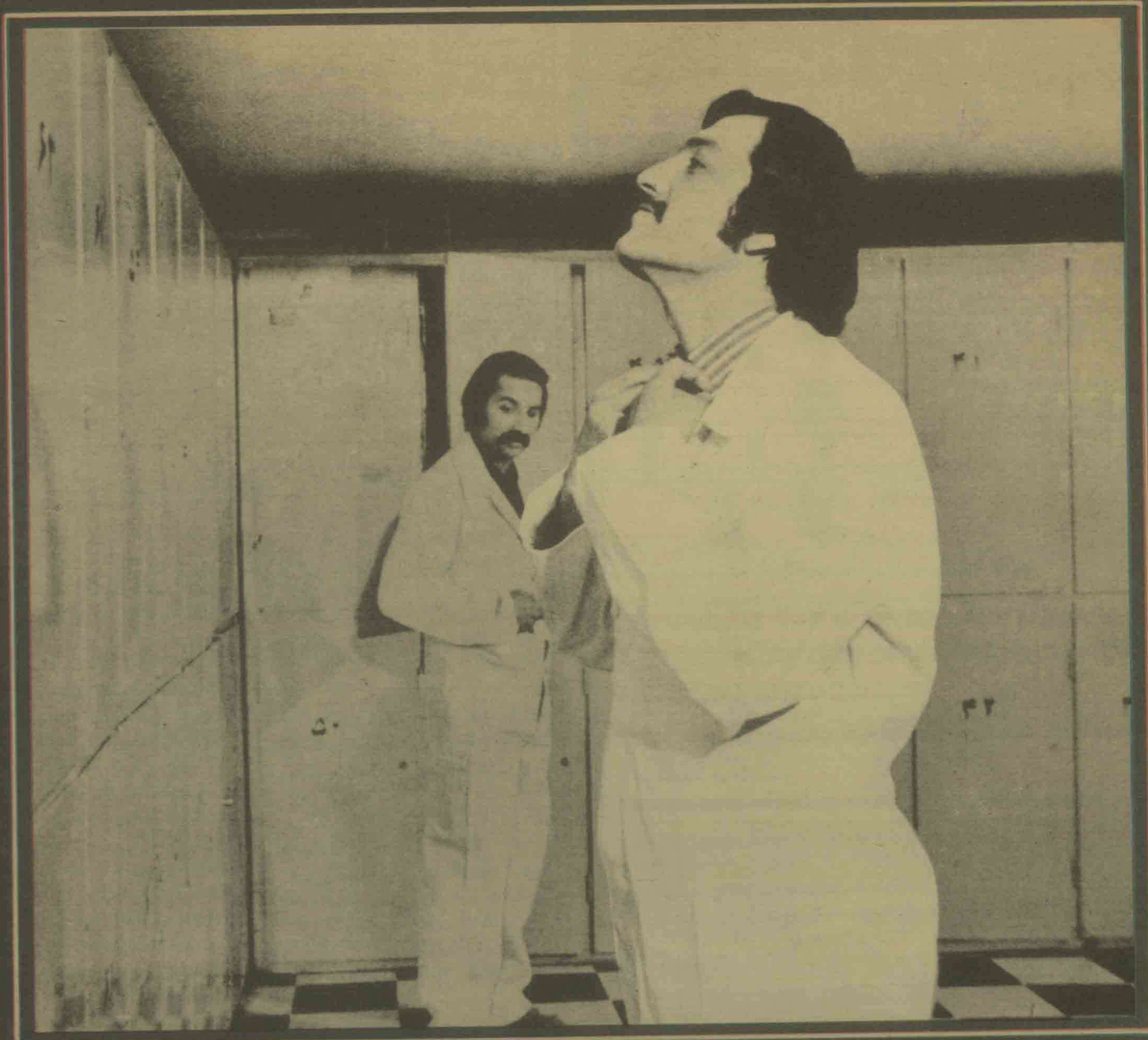
انستیتو ترمیم مو استخدا می کند

عده ای دوشیزه یا بانوی جوان که حداقل دارای مدرک سوم متوسطه بوده و به کار آرایش مو علاقمند و یا در آن دارای تجربه باشند، در صورت داشتن تضمین معتبر جهت سپردن تعهد کار استخدا شده و پس از طی یک دوره آموزش در حین خدمت زیر نظر متخصصین خارجی، بکار در انستیتو ترمیم موی «چلیپا» گمارده میشوند.

امیر آباد شمالی - خیابان هفدهم پلاک ۱۵ - تلفن ۶۳۶۸۸۵

را آشفته و بی
پرده‌ای از ر
جسور و بی
وسهل الو
نمی‌تواند رؤ
نیست مرا
من کهنه
زن‌های
بزانو در
بدهد :
— برای
آنکه با آنها
است که با
واکنش آنها
لحظه‌ای قبل
را دوست دا
بارۀ کفش و
به نوع عطر
زنانگی یعنی
در زمین
و ارائه می‌دهد
— با تک
دلش بخواد
روابط زن و
ترکیب این
این حقیقت
حاکم بر دنی
آینده نیز چن
فکر کرده‌ای
عده‌ای از زن
می‌آید ؟ آ
هوش تر، و
بجای زن ،
بخششونی ک
ضرر چنین د
زوال مردان
درجه اول بی
وقتی مرد به
شود نمیتوان
زن عشق مه
بعد از
می‌رسد :
— آیا
بیست هزار
کرده‌اند ؟ و
که نقش مق
شماره‌اشود ؟
عمر ش
جدی می‌گوی
— بزرگ
هر زنی می
بزرگترین ع

مرک
مقدماتی
کامپیوتر
کسب ا
آغاز دوره



به تمیزی برف
باپودر



Jean d'Arès
PARIS

روژلب ژان داری
همان تفاوتی را با سایر روژها دارد
که لوازم آرایش
ژان داری پاریس
با دیگر محصولات آرایشی جهان

برای اولین بار کارخانه ژان داری پاریس
روژلب ژان داری را معرفی میکند



برای اولین بار
در ایران

نیمرخ پنهان شده

برنج من باو چه بگویم؟
— تو باو خواهی گفت که ما با یکدیگر
روابط خوشی نداشتیم. تو مجبور نیستی بلافاصله
از جدائی خودمان با او حرف بزنی...
«آلن» به هیجان آمده بود و چهره اصلی
خودش را نشان میداد. با صدای بلند گفت:
— من بمدرم چه بگویم. باو بگویم که
یک مرد پیر ثروتمند کثیف زن مرا اغفال کرده
است؟ «ژوزه»، من میدانم که تو
همیشه عاشقانی داشته ای. اما دیگر بدتر
و کثیف تر از این نمیشد که با این مرد پیر
مضحک فرار کنی. از کی تا حالا او عاشق تست؟
داشت شروع میشد. میبایست حدس زده
باشم. همیشه همینطور شروع میشد. گفتم:
— تو اشتباه میکنی. خودت میدانی که
دروغ است.

— عجب! تو با کدام معجزه کار پیدا
کرده ای و یک آپارتمان؟ تو که هیچ کاری
بلد نیستی. تو بدون یک فرانک پول ناپدید
میشوی و چند روز بعد، پیروزمندان، در حالیکه
هم خانه پیدا کرده ای و هم کار، برمیگردی و
از من میخواهی که حرفهایت را باور کنم؟ تو
خودت را مسخره کردی یا مرا؟

از توجه دیگران بخودمان، حس میکردم
که «آلن» فریاد میکشد. او سخت عصبانی بود.
گفت:

— ژوزه، تو مال منی. تو هرگز از دست من
خلاص نخواهی شد. تو هرگز نخواهی دانست
که من کجا هستم و چه میکنم ولی من همیشه
درست در وقتی که فکر میکنی فراموشت کرده ام
و تو آزاد هستی، وارد زندگی تو خواهم شد.
بنظرم میرسد که دارد مرا تهدید میکند.
فریاد می کشید. مانند من را برداشتم و از آنجا
گریختم. یک لحظه نمیدانستم چه میکنم و کی
هستم، فقط میخواستم هرچه زودتر از آن کافه
دور بشوم. یک تا کسی گرفتم و نشانی میدان
«اتوال» را دادم. وقتی بخانه رسیدم، شماره
ژولیوس را گرفتم و بعد باهم به یک رستوران
خلوت رفتم. او برای من از کارهایش حرف
میزد. اما حرفهایش برای من مفهوم نبود، مهم
این بود که من برای اولین بار بی اراده
«ژولیوس» را بنام کوچک صدا زده بودم.....

پایان داستان در شماره آینده

مقایلا بمن لطف پیدا میکنند. اما آیا این گناه
است؟

عمر شریف، یا در اصل «میشل خالوب»
بعنوان تنها پسر یک تاجر چوب در... آوریل
۱۹۳۲ در قاهره بدنی آمده است دوران
کودکی اش در قاهره میگذرد و در چهارده سالگی،
بعد از آنکه در یکی از نمایش های مدرسه نقش
اول را بازی میکند، تصمیم میگیرد در آینده
هنرپیشه شود. پدرش میل دارد او را نیز چوب
لطفاً ورق بزنی

سالن آرایش شیلا

حسن آباد استخر

عمر شریف:

را آشفته و بی تاب میکرد، چون همه چیز را در
برده ای از رمز و ابهام میپوشانید. زن اسروزی
جسور و بی پرواست و بهمان نسبت آسان پسند
و سهل الوصول. بنا بر این طبیعی است که
نمیتواند رؤیائی و عشق آفرین باشد. بعید
نیست مرا کهنه پسند و مرتجع پشاسید، ولی
من کهنه پسندی رمانتیک را گناه نمیدانم.
زن های از سی بیلا، عمر شریف را بیشتر
یوانو در میآورند. دلش را خود او توضیح
میدهد:

— برای آنکه پر تجربه تر هستند. برای
آنکه با آنها بیشتر حرفم میگیرد. بهمین دلیل
است که با دخترها چندان میانه ای ندارم، چون
واکنش آنها طوری است که گوئی دنیا را
لحظه ای قبل کشف کرده اند. من زنانگی زن
را دوست دارم. میبایست برای زنی که مدام در
بار کفش و کیف و لباس و جواهر حرف بزند و
به نوع عطر و مدل آرایش مو فکر کند، چون
زنانگی یعنی همین ها.

در زمینه روابط زن و مرد نیز فلسفه جدیدی
را ارائه میدهد و میگوید:

— با تکامل اجتماع، تا هرجا که اجتماع
دلش بخواهد حرفی ندارم، ولی بشرطی که
روابط زن و مرد را طبیعی باقی بگذارد و به
ترکیب این روابط موجود دست نزنند. زن باید
این حقیقت را بخود بقبولاند که مرد سالاری
حاکم بر دنیا است. در گذشته چنین بوده، و در
آینده نیز چنین خواهد بود. شما را بخدا هیچ
فکر کرده اید که اگر دنیا همانی بشود که
عده ای از زن ها در طلبش هستند چه وضعی پیش
میآید؟ اگر مثلاً زن ها روز بروز مقتدرتر، با
هوش تر، و مرد نامتر شوند، و اگر قرار شود مرد
بجای زن، خانه داری، بچه داری آشپزی و
رختشویی کند! خدا آنروز را نیاورد. کمترین
ضرر چنین دنیای وارونه ای، سقوط شخصیت و
زوال مردانگی مرد است و دود این ضرر هم در
درجه اول بچشم خود زن خواهد رفت، زیرا
وقتی مرد به موجودی زیون و توسری خور تبدیل
شود نمیتواند عشق بورزد و من فکر میکنم برای
زن عشق مهمترین مسئله زندگی است.

بعد از قبول سیگاری که تعارفم میکند،
میپرسم:

— آیا صحت دارد که تا کنون بیش از
بیست هزار زن به زندگی شما ورود و خروج
کرده اند؟ و آیا راست است که در هر فیلم زنی
که نقش مقابل شما را بازی میکند، معشوقه
شما میشود؟
عمر شریف با روی پا می اندازد و با لحنی
جدی می گوید:

— بزرگترین عیب من آن است که عاشق
هر زنی میشوم که با من همبازی میشود و
بزرگترین عیب همبازیها هم نیز آنست که



آموزش کامپیوتر

مرکز آموزش کامپیوتر وابسته بمؤسسه جنرال سیستمز برای دوره های تئوری و عملی اصول
مقدماتی کامپیوتر برنامه نویسی COBOL - Fortran - RPG II - PL/1 و ابرآوری
کامپیوتر و پانچ کدنکار مغناطیسی - آنالیز و طرح سیستمهای مکانیزه نام نویسی مینیمم جهت
کسب اطلاعات بیشتر و ثبت نام تا روز شنبه پنجم مردادماه به آدرس زیر مراجعه فرمائید. تاریخ
آغاز دوره جدید پنجم مرداد ۵۴ می باشد.

امیرآباد مقابل پارک فرح خیابان نوذری شماره ۲۰
تلفتهای ۹۳۲۱۵۸۹ و ۹۳۹۲۸۷۹ و ۹۳۹۲۸۹

شماره پانصد و سی و هشتم

لاغری خیلی سریع

ترسپ متخصص از پاریس و لندن. تلفن: ۷۶۲۶۶۵

آرایش عروس و زیبایی صورت

ترسپ متخصص از پاریس. تلفن: ۷۶۲۶۶۵

ماسک مخصوص لاغری

ترسپ متخصص از پاریس. تلفن: ۷۶۲۶۶۵

عمر شریف :

فروش کند. اما عمر که دل برگرو سینما داده است به محض گرفتن دیپلم برای بخت آزمائی در سینمای انگلیس، بلیت هواپیمای عازم لندن را میخرد. لیکن بخت در قاهره به سراغش میروود چرا که قبل از پرواز به لندن، یک کارگردان مصری او را کشف میکند و به او میگوید:

— حرفی ندارم که پای ترا به سینما باز کنم، حتی دلم میخواد نقش اول فیلمی را که در دست تهیه دارم به تو واگذارم. متها به

شرط اینکه زنی که قرار است نقش مقابل را بازی کند، ترا پسندد.

خود او تعریف میکند:

— ستاره ای که قرار بود نقش اول فیلم را بازی کند و ضمناً مرا پسندد «فانت حماده» نام داشت و زیباترین و محبوبترین ستاره سینمای دنیای عرب بود زنی بود شوهر دار، دارای یک دختر چهار ساله، و مظهر اخلاق... چنان مظهر اخلاق که تا آن زمان هیچ هنرپیشه ای او را روی پرده سینما نبوده بود. بهرحال من با اسم مستعار و پرطمطراق «عمر شریف» به ملاقات فانت حماده رفتم. او مرا بگرمی پذیرفت، دستور داد برایم چای بیاورند، و وقتی چای را نوشیدم، بدون مقدمه گفت: «لطفاً همین جا یک رل را بازی کنی تا بدانیم برای هنرپیشگی تا چه حد استعداد دارید. هر رلی را که دل خودتان بخواهد.» من مدتی حاج و واج ماندم، و بعد تلاشی در آوردم، یعنی چون میدانستم فانت حماده زبان انگلیسی نمیداند از جا برخاستم و قسمتی از مونولوگ تراژدی «هملت» شکسپیر را دکلامه کردم و او را بقدری تحت تأثیر قرار دادم که بیدزنگ مرا بعنوان همبازی خود انتخاب کرد.

بادی من bodyMan

جالب ترین و آخرین پدیده نو برای زیبایی اندام آقایان

با استفاده از ذریعوش کرسنی مردانه (بادی من) نتایج زیر گرفته میشود

پا پوشیدن بادی من، بلافاصله ۱۰ سانتیمتر از قطر شکم کاسته میشود

پا پوشیدن بادی من، کلیه عضلات شکم سفت و محکم میگردد

پا پوشیدن بادی من، دیگر هرگز شکم شما بزرگ نخواهد شد

پا پوشیدن بادی من، اندامی زیبا و لباسی پرازنده خواهید داشت

پا پوشیدن بادی من، احساس سبکی و چالاکی مینماید

خانم عزیز اگر میل دارید همسر تان اندامی زیبا داشته باشد خرید کرسن (بادی من) را یادآوری و مزایای آنرا بدوستان خود توصیه نمائید

از همه مهمتر :



فروش در دراک استورها، داروخانه ها، فروشگاههای بزرگ بوتیک ها، خیاطی های مردانه و فروشگاههای لوازم ورزشی

انزاس کشور نماینده معتبر پذیرفته میشود

پخش انحصاری و مرکز فروش در ایران و خاورمیانه

دراگ استور مدیکال

تهران خیابان پهلوی بالاتر از میدان بلوار (ولیعهد)

مقابل سینما امپایر تلفن ۶۶۸۸۸۸

لوسی بال

بقیه از صفحه ۲۷

را دوست داریم. از این هفته دوشنبه شب ها این مغازه بسته است. در عوض شب های پنجشنبه هم کار خواهیم کرد «سناریوی فیلمهای «دسی» و «لوسی» بازتابی از زندگی واقعی آنها بود. مثلاً وقتی لوسی برای بار دوم حامله شد، در داستان سریال هم حامله بود. وقتی «دسی ارتر» پسر که اکنون در سریال تلویزیونی لوسی هم رل پسر او را دارد (متولد شد، در داستان سریال هم لوسی و دسی صاحب پسری شدند. زمانی که «لوسی» بر سر «دسی» فریاد میکشید و بشوخی میگفت: «از وقتی که به کشیش جواب مثبت دادم و با تو ازدواج کردم در مقابل از بسیاری چیزها محروم شده ام» واقعاً هم از زندگی با شوهرش راضی نبود و زناشویی آنها هر لحظه به بن بست نزدیک میشد. آنها بالاخره یک استودیوی فیلمبرداری خریداری کردند و از آن بعد خودشان دست به تهیه سریالهای مختلف زدند. چیزی نگذشت که «دسی لو» نامی که دسی و لوسی برای استود بوی خود برگزیده بودند بزرگترین و پولسازترین شرکت سازنده فیلمهای تلویزیونی شد. آنها حتی یک فیلم سینمایی هم با شرکت «باب هوپ» ساختند.

در حالیکه لوسی و دسی در کار فیلمسازی موفق بودند، ازدواجشان روز بروز به شکست نزدیک تر میشد. تهیه و پخش سریال «من لوسی را دوست دارم» ۷ سال ادامه داشت و پس از آن لوسی و شوهرش ۱۵۳ فیلم این سریال را به بهای چهار میلیون دلار فروختند. در سال ۱۹۶۰ لوسی و دسی از هم جدا شدند و لوسی سرپرستی دو فرزندش را به عهده گرفت.

در همین موقع بود که چند بیماری مختلف به سراغ لوسی آمد و او را از پا انداخت و مجبور شد همراه فرزندانش به خانه ای که در کالیفرنیا داشت برود

فیلمی که عمر شریف و فانت حماده در آن بازی میکنند، یکی از پرهیاهوترین فیلمهای جهان عرب میشود و سانسش میکند، چرا که در صحنه ای از فیلم، فانت حماده اجازه میدهد عمر شریف بوسه ای بسیار سریع و سطحی از لب های او برباید. عمر شریف تعریف میکند: — صحنه بوسه فیلم، بازار شایعات را گرم کرد. روزنامه ها ضمن بیاد انتقاد گرفتن فیلم، من و همبازیم را دلباخته یکدیگر معرفی کردند. خلاصه، کارشایعه سازی بجائی کشید که شوهر فانت حماده او را طلاق داد، و من با اینکه کمترین رابطه ای با او نداشتم، تنها برای حفظ حیثیت، با وی ازدواج کردم و تازه بعد از ازدواج بود که فهمیدیم برآستی همدیگر را دوست داریم...

عمر شریف از فانت حماده پسری دارد که اسمش «طارق» است و اکنون ۱۹ سال از سنش میگذرد. اما زندگی مشترک بین زوج دیری نمی پایید و هر کدام پس کار خود میروند، بدون اینکه طلاق رسمی بین آنها جدائی بیندازد. عمر شریف درباره زندگی زناشویی اش میگوید: — زنم بی تقصیر بود. من آنقدر بی انصاف نیستم که گناه جدائی را بگردن او بیندازم.

خود لوسی در مورد آن روزها میگوید:

«این زمان اقول من بود، حالم آنقدر بد بود که روزهای متوالی نمیتوانستم از رختخواب خارج شوم. در این مدت من ۱۱ کیلو لاغر شدم»

اما هیچ چیز نمیتوانست لوسی را برای همیشه از صحنه دور نگاه دارد. در سال ۱۹۶۱ با «گاری سورتون» کمترین اسرینکائی ازدواج کرد و سپس در چند فیلم با باب هوپ و هنری فوندا همبازی شد. آنگاه به تلویزیون بازگشت و تهیه سری فیلمهای «شوهای لوسی» را آغاز کرد و سهم شوهر سابقش را در شرکت «دسی لو» خرید و رئیس استودیوئی شد که زمانی بعنوان یک ستاره درجه دوم در آن کار میکرد و هفته ای ۵۰ دلار دستمزد میگرفت! لوسی به مسئولیت هائی که شغل ریاست استودیو بر عهده او گذاشته بود علاقه ای نداشت و پس از مدتی کمپانی «دسی لو» را به قیمت ۱۷ میلیون دلار فروخت و سرگرم بازی در سریال «و این است لوسی» شد که هم اکنون از اکثر ایستگاههای تلویزیونی جهان پخش میشود. این سریال با نام «ماجراهای لوسی» از تلویزیون ملی ایران نیز پخش شده است. پسر و دختری که در این سریال رل فرزندان لوسی را دارند، فرزندان واقعی او هستند.

لوسی در مورد پدیده ای که «موفقیت» نام دارد زیاد فکر میکند — او میگوید: «بنظر من هر کس باید بتواند موفقیت های کوچک زندگی خود را درک کند، اما از این موفقیت های کوچک سرست و مغرور نشود و همچنان بسوی هدف اصلی خود پیش رود. هر کس باید از موفقیتی که بدست میآورد لذت ببرد و با خوش بینی بسوی پیروزی های بزرگتر گام بردارد». لوسی خیلی مثبت فکر میکند و میگوید: «هر روز برای من آغاز دیگری است. من میخواهم همیشه مورد نیاز باشم. من کارهای تازه، آپارتمان های سبک نشده و خانه های تازه را دوست دارم. هر آغازی یک مبارزه پراز امید و فرصتی طلایی است»

ترجمه میترا لایوان

این من بودم و ترجیح دادم دوره تجرد را بعهده بگیرم. افکن بود، مثلاً من ناچار بودم شغلش او را به یک گوشه بگویند وقتی لزومی کرده که به بر اساس اگر چه زنش به حساب آمد

و دیگر شوهر در این می دهد: — خانم یک اتفاق در زنش با من بیقتد... به روز صدای التماس. برای و پاره آجرسی جان بخدا تق مرده شور این کرد!

نمی توان همسایگی دختر بچه ای کبودی های عمیق در ویننده را اینجا راه و با نایا میگویم پسر میگوید دیشب هم که آدم آخر خانم سید ویدم وگ برد کلاتری فرستادن این بودم زیر می گفت «ای» کنیم و شک یکبار دیگر

ارزش تو تازه اون قبل از با زستی خست میگوید: — هر دو چنان جلو بگی ددی! سرد با حال ند چرا از خود هم تو کارا فرنگی باز به شما دختره زندگی کنید

سرویس خوب و قیمت ارزان را فقط



آژانس مسافرتی پرس توریست

تقدیم میدارد

تور ۱۹ روزه، رم، بارسلون، لندن. ۶۴۵ تومان
حرکت ۱۴ مرداد و ۴ شهریور
تور ۱۶ روزه لندن. ۴۸۵ تومان حرکت ۲۷ تیر،
۱۰ مرداد، ۲۱ و ۲۲ شهریور
تور ۲۳ روزه لندن. ۵۵۵ تومان حرکت ۲۷ تیر، ۱۰، ۲۴ و ۲۵ مرداد،
۲۱ و ۲۲ شهریور
تور ۱۵ روزه رم، پاریس، لندن. ۵۶۵ تومان
حرکت ۲، ۱۶ و ۳۰ مرداد، ۲ و ۳ شهریور
تا دیر نشده جهت رزرو تور دلخواه خود به
تلفنهای ۸۳۴۵۱۱ و ۸۳۲۸۹۳
آژانس پرس توریست
خیابان ایرانشهر چهار راه ثریا مراجعه فرمائید

همه جا، همراه شما..

برای اینکه خاطره‌ها زنده بماند

دوربین

«پاکت اینستاماتیک کداک»
دوست کوچکی که در کیف شما جا میگیرد



به فروشگاههای معتبر و مراکزی که علامت Kodak دارند مراجعه فرمائید
شرکت الکتروکار با مسئولیت محدود ۲۱۰ خیابان شاه تلفنهای ۴-۲۲۰۹۳-۸-۶۶۲۹۵۶

دختر این بار رویه معاون دادر کرده
میگوید: نه خیر آقای رئیس این مرد کم کم
داره منو بدکار میکنه، داره مارک هرزگی
بن من میچسبونه. ولی مگه نمیشه آدم از شدت
ناراحتی کارهایی بکنه که خودش هم نفهمه؟
من اونروز از خونه پدرم قرار کرده بودم. اونهم
بقصد اینکه برم به جانی اتاق بگیرم و در اونجا
لطفاً ورق بزیند

عمر شریف، اگر چه محبوب زنهایست اما
کارش را جدی میگیرد و به هنرش بیشتر از
عشق و عاشقی اهمیت میدهد و بهمین جهت
است که بتدریج در حالیه و شهرتی بهم میزند و
در ردیف هنرپیشگان پولساز بین المللی قرار
میگیرد. او ضمناً در صحنه بین المللی بازی بریج
نیز اسم در میکند و جهت مسابقه به چهار گوشه
دنیا می رود و سالانه در حدود یک میلیون تومان
جایزه میبرد. عمر شریف با ۸/۱ متر قد و ۷۵ کیلو
وزن هرگز غم چاقی و لاغری را نمیخورد، زیرا
اگر روزی ده کیلو هم غذا بخورد، حتی یک گرم
از وزن طبیعی اش تجاوز نمیکند. فقط از زخم
معده رنج میبرد، و هر اندازه که خرج کرده،
نتوانسته است از شر این ناراحتی خلاص شود.

این من بودم که مخالف هر گونه فیدوبندی
بودم و ترجیح میدادم در دوره تاهل نیز بسبک
دوره تجرد زندگی کنم و کمترین مسئولیتی
بعهده نگیرم. از این گذشته شغل ما نیز جدائی
افتن بود، مثلاً در شرایطی که او در قاهره بود،
من ناچار بودم در نیویورک باشم و هرگاه که
شغلش او را به آمریکا میکشاند من مجبور شدم
به یک گوشه دیگر دنیا سفر کنم... خود شما
بگوئید وقتی زن و شوهر یکدیگر را نبینند، چه
لرزمی کرده با هم زندگی کنند، و یا چه لزومی
کرده که به طلاق متوسل شوند؟
بر اساس همین فلسفه است که عمر شریف
اگر چه زنی را سال تا سال نمی بیند، هنوز متاهل
به حساب می آید و در عین حال از مزایای تجرد
نیز جدا نش استفاده میکند!

عروس ده روزه و جنین ۴ ماهه !! بقیه از صفحه ۲۵

زیر دلمان پاره شد چون بک عالمه خون آمد !!
اگر بدانی چه دردی دارد ؟ انگار دلت از جا
کنده میشود. دیشب وقتی اینرا شنیده گفتم هر
جوری باشد فرار می کنم .
آقای عالی معاون دادرای تهران از زن
شخصیات و آدرس شوهرش را سؤال می کند .
زن جوان می گوید : ما آدرسش را نمیدانیم
فقط میدانیم کجا کار میکند. اما آقایان دورتان
بگردم کاری بهش نداشته باشید. اگر پاسبان
برود محل کارش و آبرویش برود سر می کشد.
تازه آقایان چاقو میزند به پاسبان! همه را
میزند. شما که نمیدانید چقدر زور دارد. اصلاً
کاریش نداشته باشید. ولش کنید!

پس چه کار کنیم ؟
— مرا بفرستید مریضخانه به دکترها
بگوئید بچه را بیا نوازند و جان مرا خلاص کنند!
وحشت زن جوان از شوهرش وصف ناشدنی
است. مدتی طول میکشد تا بتوانیم متقاعد یا
بهرتر بگویم مجبورش کنیم که نشانی شوهرش
را در اختیارمان بگذارد. آنگاه بدستور آقای عالی
مأموری زن جوان را به دانه مدد کاران اجتماعی
دادگستری راهنمایی میکند. هنگام خارج شدن
از اتاق زن جوان بالحنی ملتسانه میگوید :
« خانم جان به آقامون نگوئید که ما شکایت
کردیم. اگر بفهمد مارا زیر شلاق می کشد...
شما که نمیدانید چه دست سنگینی دارد...
* * *

... و پرونده زن مظلوم دیگری برانویه
پرونده های تجاوز دیدگان و ستم کشیدگان افزوده
میشود... آیا اگر این دختر سواد داشت، چشم و
گوشش باز بود باز هم اینطور فریب می خورد و
شکنجه می کشید؟

و دیگر شوهرمان باشد !!
در اینجا دختر با وحشت آشکاری ادامه
میدهد :
— خانم جان از وقتی آدم تهران مرا توی
یک اتاق حبس کرده اند و هر روز خودش و
زنش با مشت و لگد ما را می زنند تا بلکه بچه
بیفتد... بخدا نمیشود گفت چقدر درد دارد.
هر روز صدای پایشان که می آمد می افتادم به
التماس. برای اینکه آنها نزنند خودم با مشت
و باره آجر می کوبیدم روی شکم. ولی خانم
جان بخدا تقصیر من نیست بچه خودش نمی افتد!
مردش و این بچه را ببرد که مارا اینطور بدبخت
کرد!

نمی توانم باور کنم که توی تهران و در
همسایگی من و شما مردی باشد که اینطور
دختر بچه ای را شکنجه بدهند. از زیر چادر
کبودی های بدنش را نشانم میدهد. جای زخم
عمیقی در بازویش هست که عفونت پیدا کرده
و بیننده را مشتم می کند. میگوید : خانم جان
اینجا راهرویم گاز گرفته !!
با ناباوری از آنچه می بینم می شنوم
می گویم: پس چرا زودتر از این اینجا نیامدی ؟
میگوید : جسم کرده بودن خانم جان.
دیشب هم نمیدانید چطور فرار کردم. از خانه
که آمدم بیرون خدامیداند چقدر میترسیدم.
آخر خانم جان خانه آنها خیلی پرت است .
میدویدم و گریه میکردم. ماشین پلیس رسید مرا
برد کلانتری . آنجا که حرفهایم را زدم مرا
فرستادند اینجا. خانم جان اگر دیشب فرار نکرده
بودم زیر مشت و لگد آنها میمردم. شنیدم زنش
میگفت « اینطوری بچه نمی افتد. باید آویزانش
کنیم و شکمش را فشار بدهیم » خانم جان
یکبار دیگر هم اینکار را کردند ما هم انگار

حجله گاه سینمایی تو مسافر خانه ! بقیه از صفحه ۲۵

می آید و بعد فریاد می زند : آقای قاضی فریب
خوردم، آقای قاضی فریب خوردم !
دختر بالحنی آرامتر میگوید : عزیز من
بیخود حرف تو حرف نیار. تو مجبوری تکلیف
منو معلوم کنی. خودت الان اینجا اعتراف
کردی که من تا اونشب دست نخورده بودم.
مرد میگوید : والله دست نخورده که چه
عرض کنم ! مگه دختری فقط به همونه ؟ !
من چه میدونم اگر فردا عقدت کنم چندان از
جوانهای این شهر به ریشم میخندن که غذایی رو
که اونها جویدن و تف کردن من دارم نشخوار
می کنم ؟ نه خیر آجی، این کلاه واسه سرما
گشاده ! من تورو فریب ندادم بلکه خودت
پیشنهاد دهنده و شریک فریب خوردن بودی.
خودت میخواستی عمداً فریب بخوری !

ارزش تو همون پولی بود که خرجت کردم.
تازه اون هزار تومنی هم که بهت دادم
قبل از آنکه حرف مرد تمام بشود دختر
بازستی خشمگین از جا بلند میشود و با فریاد
میگوید :
— حرف دهنه رو بفهم. خیال کردی.
چنان جلو آفتاب کبابت کنم که به آقا جونت
بگی ددی !!
مرد بالحنی تمسخر آلود میگوید : بشین
بابا حال نداری ؟ به آقا جونت بگی ددی ؟ !
چرا از خودت شعرو قافیه میسازی دختر ؟ اینجا
هم تو کار فیلمی ؟ دنبال همین قرتی بازیها و
لرنگی بازیها رفتی که کارت با اینجا کشید.
شما دخترها میخواهید از روی فیلم های سینما
زندگی کنید و اونوقت میرید و کندش رو بالا

به همین دلایل، بحث بی پرده و آشکار - و البته علمی و منطقی - از مسائل جنسی - مخصوصاً با توجه به جنبه های انسانی و عاطفی آن - باید آغاز شود.

۲- از رادیو و تلویزیون بخواهیم که در برنامه های شبکه سراسری خود، در ساعاتی که برای خانواده ها و زن و شوهرها مناسب باشد، برنامه های آموزنده و قابل درکی در مورد مسائل جنسی پخش کنند. این برنامه ها باید شامل راهنماییها و آموزش های لازم در مورد مسائل و مشکلات جنسی و زناشویی باشد. باید این برنامه ها را از حالت خشک صد درصد علمی درآورد، و آنها را بطور جالب و جذابی تهیه کرد که در عین حال جنبه آموزنده نیز داشته باشند و در شناسائی مسائل زناشویی و جنسی بطور صحیح و سالم، به زن و شوهرها کمک کنند. تلویزیون ما اینهمه فیلم های کشت و کشتار و قتل و غارت نمایش میدهد، چه عیبی دارد که روزی نیم ساعت هم به زن و شوهرها بیاموزند که بجای کشتن یکدیگر، چطور از وجود همدیگر لذت ببرند؟! ۳- باید از مطبوعات بخواهیم که بحث علمی و صحیح از مسائل جنسی را در صفحات خودشان بگنجانند، عیوب و کمبودها را

بقیه در صفحه ۸۹

جامعه بوجود میآورد و مظاهر آن اعمال خشونت باری است که شرحش را هر روز در روزنامه ها میخوانیم. پسر جوانی بیهوده مادر یا خواهرش را میکشد چون خیال کرده که او با کسی سروسی دارد! یکی از مهمترین علل غریز جنسیت در هر جامعه ای، مسائل و محرومیت های جنسی است. عقده ها و ناراحتی های جنسی وقتی روی هم تلنبار شد، روزی بالاخره به انفجار میانجامد.

زن روز - آقای دکتر، خیال میکنیم بعد از چهار جلسه گفت و گو اکنون دیگر هنگام آن رسیده است که از صحبت هایمان خلاصه ای تهیه کنیم و شما پیشنهادات اساسی خودتان را مطرح سازید. موافقت میکنید؟

دکتر طالقانی - کاملاً موافقم و خیال میکنم خلاصه گفت و گوی ما و پیشنهادات من چنین خواهد بود:

۱- باید از دولت و مقامات مسؤولی که به نوعی آموزش و پرورش افراد جامعه ما را برعهده دارند، بخواهیم که این توطئه سکوت در مورد بحث از مسائل جنسی را بشکنند و بپذیرند که فعالیت های جنسی هم از مهمترین فعالیت های غریزی و طبیعی انسان زنده است و فعالیت پیچیده ای هم هست، و هزاران پرسش و گرفتاری و ناراحتی هم پدید میآورد، و درست

بالاخره پیدایش کردیم و حالا که او مدیم پیش شما داره اینطور قضیه رو وارونه جلوه میدهد! آقای عالی معاون دادسرا میگوید: حالا تصمیم دارید چکار کنید؟ من نمیدونم آقای رئیس. پدرم به هیچ عنوان حاضر نیست متونگه داره. منم جانی ندارم که بروم. مرد میگوید: بابات تورو توخونه اش راه نمیده، من راه بدم؟ آقای عالی رئیس دایره شکایات از دختر می پرسد:

چند سال داری؟

دختر میگوید: بیست و چهار سال!

و با اینحال ادعای فریب خوردگی داری؟

بله آقای رئیس!

مرد میگوید: این وسط فریب خوردن واقعی منم. دختره داشت بیخ ریش باباش میمونده. او مدیرون که خودش روی بیخ ریش یکی دیگه بند کنه و هالوتر از من گیر نیارده!! ای خدا ای پیغمبر شما بگید کی فریب خورده، من یا این دختر هرزه ۲۴ ساله؟

پرونده بر اساس اظهارات طرفین تنظیم و دستور رسیدگی صادر میشود و آنها همراه مأموری از اتاق خارج میشوند و صحنه ای دیگر از درام های فریب خوردگی در خاطره کاخ دادگستری نقش می بندد.

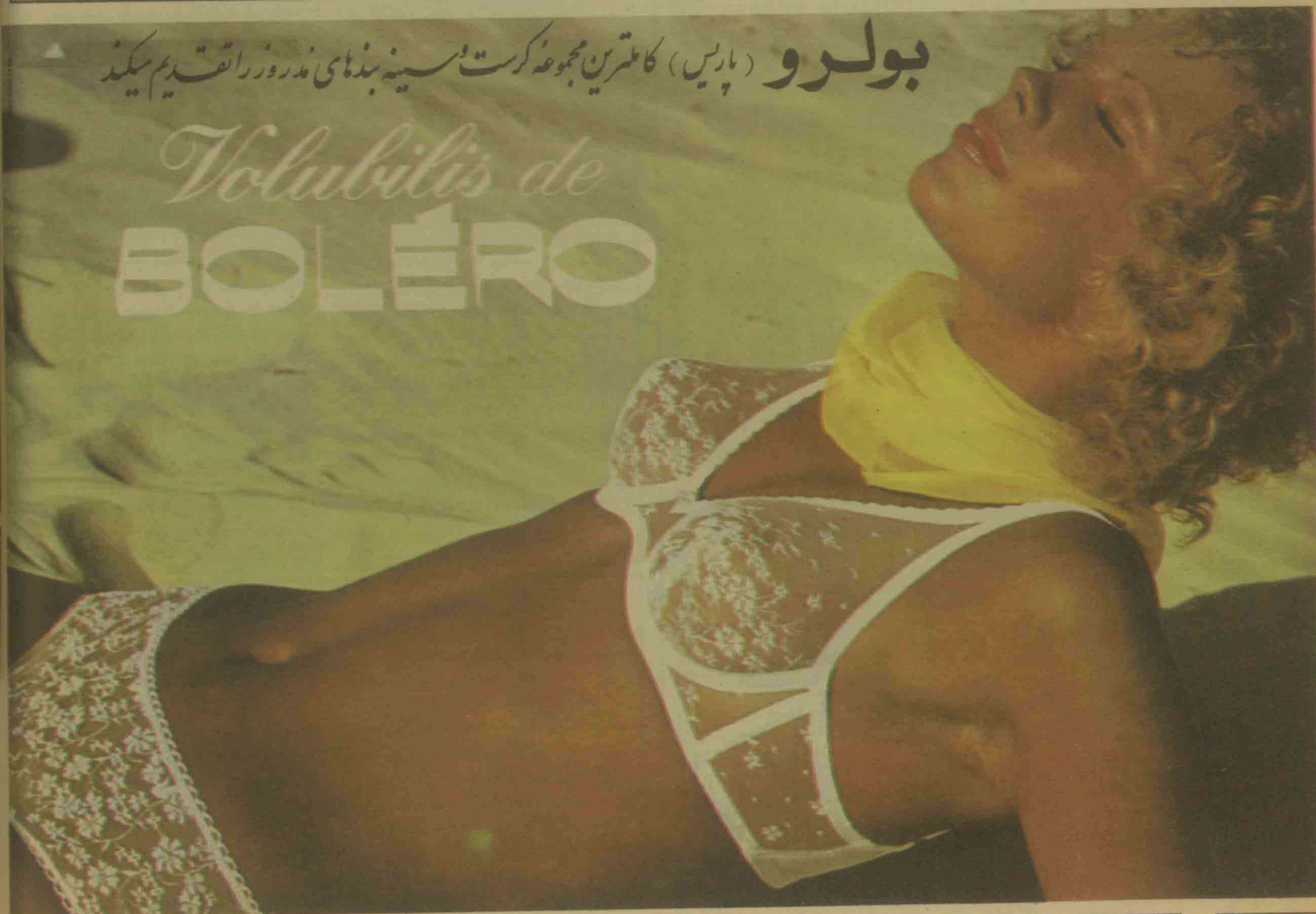
راستی از این دونفر کدامیک فریب خورده؟ پسر یا دختره؟

حجله گاه سینمایی

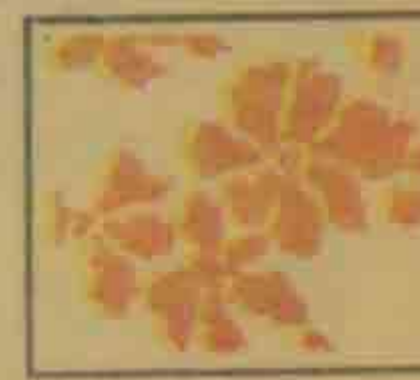
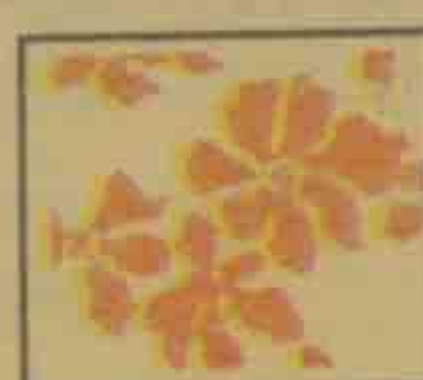
خودم رو بکشم. تا اینکه باین آقا برخورد. فهمید ناراحتم اوید سر صحبت رو باهام باز کرد بهم دل داری داد بعد هم برام اتاق گرفت و وقتی او مدیونم گفت: «ازت خوشم آمده، میخوام عقدت کنم شناسنامه داری؟ گفتم نه» حالا که لکرمی کنم می بینم اونکه میدونست من شناسنامه ندارم و واسه همین بهم اتاق ندادن. خلاصه، گفتیم که من اصلاً نمی دونستم چه میکنم. این آقا رفت بیرون غذا و مشروب خرید اوید و به اصرار به منم داد و بعد هم بخدا دیگه یادم نیست چه اتفاقی افتاد فقط بعدش تمام بدت این آقا میگفت که میخواد با من ازدواج کنه. گفت بریم شمال من اونجا کاری دارم انجام بدم برگردیم منم که خوب مطمئن بودم این دیگه شوهرمه باباش رفتم. وقتی برگشتم چون من قبلاً برایش گفته بودم که هزار تومن از جیب بابام برداشتم و از خونه فرار کردم، هزار تومن بهم داد و گفت تودیکه زن من هستی، نمیخوام زبردین هیچکس حتی بابات باشی، بول رو بیرون بده بابات برگرد. بعد قرار شد اون سر کوچه بایسته من برم شناسنامه رو بیاورم. رفتم و وقتی برگشتم دیدم جا ترو بچه نیست!! برگشتم خانه و جریان رو تمام برای خانواده ام گفتم دو سه روزی بقصد کشت بدنبوت بابام و داداشهام کتکم زندانس بعد هم راه افتادیم جاهائی که فکر میکردیم بشه نشونی از این آقا بدست آورد.

بولرو (پاریس) کالترین مجموعه کست مسینه بندای مدرن را تقدیم میکند

Volubilis de
BOLERO

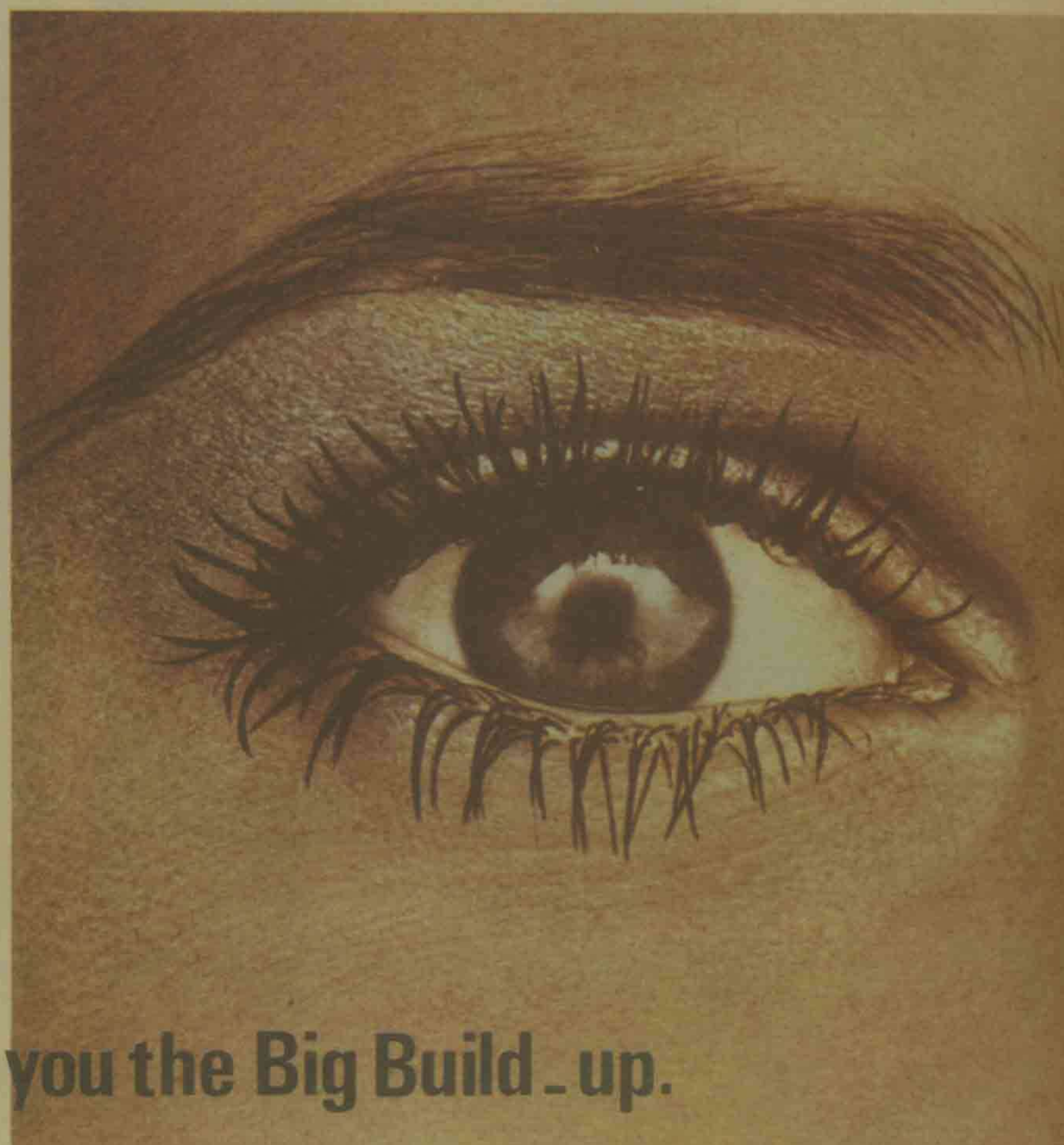
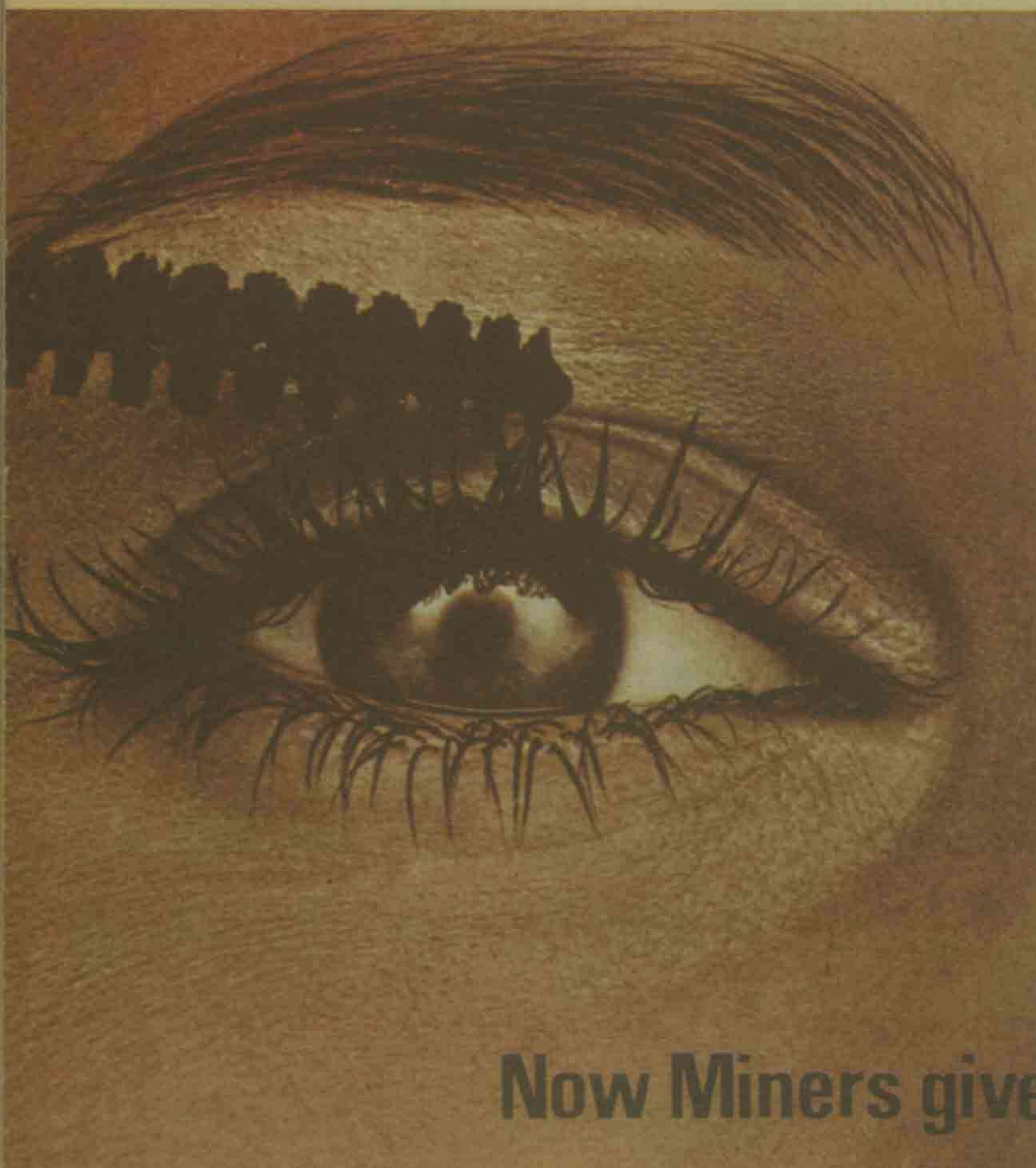
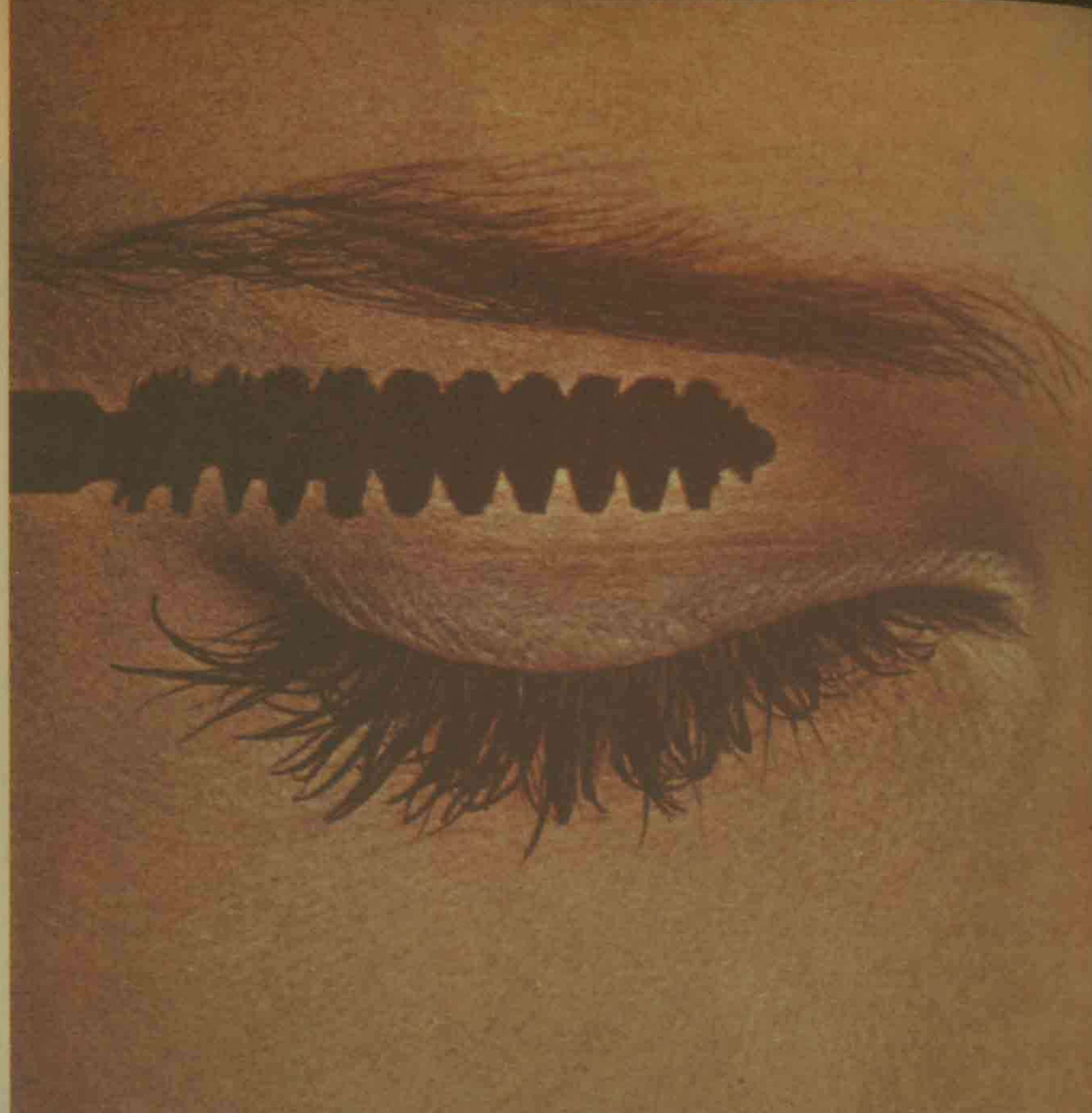
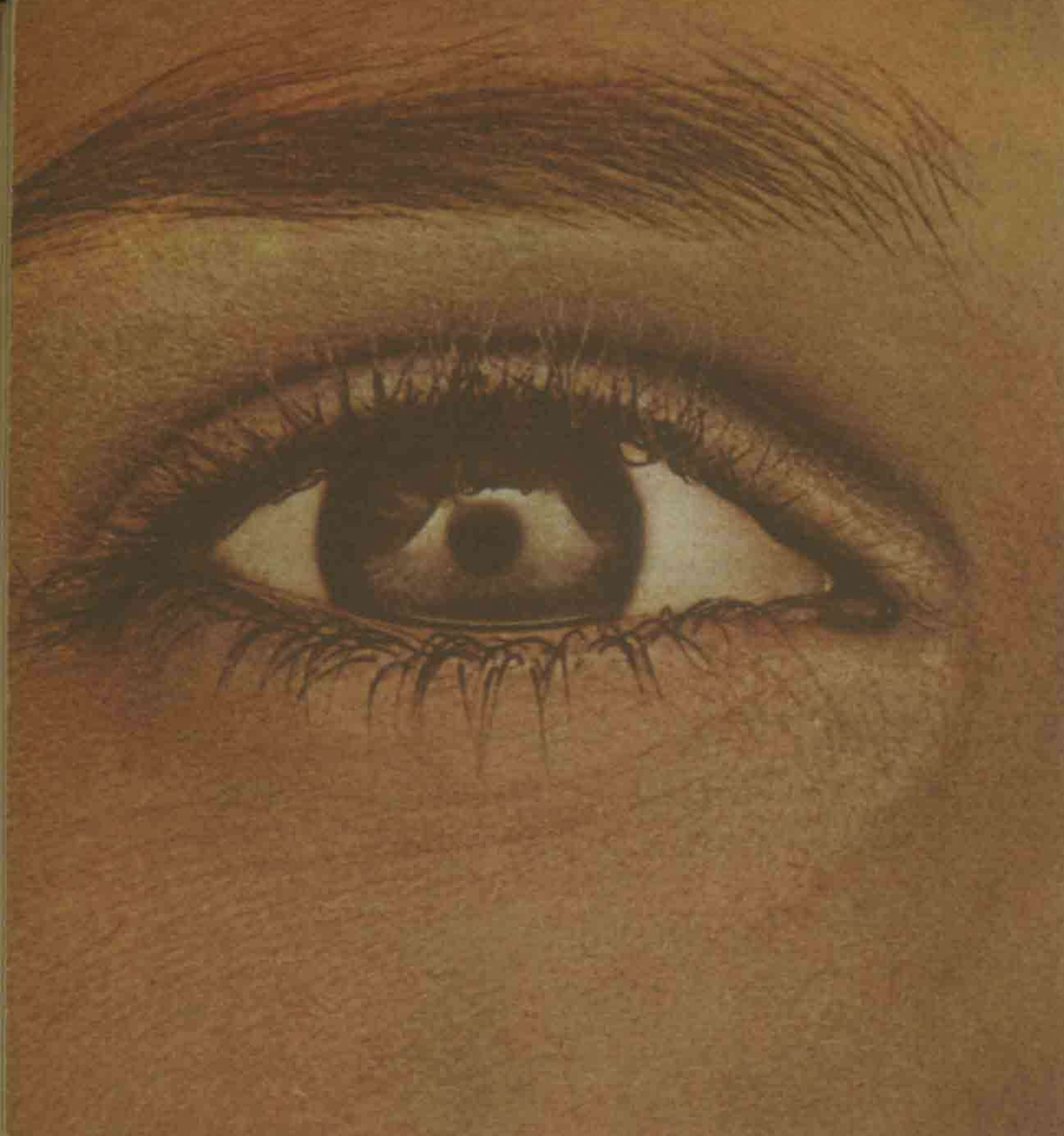


تهران - فروشگاه بولرو - خیابان ایرانشهر جنوبی - شماره ۵۵ - بین خیابان شاهرضا و خیابان ثریا
تهران - فروشگاه بولرو - خیابان تربیت - بازار نور



و آشکار -
نسل جنسی -
سانی و عاطفی

اهم که در
در ساعاتی
ها مناسب
در کی در
این برنامه ها
های لازم در
و زناشویی
حالت خشک
بطور جالب
حال جنبه
مائی مسائل
مالم ، به زن
ن ما اینهمه
غارت نمایش
ی نیم ساعت
جای کشتن
ت پرید ؟
م که بحث
در صفحات
کمبودها را
صفحه ۸۹



Now Miners give you the Big Build-up.

لوازم آرایش انتخاب شده برای نسل جوان

برای ۱۷ ساله ها ، ۱۸ ساله ها ، ۱۹ ساله ها ، ۲۰ ساله ها و ۲۱ ساله ها ...

و حالا

پیمل جدید ماینرز (بیک بلت آپ ماسکارا)
دارای ماده پروتئین مژه های شما را بلندتر ، پرپشت تر ، سیاه تر
و جذاب تر میکند .



ماینرز

miners

Big Build-up mascara

نمایندگی کل تلفن : ۶۶۴۴۸۶

سایبان شریا

ششم



ماندانا شفاعت پور برنده مقام ششم در لباس دختران عهد صفویه



روزت خرمیان برنده مقام پنجم در لباس دختر گل فروش

رنگ صورتی داشت، بقیه آن نیز از تور دستپاف سفید بود. خانم «رحیمه ملکی» طراح و مدساز ما میگوید: «بنظر من مریم زیباترین لباس را در آن شب پوشیده بود و تماشایش مرا بیاد فیلمهای قدیمی فرانسه و تابلوهای تمام قدسوزه «لوور» پاریس میانداخت...»

«هاله موسویان» دختر تبریزی با لباس محلی دختران آذربایجان بروی صحنه آمد. ارکستر فوراً آهنگ «سکینه دایقیزی» را آغاز کرد و گوگوش هم شروع کرد به زمزمه این

از برنامه های جالب هنری که در جشن انتخاب دختر شایسته ایران در هتل هیلتون برگزار شد، برنامه «ستار» خواننده جوان و موفق بود که مورد استقبال فراوان قرار گرفت. ستار در این برنامه تازه ترین ترانه هایش را اجرا کرد و همچنین ترانه معروف «همسفر» را خواند که در فراندوم انتخاب ترانه سال مقام دوم را بدست آورده بود.

«ستار» با ترانه های تازه اش در جشن انتخاب دختر شایسته شرکت کرد

از برنامه های جالب هنری که در جشن انتخاب دختر شایسته ایران در هتل هیلتون برگزار شد، برنامه «ستار» خواننده جوان و موفق بود که مورد استقبال فراوان قرار گرفت. ستار در این برنامه تازه ترین ترانه هایش را اجرا کرد و همچنین ترانه معروف «همسفر» را خواند که در فراندوم انتخاب ترانه سال مقام دوم را بدست آورده بود.



خانم رحیمه ملکی طراح و مدساز

رنگین کمانی از لباسهای رویائی!

«کارمن» و ارراه میرفت. گوشواره های حلقه ای درشت برگوشهای خود آویزان کرده بود و به رسم زنان اسپانیولی یک گل رز سرخ نیز بر روی گیسوان خود زده بود و یاد بزرگوار هم در دست داشت. «مریم مشکوری» که لباس ملکه الیزابت اول را بر تن داشت همراه با یک آهنگ کلاسیک آرام روی صحنه آمد و چنان راه میرفت که گویی یکی از «لیدی» های دربار الیزابت اول است. آرایش گیسوانش نیز اشارتی بود و یاد بزرگوار کوچکی در دست چنان باوقار و متانت را میرفت که گویی دختری ۱۰ ساله از اصفهان نیست، بلکه یکی از ندیمه های ملکه الیزابت اول است. این لباس از ابریشم تایلند و کار دست بود و



آقای رافیک موسسیان آرایشگر دختران فینالیست که مدت سه سال است سوی دختران را در مسابقه نهائی آرایش می کند.



خانم منیر خیردوست در شب مسابقه با مهارت بسیار زیبایی دختران

فینالیست را دوچندان به جلوه در آورد. خودش بروی صحنه آمد که برآستی هم ابتکاری بود همراه با ظرافت فکری و طنز تند یک دختر ایرانی با هوش. او لباس خودش را «کلفت مدرن!» نام گذاشته بود و با جاروی بلندی در دست وارد صحنه شد و همه را به تحسین و حیرت

بقیه در صفحه ۹۴

جان گرفته و خود را از اسارت چار چوبه تابلو رها ساخته و رقصی پروانه وار را آغاز کرده است. لباس کولی مریم از پارچه ابریشم قرمز بود با یک دامن شلیته که دور کمر جمع شده بود. آنشب مریم نمایشی از اعتماد به نفس یک دختر ۱۷ ساله ایرانی را به نمایش گذاشت. و بالاخره «شهره نیک پور» با لباس ابتکاری

ترانه. هاله با آن چشمهای سیاه و صورت گرد خود در این لباس محلی تابلوی زیبایی از دختران آذربایجان را ارائه داد. لباس هاله از پارچه ژری بود با دامن های گشاد به رنگهای سبز و قرمز. «مریم مؤمن زاده» لباس زنان کولی را پرش کرده بود و وقتی رقص کنان وارد صحنه شد، بنظر میآمد که یکی از دختران کولی که روی تابلو های قدیمی دیده میشوند، ناگهان

نسرین بهجتی دختر شازم و جذابیت در لباس محلی زنان بلوچ



فویه

با لباس
صحنه آمد.
ژی را آغاز
مزمزه این

سته
ن و
امه
فر
رده

بچه ها همه بزرگ میشوند ، اما بچه هایی که با **کلیم** بزرگ میشوند ،

سالم تر ، قوی تر و بانشاط ترند

BORDEN

برای رشد خوب ، غذای خوب لازم است .
شیر خشک کلیم ، بامواد تقویتی و ویتامین های مختلف ،
غذای مقوی و کاملی است که علاوه بر رشد خوب و سریع ،
بکودکان شما تحرك و نشاط بیشتری میبخشد .



کلیم محصولی از کارخانجات بوردن در دانمارک
تهیه شده از شیرخالص و تازه گاو

با تعیین و

خشونت

بگویند ، مصر
و میزگردها ت
را به ضرورت
آگاه سازند . رو
وظایف مطبوع
روی محافظه
نسل آینده س
نباید چشم خ
ناراحتی های
کمتر از شکاک
اهمیت ندارد
نیز ، مثل هم
یک جامعه ،
جنسی مردم ب
- باید ا
و پرورش ، و
بخواهیم که
را از مدارس
دانشگاهی آ
این آموزش ب
و عاطفی و ان
نه اینکه فقط
و حیوانات ش
تخمیدان و تغ
نیازمند افراد
و باید طرز
هر طبقه ای
دانشجوی دا
البته شرائط س
سین مختلف
این کار بالا
همین حالا
به چنان برنام
و عمیقی نیاز
کار را شروع
بتوانیم تنها
فراهم آوریم
روز دیر خواه
- باید
آموزشی در ج
باشیم . چند
خواندم که د
است که از
ابتلاء به بیم
خط هم باش
جای دنیا چن
اقدام خوبی
ودقت را چرا
نمیدهند ؟ د
این نظر به ع
که نتیجه آن
بیماری سیفلی
دارد و درمور
سوزاک این آ
آسار
سوج جدید ا
کشورها آغا
آسیکا و بعض
بیماری سوزا

شما ره پا

بازگشت پیروز منداانه رب النوع باکوس

...آورده اند که رب النوع باکوس در
قرن بیستم به زمین بازگشت و چیزهای

بسیاری آفرید تا زندگی پیروان
خویش را لذت بخش تر کند.



با مجموعه ای از محصولات آرایشی مردانه

از کتی انگلستان
BACCHUS

اسپری دئودورانت باکوس



برای جلوگیری از بوی نامطبوع عرق بدن

آرایش چلیپا

اعظم متخصص آرایش عروس از ایتالیا
با تعیین وقت قبلی و ارائه آخرین مد آرایش مو با همکاری محمود
تخت جمشید نبش چهار راه بهار تلفن ۸۳۳۱۰۸

خشونت از عقده های جنسی میزاید !!

و با وجود همه تلاش هایی که مراجع بهداشتی
برای پیشگیری از سرایت این بیماری نشان
میدهند - تا آنجا که هر پزشکی در این
کشورها طبق قانون موظف است که اگر بایک
بیمار سوزاکی مواجه شد ، نام و مشخصات
او را به مراجع رسمی بهداشتی و وزارت بهداشتی
اطلاع دهد ، وگرنه مرتکب جرم قانونی شده
است - باز هم نتوانسته اند بخش و نشر این
بیماری را در نزد جوانان مهار کنند . مشکل
عمده در مورد بیماری سوزاک - چنانکه در
آخرین کنگره کالج متخصصان زنان و مامائی
آمریکا مطرح شد - اینست که ۴ درصد
مردانی که مبتلا به سوزاک میشوند ، فقط حامل
میکروب سوزاک هستند ، یعنی بی آنکه کوچکترین
ترشح و درد و خارش یا علائم دیگر داشته
باشند ، میکروب سوزاک را باخود حمل می کنند
و آنرا در جامعه پراکنده می سازند . این موضوع
نخستین بار در مورد تعداد زیادی از جوانان
آمریکائی که از جنگ ویتنام برگشته بودند ،
به اثبات رسید . اینان جوانانی هستند که خود
نمیدانند بیمارند ، ولی درواقع مبتلا به سوزاک
هستند ، و فکرش را بکنید که برای جامعه
خودشان چه مصیبتی هستند . ممکن است
بین ایراد بگیرند که این آمار و ارقام مربوط
به کشورهای آمریکائی و اروپائی است و به
کشور ما مربوط نیست . پاسخ من اینست که
در دنیای امروز ، کشورها دیگر حدود مرزی
ندارند . البته تصدیق می کنم که خوشبختانه
بیماری سوزاک در کشور ما به اندازه آمریکا
و اروپا همه گیر نشده ، ولی غافل نباشید که
هرسال چندصد هزار نفر از مردان ایرانی به
کشورهای اروپائی و آمریکا سفر می کنند .
طبقه مرفهی در کشور بوجود آمده است که
سفر به اروپا و آمریکا - حتی سالی چندبار -
برایش خیلی عادی است . این سفر کردها ،
فقط جوانان هم نیستند ، بلکه در میان مردان
مسن یا آنهایی که سن متوسط دارند ، نیز یک
طبقه برگزیده و تازه ثروتمند شده پیداشده است
که کعبه آمالشان اروپا و آمریکاست و دائماً
در حال سفر باین کشورها هستند . اینهمه
«تور» های متعدد که در این مملکت تشکیل
میشوند ، بخواهیم یا نخواهیم ، ما را با جهان
خارج پیوند میدهند ، هم باخوبی هایشان و
هم با بدی هایشان . متأسفانه مردان ایرانی
هم اغلب در این سفرها همسرشان را به همراه
ندارند . در مهمانی های خانوادگی می بینید
که این آقایان در کنجی جمع میشوند و ظاهراً
از «بیزینس» حرف میزنند ، اما ناگهان لحن
صدایشان آرامتر میشود و به پیچ و پیچ تبدیل
میگردد و این زمانی است که جوك های جنسی
تعریف می کنند و یا گزارش پرآب و تابیی از
ماجراهای عشقی خودشان در سفر اخیر به
«کوت دازور» یا «لاس وگاس» حکایت
می کنند . آیا مطمئن هستید که این آقایان
میکروب تازه و مقاوم سوزاک را هم مثل ریش
توبی یا کت وشلوارهای مد روز به کشور ما
سوقات نمیآورند ؟! من مطمئنم که اگر ما
مواظب خودمان نباشیم ، میکروب تازه و مقاوم
لطفاً ورق بزنید

بگویند ، مصراً خواهان اصلاح باشند ، سمینارها
و میزگردها تشکیل بدهند ، و مخصوصاً مردم
را به ضرورت بحث صحیح از مسائل جنسی
آگاه سازند . روشنگری بیابانه یکی از مهمترین
وظایف مطبوعات است و اگر این وظیفه را از
روی محافظه کاری انجام ندهند ، در برابر
نسل آینده مسؤول خواهند بود . مطبوعات
نباید چشم خودشان را در برابر پرسش ها و
ناراحتی های جنسی مردم ببندند . مسائل جنسی
کمتر از شکاف برداشتن آسفالت فلان کوچه
اهمیت ندارد . به این مساله مهم زندگی مردم
نیز ، مثل همه مسائل دیگر پردازید . اصلاح
یک جامعه ، تا حد زیادی به اصلاح روابط
جنسی مردم بستگی دارد .
۴- باید از مقامات مسؤول وزارت آموزش
و پرورش ، وزارت علوم و رؤسای دانشگاهها
بخواهیم که آموزش صحیح مسائل جنسی
را از مدارس ابتدائی تا دبیرستانها و کلاسهای
دانشگاهی آغاز کنند . تاکید میکنم که
این آموزش باید با توجه به جنبه های روانی
و عاطفی و انسانی روابط جنسی انجام پذیرد
نه اینکه فقط چگونگی تولید مثل را از نباتات
و حیوانات شروع کنند و به تشریح رحم و
تخمدان و تخمک و ... پردازند . این آموزش
نیازمند افراد آگاه و تعلیم دیده و متعادل است
و باید طرز آموزش طوری باشد که برای
هر طبقه ای - از دانش آموز دبستان تا
دانشجوی دانشگاه قابل فهم و درک باشد .
البته شرایط سنی و پرسش های جنسی افراد را در
ستین مختلف نیز باید در نظر گرفت . خلاصه
این کار بالاخره روزی باید آغاز شود و تازه
همین حالا هم خیلی دیر شده است ، وانگهی
به چنان برنامه ریزی و مطالعه و بررسی دقیق
و عمیقی نیاز دارد که اگر همین امروز هم
کار را شروع کنیم ، شاید تا چند سال بعد
بتوانیم تنها مقدمات پیاده کردن این برنامه را
فراهم آوریم . اما هر روزی که بگذرد ، یک
روز دیر خواهد شد .
۵- باید درباره بخش و نشر بیماریهای
آمیزی در جامعه خودمان حساس تر و دقیق تر
باشیم . چندی پیش در روزنامه «کیهان»
خواندم که دولت به محاضر رسمی دستور داده
است که از داوطلبان ازدواج ، گواهی عدم
ابتلاء به بیماری سل - که شامل آزمایش
خلط هم باشد - مطالبه کنند . من در هیچ
جای دنیا چنین مقرراتی ندیده ام ، ولی بهر حال
اقدام خوبی است ، اما من نمیدانم این وسواس
و دقت را چرا در مورد بیماریهای آمیزی نشان
نمیدهند ؟ در حال حاضر تنها آزمایشی که از
این نظر به عمل میآید ، یک آزمایش خون است
که نتیجه آن فقط از نظر ابتلا یا عدم ابتلا به
بیماری سیفلیس - که نادر هم هست - ارزش
دارد و در مورد بیماریهای آمیزی دیگر مثل
سوزاک این آزمایش اعتبار ندارد ، و حال آنکه
آمار نشان میدهد که یک
موج جدید از هجوم بیماری سوزاک در همه
کشورها آغاز شده است . مثلاً در میان جوانان
آمریکا و بعضی از کشورهای اروپای شمالی ،
بیماری سوزاک بطور وحشتناکی همه گیر شده ،

کریست ناتوران

حتی خانم ها را به هیجان می آورد

مدل های ۱۹۷۵ کریست ناتوران با لایه شگفت انگیز POLYAMID نه فقط زیبایی میبخشد بلکه طبیعت زیبای شما را حفظ میکند



ناتوران ساخت آلمان



مدل ۵۲۲۸/۷۸

NATURANA

نمایندگان فروش در تهران: فروشگاه ساسانیان - نادری فروشگاه سوزان - کوچه برلن فروشگاه شهربانو - پهلوی مقابل سینما آتلانتیک فروشگاه جنگ نور - مقابل برق آستوم نمایندگان فروش در شهرستان ها: کرمانشاه - فروشگاه پروین خیابان شیروخورشید اهواز - ستاره آبی خیابان پهلوی تبریز - فروشگاه پیروز خیابان تربیت لطفاً برای دریافت کاتالوگ جدول زیر را پر کرده و به نشانی عباس آباد، فرح جنوبی پلاک ۳۹ ناتورانا ارسال دارید. تلفن های ناتورانا ۸۳۳۷۸۳ - ۸۳۳۷۸۲ - ۸۴۴۷۷۰

نام خانوادگی شغل نام نشانی کامل

بیانید مجسمه بردگی زن را بشکنیم!

۱۹۸۵ که دوره توجه به حقوق زن است و از طرف سازمان ملل متحد بنام دهه زن نامیده شد سومین دوره از رسم و آداب اجتماعی را در سراسر دنیا آغاز کنیم و نام این دوره را بگذاریم «دوره انسانیت»، «دوره انسان سالاری»، «دوره بشر شاهی» و در این دوره جدید روی امتیازات زن بودن و مرد بودن قلم قرمز بکشیم و قوانین و آداب و رفتارها و حتی وجدان ها را - بر مدار احترام به انسان برتر و بالاتر قرار بدهیم و بهیچوجه مسئله جنسیت را در نظر نگیریم و هرکس بهتر و ارزشمندتر بود همه او را برتر بشناسیم چه مرد باشد چه زن.

(این گفته خانم گلوریا مرا به یاد آن جمله زیبا و والا و ارزشمند قرآن کریم انداخت که ۴ قرن قبل - یعنی قرن ها قبل از اینکه سازمان ملل متحد بوجود آید و چنین افکاری در جهان نضج بگیرد فرمود: «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» عزیزترین کسان نزد پروردگار متقی ترین آنهایند).

خانم گلوریا افزود:

- به دوروبر خود نگاه کنید تا ببینید در اجتماع امروز ما وقتی مرد ها با هم هستند تنها هستند و وقتی زن ها با هم هستند باز تنها هستند، چرا؟ برای اینکه زن و مرد برای شراکت صادقانه و عادلانه (نه مزورانه و تجاوز کارانه) خلق شده اند و باید با حقوق مساوی در کنار هم زندگی کنند و چون رفتار و قانون و آداب تا به حال بر اصل عدم تساوی دور میزد و مرد در وجدان و قوانین موضوعه خود را برتر

کنید. زن فقط معشوقه نیست، فقط خواهر نیست و فقط مادر نیست - بلکه زن از این پس شریک است، آزاد است، انسان است و در همه حقوق زندگی با مرد صد درصد مساوی است.

این تنهائی کشنده!

سردبیر مجله «مز» و رهبر گروه فمینیست های امریکا در سخنان بسیار جالب خود که بارها با کف زدن های شدید مواجه میشد گفت: - ما در تاریخ کهنسال خود یک دوره مادرشاهی داشتیم. دوره ای که زن چون میزبان و در تولد نقش اساسی داشت بعنوان موجودی ملکوتی مورد پرستش و ستایش بود و بر تمام کارهای جامعه و خانواده فرمان میراند و مرد از او اطاعت میکرد.

اما دوره دوم که هنوز در آن هستیم، دوره پدرشاهی است که سالاری مرد در آن آغاز شد و مرد بخاطر قدرت جنگاوری و نیروی بدنی فرمانده جامعه و خانواده شد و با بدست گرفتن سز رشته اقتصاد و تجارت و زراعت و صنعت کم کم حاکم بر همه چیز شد و ارتش ساخت و سیاست را مهار کرد و به قدرت مطلقه سیاسی و رهبری رسید و در مقابل زن چون میزبان و باید از فرزندان خود نگهداری میکرد خانه نشین شد و گردن اطاعت و بندگی به فرمان مرد گذاشت.

این دو دوره مرد و دوران ظلم و عدم تساوی بودند و عقل و منطق و انصاف بر هیچکدام از قوانین و عادات و آداب این دوره ها حکومت نمیکرد پس حالا بیانید در ده سال بین ۱۹۷۵ -

خشونت از عقده های جنسی میزاید!

اجتماعی که در مورد آموزش مسائل جنسی و زناشویی تعلیم دیده است، مراجعه کند و با او به مشورت بنشیند تا این شاه دامادهای برومند لااقل از دهان یک متخصص مسائل جنسی بشنوند که:

«آقا! شب زفاف، شب زور آزمائی و امتحان قدرت بدنی نیست، بلکه شب آزمایش میزان عشق و محبت و انسانیت و بردباری و عطف شما است!»

مراجعه به یک متخصص پیش از ازدواج، یکی از مسائل حیاتی است که کم کم باید در میان خانواده ها بیک سنت بدل گردد، و در این مورد نیز برنامه ریزی درست و منطقی ضروری است.

زن روز - آقای دکتر طالقانی، از طرف خوانندگان «زن روز» خیلی سپاسگزاریم که در این چهار جلسه گفت و گو، بسیاری از مسائل مربوط به «سکس در ایران» را برای نخستین بار بطور علمی برای همه ما توضیح دادید. به امید دیدارهای دیگر و گفت و گوهای سازنده و آموزنده دیگر!

دکتر طالقانی - به امید دیدار! به امید دیدار در کلاسهای سکس، و کلینیک های سکس!

استخرهای پیش ساخته فرانسه

نماینده انحصاری شرکت مدون اسپرت مقابل تالار رود کی نبش خیابان خارك شماره ۲

تلفن های ۴۱۵۱۰ - ۴۶۳۵۷ - ۶۶۷۶۳۴ - ۴۷۴۵۱

روژلب ژان دام
همان تفاوتی را با سایر روژها دارد
که لوازم آرایش

ژان دام پاریس
با دیگر محصولات آرایشی جهان

برای اولین بار کارخانه ژان دام پاریس
روژلب ژان دام را معرفی میکند



برای اولین بار
در ایران

دکتر ملکی

جراح و متخصص بیماریهای چشم و عینک
نامرئی - بلوار المیزان ساختمان پزشکان
شماره تلفن جدید ۵۵۵۵۵۵۵۵

از زن میدانسته لذا زن احساس حقارت ،
ظلم و زیردست بودن کرده و این
احساس برای مرد و آنها تولید تنهایی کرده و
بین آنها دیواری از جدائی عاطفی بوجود آورده
است . تا این طرز تفکر عوض نشود یقین بدانید
که جدائی زن و مرد ، هرچه دامن تحصیل و فهم
و تمدن گسترش پیدا کند ، بیشتر خواهد شد و هر
چه توسعه و عمران و پیشرفت های مادی در
کشورهای درحال توسعه به سطح بالاتر برسد
شکاف و فاصله بین زن و مرد نیز افزون تر میشود
زیرا زن ها به کمبودهای خود بر اثر بالا رفتن
سطح سواد و شعور بیشتر پی می برند و بیشتر از
مرد فاصله میگیرند و روز به روز بر میزان طلاق ها
و اختلافات زناشویی و تنهایی ها افزوده میگردد
و زن و مرد کم کم در دو صف مجزا در مقابل
یکدیگر جبهه خواهند گرفت کما اینکه امروزه
در آمریکا «مجرد بودن» مد روز است نه همسر
داشتن و پیش بینی میشود که تا ده سال دیگر
تعداد مجردها در آمریکا از تعداد ازدواج کرده ها
صدد درصد بیشتر باشد و این ثمره سوءظن ، دوست
نداشتن ، و تنهایی و جدائی قلب ها و روح هاست
که آنهم ثمره ظلم ، تبعیض و بی بازاری نگرین
زن ها در کارهای جهان داری و اداره امور جهان
است .

در آمریکا مثلی است که میگویند : «اگر
سفید پوست و مرد بد دنیا نیایی کلاهت پس
مهرکه است ، نه میتوانی قدرت داشته باشی ،
نه میتوانی حکومت بکنی» و هر دختر آمریکایی
وقتی به سرحد بلوغ رسید با قلب و جان خود
می فهمد که چون زن دنیا آمده پس باید
توقعات و آرزوهای خود را محدود کند و در پی
بعضی از خیالات و ایده آله ها هرگز نباشد و هر
فکر و تصمیم و نیتی که دارد با خط کش زنانه و
مردانه آنرا بسنجد و فقط به آنچه که متعلق به
محدوده زن هاست قناعت کند . ثمره این تشخیص
چه خواهد بود ؟ حس حقارت ، عدم رضایت و
ایجاد کینه و نفرت و حس انتقام جوئی !
همه جا از طرف دولت ها - حتی دولت
آمریکا گفته میشود که قوانین بنفع زن ها اصلاح
شده اند و در کتاب قانون ۸ درصد از مسالک

جهان زن و مرد از هر جهت مساوی اند . اما خانمها
بدانند که فقط اصلاح کردن کتاب قانون
دردی را از ما زن ها دوا نمی کند زیرا اگر
قوانین اصلاح شده اند ولی قلب ها و
وجدان ها هنوز مردانه احساس می کنند و
مغزها هنوز مردانه فکر می کنند و تساوی
وجدانی و ایمانی و قلبی هنوز در هیچ نقطه دنیا
بین زن و مرد بوجود نیامده است و کماکان
بودجه های تعلیم و تربیت اکثراً صرف پسر ها
میشود و ۹۰ درصد از مادران و پدران هنوز بین
دختر و پسر خود از هر جهت فرق می گذارند و
پسران خود را عزیزتر میدانند .

ما وقتی از تساوی واقعی حقوق زن و مرد
حرف می زنیم منظورمان این نیست که جای
مرد ها را بگیریم و با امتیازات آنها کم کنیم و
آنها به خودمان بدهیم . ما نمی خواهیم مرد
بشویم و نمی خواهیم مردانه رفتار کنیم . ما به
زن بودن خود افتخار داریم زیرا لااقل عامل و
روشن کننده جنگهای خونین تاریخ نبوده ایم و
در میان ما کسانی امثال هیتلر پیدا نشده اند .
ما زن ها فقط می خواهیم جامعه متعادل و
روابط متعادلی داشته باشیم که در آن زن و مرد
را در لباس متجاوز به حقوق یکدیگر نبینیم
آنچه بوسیله سازمان ملل متحد و در سال زن و
ده زن باید اتفاق بیفتد این نیست که زن های
جهان مرد بشوند و یا بالعکس مرد های جهان
زن بشوند و جای یکدیگر را بگیرند ، بلکه
حقیقت این است که می خواهیم بخاطر سعادت
بشریت ، از زن یک بشر کامل بسازیم ، و مجسمه
بردگی زن را بشکنیم .

ما می خواهیم از این پس مادرها به دختران
خود بگویند :
« خجالتی باش ، سر بزیر باش ، حرف شنو باش ،
مطیع باش ، چون زن هستی »
همچنین نمی خواهیم مادران و پدران به
پسر های خود بگویند « قوی باش ، گریه نکن ،
جنگجو باش ، بز و ویکس چون مرد هستی ! »
ما می خواهیم پدر و مادرها از این پس به
دختر و پسر خود با یک زبان و با یک تاکید
بگویند « آدم باش ، انسان باش ، صلح دوست
باش و برای خودت و جامعه و دنیا خدمت گزار
باش »
این تنها شانس ما و کره خاکی در راه صلح و
رستگاری است .
دنباله این رهبرتاژ در شماره آینده

رواج عشق و زناشویی بین زنان پیر و مردان جوان از صفحه ۱۵

خواننده مشهور آلمانی است که با شوهر ۲۸
ساله اش (رای بو) پیانیست انگلیسی زندگی
میکند . (کاترینا) گفته است :
«مهم آنست که عشق در بین باشد . چون اگر
عشق در بین باشد ، دیگر شناسنامه و (سالها) به
حساب نخواهد آمد . مگر فراموش کرده اید که
خانم راشل فیلتز ۷۷ ساله - یکی از خویشاوندان
نزدیک را کفر معروف - چگونه با (مایک
ویلسون) ۲۸ ساله دوست شده است ، و بروایت
مطبوعات آمریکا ، از بیم اعتراض را کفر ها ،
مخفیانه زن او شده است ؟»

جینالولو بریجیدا هم یکی از پیر و باقرص ترین
مردان مد جدید است او که درس ۷۰ سالگی ،
با جوان ۳۰ ساله ای بنام (بارون لئوپولد ، فن
هونینگ) دوره نکاح آزمایشی را میگذراند ،
چنان شیفته مد جدید شده که پسرش (میلکو)
۱۰ ساله را دو دستی تحویل یک زن ۳۴ ساله
داده است .

خانم جینا ، درباره پسرش گفته است :
لطفاً ورق بزنید

شون کاتری ، ویرت وینولدز محدود نمیشود ،
و این طومار خیلی بالا بلند تر از این هاست .
نام المیزان تا بلور ۳۰ ساله ، و معشوقش ،
هنری وینبرگ ۴۰ ساله در راس لیست قرار
گرفته است . وینبرگ ، به خبرنگاران گفته است :
«دوره نکاح آزمایشی ما به پایان رسیده ، و
چون حس کرده ایم که از هر جهت با هم توافق
داریم بزودی عروسی خواهیم کرد» (المیزان -
تا بلور نیز اعتراف کرده است : «در گذشته بزرگترین
اشتباهم این بود که میرفتم و زن مرد های مسن
تر از خود میشدم . حال آنکه اگر بعکس رفتار
میکردم ، به احتمال فراوان ، هنوز زن شوهر اولم
بودم ، و مجبور نمیشدم ، آنهمه شوهر عوض کنم
من به تجربه دریافته ام که شوهر جوان ، زن
خود را بهتر ترو خشک میکند و بیشتر میتوان به
او وفادار ماند»

باربارا ویتینگ ستاره زیبا و ۴۰ ساله آلمانی
که با (لوتس هوخسترات) کارگردان ۳۱
ساله زندگی دارد ، با لیز تا بلور هم عقیده است .
مثال جالب تر ، (کاترینا وائلنت) ۴۰ ساله

ق زن است و از
زن نامیده شد
تعالی را در سراسر
بگذاریم «دوره
ی» ، «دوره بشر
ی امتیازات زن
م و قوانین و
ها را - بر مدار
قرار بدهیم و
ر نظر بگیریم و
همه او را برتر

نید تا ببینید در
هم هستند تنها
از تنها هستند ،
برای شراکت
تجاوز کارانه
وی در کنار هم
و آداب تابعال
نه و مرد در
خود را برتر

مسائل جنسی
سراجه کند و
شاه داماد های
فصل مسائل

زور آزمائی و
شب آرایش
و بردباری و

ش از ازدواج
کم کم باید
دل گردد ، و
رست و منطقی

انی ، از طرف
باسکزاریم که
، بسیاری از
ران» را برای
ما توضیح
گفت و گوهای

دار ! به امید
کلینیک های

رانسه

عطرهای مام عطر روز برای زندگی امروز

عطرهای مام پدیدهای روح افزا و دلنشین برای تمام بدن در تمام وقت. عطرهای مام عطری دلخواه و مناسب برای زندگی امروز



دل انگیز و دلپذیر با عطرهای مام

Bristol Myers Division of Bristol (Iran) S.A

رواج عشق و زناشوئی بین زنان پیر و مردان جوان !!

«میلکو شانزده ساله و دوست صمیمی ام ماریزا سولینا ۳۴ ساله بشدت خاطرخواه هم هستند. من در این رابطه نه تنها ایرادی نمی بینم، بلکه اگر آنها روزی زن و شوهر بشوند — که امیدوارم بشوند — خوشحال تر خواهم شد. زیرا میلکو خواه ناخواه، بالاخره روزی بایست تجربه کسب کند، چه بهتر که این تجربه را یک زن بخته، پایه سن گذاشته و مورد اعتماد من به او بدهد. این درست است که ماریزا ۱۸ سال با پسر من تفاوت سن دارد، ولی در عوض پیکرش بسان یک اثر هنری خوش تراش، و شبیه اندام ونوس خواستی است.»

مرد در پشت اقدار زن

«کنتس هلن دستنیویل» ۴۰ ساله نیز قیافه سرشناسی است که فیلیپ نیارخوس، پسر ۲۲ ساله میلیاردر معروف یونانی را به تور انداخته است. مطبوعات اروپا معتقدند، روابط فیلیپ و کریستینا اواناسیس بخاطر همین زن ۴۰ ساله بهم خورد، و اگر کنتس نبود، فیلیپ و کریستینا حتما تا بحال عروسی کرده بودند. در لیست زنهای جوان پستند، «الزامارتینلی» ستاره زیبا و مشهور ایتالیائی مقامی والا دارد. الزای ۴۰ ساله با کریستیان دسیکا پسر ۲۴ ساله ویتور بودسیکای فقید زندگی میکند. قضیه هنگامی جالب تر خواهد شد که بدانیم، الزامانی هم معشوقه خود مرحوم ویتور بودسیکا بود، و در کنار او حتی تا پای بساط عقد نیز پیش رفت.

بریزیت باردو نیز چنانکه انتظار میرود، از دیگران عقب نمانده است و در سن ۴۰ سالگی، دل راشدیداً به گرو عشق (ژان بله) هنرپیشه ۲۹ ساله باخته و قول داده که زمستان آینده، با هم عروسی کنند. ژان که تبعه فرانسه ولی چکسلواکی الاصل است، بطور کلی درباره زن مسن اینطور قضاوت کرده است:

«چنین زنی فاقد تلون مزاج، و بیقراری های خاص دخترها و زنهای جوان است. مرد را خوب می فهمد، و او را با زیرکی درمشت میگیرد. عشقش چنان با محبت مادری آمیخته که مرد در پناهش احساس آرامش و آسایش لذت بخش خواهد کرد. مثلاً نمیتوانید تصور کنید که من از بریزیت، چه ها آموخته ام، و از وقتی که با او هستم چه اندازه بخته تروبا تجربه تر شده ام.»

دو واقعه پر سرو صدا

جالب اینست که تا ده سال پیش حتی در اروپا اگر جوانی عاشق زن مسن میشد پرونده در دادسرا و مقامات انتظامی تشکیل میگردد و رسوائی و جنجال بسیار بر پا می شد. نمونه آن ماجرای دردناک «گابریل روسیه» معلمه فرانسوی است که بخاطر عشق بیک پسر جوان خود کشی کرد و دیگری ماجرای «مائور» — یسایر یوانی «ایتالیایی است که سر انجام خوش و عاقبت بهخیر داشت «گابریل روسیه»، دبیر یک دبیرستان در «مارسی» سی و دو ساله، که از همسر اولش طلاق گرفته و دارای دو فرزند بود، در سال ۱۹۶۸ عاشق یکی از

آرایش و توالی از صبح خیا بان ت

شاگردان که گردید که د «کریستیان» و آزادی خواه اعتباری که معلمش یک بسیار خشن هر گونه که «کریستیان» مدرسه اش را روسیه را به تحت نا بالغ، تحت باین ترتیب، او در دادگاه شد. ولی خورد، او را معالجه اجباری مؤثر واقع نشد روسیه» بوسیله

تا

خانمهای شیکپوش عازم لندن

توجه فرمایند

سالن پوست فروشی
کی وست K.WEST
متخصص صادرات
عالیترین انواع پوست
مدرنترین و جدیدترین
مدلهای پوست را در
دسترس شما قرار میدهد
و در صورت نشان دادن
اصل یا کپی این آگهی
تخفیف ویژه ای دریافت
خواهید کرد

K.WEST FURS
21 Heddon Street
(Off Regent Street)
LONDON W1
Tel. 01-7340777



«آندره کایات» از روی دفترچه خاطرات
«گابریل روسیه» فیلمی ساخت که «آنی ژیراردو»
در آن نقش معلمه را بازی کرد. این فیلم در
سراسر جهان بنام «از عشق مردن» نمایش داده
شد و موفقیت جالب توجهی کسب کرد.

ماجرای دوم که شباهت نزدیکی به
داستان غم انگیز از «عشق مردن» دارد در شهر
«فرارا» (ایتالیا) اتفاق می افتد. در ماه ژوئن
سال گذشته این شهر در جنگالی بزرگ فرو رفت
زیرا «جانی سکوار زینی» ۱۸ ساله، دانش آموز
دبیرستان پخته معلمه خود «مائوریتسیا»
ریوانی نقل مکان میکند و خانم معلم ۲۵ سال
از دانش آموز خود پیر تر است و ضمناً بارنا-
موفقیت ازدواج قبلی اش را بدوش میکشد.

پدر و مادر «جانی» سرو صدای فراوان براه
می اندازند و فرزند خود را نارس و فریب خورده
معرفی می کنند. با وجود آنکه «جانی» از نظر
قانونی بالغ شناخته میشود ولی پلیس مجبور
به دخالت میشود. بالاخره پرونده به دادگاه
میکشد پس از اینکه روانشناسان «جانی»
را تحت معاینه قرار میدهند، رئیس دادگاه او را
بالغ و مسئول میشناسد و به وی اجازه میدهد هر

لطفاً ورق بزنید

آرایش و زیبایی تومیک سروژ
توالست عروس - اپیلاسیون
از ۸ صبح تا ۷ بعد از ظهر یکسره
خیابان نادرشاه مقابل پمپ بنزین
تلفن ۶۲۷۳۰۰

شاگردان کلاسش بنام «کریستیان روسی»
گردد که در آن زمان ۱۵ ساله بود. پدر
«کریستیان» استاد دانشگاه و از مردم روشنفکر
و آزادی خواه زمان بود. پدر، با وجود شهرت و
اعتباری که داشت، عشق فرزند جوانش را به
معلمش یک گناه بزرگ میدانست و با روشی،
بسیار خشن عکس العمل نشان داد، او از
هر گونه گفتگو و تبادل نظر با فرزندش
«کریستیان» خودداری و او را مجبور کرد
مدرسه اش را عوض کند و بالاخره «گابریل»
روسیه را بعنوان «رفتار غیر انسانی با اشخاص
نا بالغ» تحت تعقیب قرار داد. معلمه بیچاره،
باین ترتیب، مجبور شد شغل خود را رها کند،
او در دادگاه محاکمه و به ۱۲ ماه زندان محکوم
شد. ولی در این فاصله تعادل روحی او بهم
خورد، او را به بیمارستان منتقل کرده و تحت
معالجه اجباری قرار دادند که در شفای او
مؤثر واقع نشد و در ماه سپتامبر ۱۹۹۰ «گابریل
روسیه» بوسیله گاز خود کشی کرد.

تازه های بازار تلفنی آگهی قبول میکند تلفنهای
۳۰۵۱۷۵-۳۰۱۵۶۸



چرا خود نویسن شیفریک هدیه برای تمام روزهای سال است؟

برای روان بودن و آسان نوشتن آن است.
همراه این خود نویسنك خود کار عالی مداد و علامت
گذار عرضه میشود.
شیفر امپریال یکی از انواع متعدد محصولات شیفرف
است که برای هر سلیقه و به بهای مختلف بفروش میرسد.
شیفر هدیه ایست جاودانی، برای تمام روزهای سال.

بعضی از هدیه ها فقط برای مواقع معینی از سال
مورد استفاده قرار میگیرد.
بعضی ها حتی آنقدر هم استفاده نمیشود ولی ما اطمینان
داریم خود نویسن سلطنتی شیفرف هر روز مورد استفاده
قرار میگیرد.
این نه تنها بخاطر نوک فوق العاده مرغوب این
خود نویسن است که از طلای ۱۴ عیار ساخته شده، بلکه

شیفر
SHEAFFER®
SHEAFFER, WORLD-WIDE, A TEXTRON COMPANY

موسسه گرافیک تهران - خیابان نادری - چهارراه قوام السلطنه تلفن: ۴۶۸۷۵ - ۴۷۵۰۹

کجا و با هر
باین ترتیب
معلمه خود
خوب و عاشقا
جالب
توجه فراوان
وفیلم هائی از
تهیه کرده
عشق ورزی
یک مدجالب
چرا همسر مرد
گذشته
کنجکاوی
زن بسوی مرد
شادی های
کنار محبوب
نمی کند؟

برای این
و با زنانی که
کرده اند، در
میراندا
ایتالیائی میگ
من
با « جینولا
است زندگی
دارم. من نم
برای همه زن
ستگار زیاد

دارد و نمی تواند آن نوشت. مرد جوان تر ۲۰ ساله ها و وقتی یک زن زندگی میکند پذیرفتن افکار هر چیزی را تا ۱۵ سال بعد که من ولی جوان ۱۲ سال بسمی گفت: دماغ خوشبو همین امروز بر این جمله ساله مرا بهم عمل کردم و اعتماد به نفس

قوانکا والری
من ۵۳
است یعنی ۵
شاد، راضی و
یکدیگر میگرد
سن زن و
آنها و احساس
است و به قانون
ابدأ ارتباطی
فضولها می
کنند و حتی
خواهند با
کنند مسئله
آنها واجد
شاید

خانم «سیمین امیر ابراهیمی» مربی کانس
وبرازندگی

خانم «امیرا براهیمی» که امسال با
بردباری و صمیمیت زیاد، آداب معاشرت
و الگاس و برزندگی را به دختران
فینالیست‌ها آموخت، از دانشگاه «سوربن»
پاریس دکترای علوم اجتماعی بدست
آورده و همزمان در مدرسه مخصوصی بنام
«اکول - لوکی» پاریس نیز در رشته
الگاس و آداب معاشرت و برزندگی
تعمیل کرده و مدرک عالی اخذ نموده
است. خانم «امیرا براهیمی» خود نیز از
مربیان مدرسه «اکول - لوکی» بوده
است. وی در حال حاضر در تهران یک
کلاس خصوصی دارد و به دختران و
خانمهای جوان آداب معاشرت و برزندگی
آمیاورد.

خانم «منیر خیر دوست» آرایشگر صورت

دختران فینالیست در شب نهانی
مسابقه آرایش بسیار لطیف و دخترانه‌ای
بر چهره خود داشتند که به دست خانم
« منیر خیردوست » انجام یافته بود. خانم
« خیردوست » ده سال سابقه کار دارد و
رفته تخصصی‌اش آرایش نوجوانان است.
در ضمن « پاک کردن صورت و ماساژ پوست
صورت و فرم دادن به ابروها نیز مهارت
کافی دارد.

آقای «رافیک—موسیسیان» آرایشگر گیسو

آرایش گیسوان دختران فینالیست را هم آقای «رافیک موسیسیان» از آرایشگران مشهور تهران و همکارانش برعهده داشتند. «رافیک» با در نظر گرفتن خطوط چهره و لباس هر دختری، یک مدل خاص آرایش گیسو برای او را انتخاب کرده بود. رافیک در کوپ، طرح و مدل های ابتکاری میداد. او در مدل های فانتزی و بدون پوش که بیشتر براشنگ میشد، و نیز در رنگ و شش تخصص دارد. رافیک و خانم «منیر خیردوست» با هم در یک سالن کار میکنند.

آدرس: ویلاي شمالي - اول خيابان
راك - پلاك ۷۷ - تلفن: ۸۳۸۱۹۳

تہران خوراک

غذای جشنها و میهمانیهای شما را تهیه
و در منزل تحویل و پذیرائی مینماید.

تلفن: ۳۰۱۳۱۶

آنانکه به ما یاری دادند...

هر سال در برگزاری مراسم نهائی مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران گروهی از زنان و مردان صمیمی و علاقه‌مند به پیروزیهای نسل جوان، ما را با صداقت تمام یاری میدهند. کمک‌های بی‌چشمداشت یاران است که ما را در برپاداشتن مراسم نهائی مسابقه — که مستلزم برنامه — ییزنیهای پیچیده است — موفق میگرداند. امسال نیز عده‌ای از این دوستان صمیمی به یاری ما شتافتند و مشکلات را از پیش پیمان برداشتند. وظیفه خود میدانیم که با معرفی کوتاهی از آنان سپاسگاری کنیم.

خانم «رحیمہ - ملکہ» طراح و مہ ساز

وقتی از خانم «ملکی» که اسمال
ملاوه بر طراحی اونیفورمهای دختران
نیالیست، همه با رستگینی بخش طراحی
لباس مسابقه بردش او بود، خواستم
که خودش را معرفی کند، با فروتنی گفت:
«من در سن و سال بسیار کمی ازدواج
کردم و در همان مراحل آغاز بلوغ مادر
مردم و در بیست و چهار سالگی صاحبو
مادر سه دختر و دو پسر شده بودم. آنروزها
با وجود کار سخت بچه داری، شب و روز
با قرقره گلدوزی و نقاشی روی پارچه و
رودری دوزی میکردم. وقتی فرزندانم
به سن و سالی رسیدند که میتوانند در
بیرون از خانه کارکنم، به هنرستان
ارت «رفتم و تدریس میکردم. در فواصل
مختلف نیز، برای دیدن دوره عالی خیاطی
طراحی به خارج از کشور مسافرت میکردم
به تحصیلاتم در تهران نیز ادامه میدادم.
نتیجه سی سال زحمات من اینستکه امروز
مردم را یک زن خوشبخت ایرانی میدانم
یک مادر موفق. مشوق من در تمام این
سالها همسر بوده که هرگز مانع کار من
نشده است. دو پسر و یک دخترم پزشک
مده اند، دختر دیگرم فوق لیسانس در علوم
اجتماعی است و یک دختر دیگرم نیز
بنا بر توانترین طراح و مدساز ایران است که از
انستگاه تهران لیسانس در زبان انگلیسی
آورد و تحصیلات عالی خود را نیز در
آمریکا و اروپا به پایان رسانده است.
زودترین آرزوی من اینستکه در سایه
آریه های شهبانوی هنرپرور ایران، بتوانم
در حیط طراحی پارچه و مدسازی در
آریه های اصیل ایرانی کاری انجام بدهم
انشاء الله بتوانیم همراه با سایر پیشرفت
های مملکت، در هر فصل با آرایه مدهای
دید ایرانی کشور خودمان و طراحها و
خیاطهای دلیذر آنرا به جهانیان بشناسانیم.

بطور کلی دختران فیثالیست اسمال در
 لباسهای ابتکاری خودشان بسیار خوب
 درخشیدند و ثابت کردند که اگر به دختر
 جوان ایرانی حتی یک دختر ۱۴ ساله — کمی
 آزادی برای اندیشه و ابتکار شخصی داده شود،
 میتواند با قدرت ابتکار و ابداع ظریف و شاعرانه
 خودش دیگران را به حیرت اندازد.

و داشت . لباس شهره پیراهنی چین دار بود از ارزان ترین پارچه ها که پیش بند قمری داشت و شهره خودش روی پیشبند گلدوزی کرده بود . روسری قمری هم داشت که زیبایی او را چند برابر میکرد . شهره بخاطر ذهن کنجکاو طنز پرداز و قدرت ابتکارش معنی واقعی کلمه از طرف مهمانان گلیا ، ان شد .

گالری استار



شماره‌های برنده کارتهای گالری استار

— 2145 — 2143 — 2.25 — 2.12 — 2.09 — 2.02
— 2319 — 2299 — 2185 — 2333 — 2152 — 2251
— 2321 — 2258 — 2315 — 2252 — 2312 — 2285
— 2350 — 2355

دارندگان این شماره کارتها میتوانند با ارائه کارت جایزه خود را دریافت کنند.

گالری استار: خیابان پهلوی بالاتر

از چهار راه تخت جمشید شماره ۱۵۱

تلفن ۴۳۷۱۷

عروسی ۲۹ اپریل

فیلمبرداری رنگی ♥ تشریفات بی نظیر استقبال ♥
 دیسکوتک استریو فونیک ♥ سالن های مجلل ♥
 (همگی مجانی) ♥ تلفن ۶۶۳۶۳۵

رنگهای شاد در سفره رنگین شما جالیوانی سوپر

در سه رنگ سبز - زرد - قرمز برای سفره
خانواده هایی که میخواهند صمیمیت بیشتر داشته باشند
مخصوصاً بچه ها از داشتن جای لیوانی سوپر
غرق در شادی و نشاط میشوند
مرکز پخش - پلی پلاستیک - پامنا
تلفن ۵۳۷۷۷۷ - ۵۳۸۵۶۳



به خانه شوهرانی رفته اند که یک تا ۲ سال
از آنها جوان تر بوده اند.

در ایتالیا در شش ماهه اول سال ۱۹۷۵
تعداد ۱۷۰۰ زن با مرد های جوان تر از خود
ازدواج کرده اند و عجیب آنکه حد متوسط
اختلاف سن زن ها و مرد ها شش سال بوده است.

در سوئد پایتخت آزادی سکس و زناشویی
۱۲ هزار زن در یکسال گذشته با شوهرانی ۵ تا
۱۷ سال جوان تر ازدواج کرده اند و همه اینها
نشانه آنست که تحولی بزرگ در رسوم و آداب
زناشویی در حال تکوین است. ■

تلفن مستقیم
آگهی زن روز
۳۰۱۵۶۸

احساسات جنسی زن در سنین بالا متوقف نمیشود
و حالت معمولی خود را حفظ میکند. حتی در
بعضی از موارد دیده شده که شدت هم مییابد.

شاید این مسئله از این ناشی میشود که زن دیگر
ترس از دست دادن جوانی را رها کرده و حالا
همان که باید باشد هست و قوای عاقله اش بر
قوای احساسی اش تسلط پیدا کرده است. و این
درست نقطه مقابل وضع مردان است که در سنین
معینی قدرت جنسی خود را از دست میدهند و
احساس ناتوانی می کنند. در هر صورت باید
بگویم که زنان سنی که با مردان جوان بستگی
عاطفی دارند، وجه تمایزی نسبت به زنان دیگر
ندارند و موجودات خارق العاده ای نیستند، آنها
فقط زنانی هستند که پایشان را از چهار چوب سنت
و عادات بیرون گذاشته اند. تا بحال همیشه مرد،
در خانواده، به علت اینکه سن تر بوده زمام
رهبری خانواده را بدست داشته است، شاید در
دوره ما درست باشد که این بار، در این مسئله
بخصوص، رهبری خانواده بدست زن، البته زن
تجربه دیده و به خود آمده و بالغ بفتد و راه و رسم
زندگی کمی تغییر کند. بنظر من این تغییر برای
سلامت و خوشبختی مرد ها مفید است.

مطبوعات آلمانی نوشته اند که در سال
۱۹۷۴ در کشور آلمان به تنهایی ۶۰ هزار زن

رواج عشق و زناشویی بین زنان پیر و مردان جوان !!

سن و یک مرد جوان بر خورد دو دنیای متضاد
و جداگانه است که یکدیگر را مثل دو قطب
مثبت و منفی بخوبی جذب می کنند و شاید این
بر خورد و جاذبه از هر جهت سازنده و ارضاء
کننده باشد. تنها خطری که در این میان
متصور است دخالت های بی جای مردم و
سخن چینی بمورد دیگران است.

۴۱ سال تفاوت سن !

عجیب ترین موضوعی که این روزها در
باره ازدواج زنان با مردان جوان تر مورد توجه
مطبوعات ایتالیائی قرار گرفته قصه خانم پائولا
یک زن ۷۴ ساله است که سه سال پیش با
جوانی ۳۳ ساله بنام «برونو» ازدواج کرده است.
در این مورد شوهر ۴۱ سال از همسرش جوان تر
است.

پائولا با صداقت اعتراف می کند:
— من برای بدست آوردن این مرد، یعنی
این شوهر جوان، هیچ کار فوق العاده مهمی
نکردم. من دوران جوانی زیبا و باشکوهی را
پشت سر گذاشته ام و با کمال میل دوران پیری
طبیعی را پذیرا شده و داشتم به تنهایی زندگی
میکردم و در دوره پیری هرگز آرزو نمی کردم
که جوان سی و سه ساله ای در کنار خود داشته
باشم که نسبت بمن مهربان باشد و مرا در بقیه
راه زندگی همراهی کند. با این همه، حوادث
طوری اتفاق افتاد که مرد جوان، با میل خود،
بسوی من آمد و من هم از فرصت استفاده کرده، و
با او ازدواج کردم. عشق و یگانگی ما بر یک
دوستی و نزدیکی بسیار عمیق پایه گذاری
شده است.

بسیاری از مردم وقتی ما را کنار یکدیگر
می بینند خنده و متلکی بار ما می کنند ولی ما
این متلک ها را بدل نمی گیریم و مشغول زندگی
عاشقانه خود هستیم. بین ما ریا و سوءظن وجود
ندارد و یکدیگر را مثل دو دوست جان در جانی
دوست میداریم و بهم کمک می کنیم تا از
دقایق زندگی خود لذت ببریم. جامعه فکر
می کند که من سر «برونو» کلاه گذاشته ام و
بدن پیر خود را در کنار بدن جوان او ترو تازه
و نیرومند نگه میدارم ولی اشتباه مردم در
اینست که اگر من از بدن جوان «برونو» بهره
می گیرم در مقابل او نیز از روح تجربه دیده —
از عقل و از آرامش و صفا و محبت بی آلاشی من
بهره مند میشود و خود «برونو» بارها گفته
است که: در این داد و ستد جسم و جان، برنده
من هستم نه تو!

عقیده یک روانشناس

پروفسور «انترفوناری» روان شناس ایتالیائی
میگوید:

— در ارتباط عاشقانه یک زن سن با یک
مرد جوان هیچ قاعده ای روی نمیدهد جز اینکه
زن سن ممکن است پس از مدتی بر اثر کثرت
جوئی مرد جوان دچار سرخوردگی و افسردگی
خاطر بشود.

همیشه احتمال دارد که مرد جوان به زنان
جوان روی آورد و همسر سن خود را تنها
بگذارد که در این صورت کشیدن بار تنهایی
در سن میان سالی یا آغاز دوره کهنولت برای یک
زن بسیار سنگین است و زن با اشکال میتواند
این ضربه را تحمل کند.

باید از نظر بیولوژیکی توجه داشت که

کجا و با هر کس که میخواهد زندگی کند،
باین ترتیب «جانی» موفق میشود در خانه
معلمه خود باقی بماند و رابطه آنها هنوز هم
خوب و عاشقانه است.

جالب اینکه سینما نیز در سالهای اخیر
توجه فراوان باین سوزه جنجال آفرین نشان داده
و فیلم هایی از عشق زنان به مردان جوان تر از خود
تهیه کرده است و باین ترتیب رفته رفته
عشق ورزی زنان سن با مردان جوان تر بصورت
یک مدجالب روز در آمده است.

چرا همسر مرد جوان تر از خود شده ام؟

گذشته از تمام این مسایل باز مردم با
کنجکاوی می پرسند علت اصلی گرایش یک
زن بسوی مرد جوان تر از خود چیست؟ غم ها و
شادی های این زن کد است؟ آیا این زن در
کنار محبوب یا شوهر جوان خود احساس حقارت
نمی کند؟

برای اینکه مسأله روشن تر شود، موضوع
را بازنانی که همسری جوان تر از خود انتخاب
کرده اند، در میان گذاشتیم.

میترا اندامارتینو خواننده و هنریشه
ایتالیائی میگوید:

— من ۴۰ سال دارم و هشت سال است که
با «جینولا و آگنو» که ۱۲ سال از من جوان تر
است زندگی میکنم و از او یک فرزند چهار ساله
دارم. من نمیدانم که آیا زن مرد جوان تر شدن
برای همه زن ها خوب است یا نه زیرا این چنین زندگی
بستگی زیاد به روحیات و طرز تفکر زن و مرد
دارد و نمی توان یک قانون کلی و عمومی برای
آن نوشت. من شخصاً از عهده زندگی کردن با
مرد جوان تر برمی آیم زیرا جسم و روحم مثل
۲۰ ساله ها جوان، پرا انرژی و پرتحرک است.
وقتی یک زن سن تر با مرد جوان تر از خود
زندگی میکند باید آماده برای تغییر و تحول و
پذیرفتن افکار جوان باشد زیرا نیروی جوانی
هر چیزی را تحت تأثیر و نفوذ قرار میدهد. مثلاً
من ۱۵ سال بود که می خواستم دماغم را عمل
کنم ولی جرأت آنرا نداشتم تا اینکه شوهرم
که ۱۲ سال از من جوان تر است یک روز با لحن
مصممی گفت: «اگر فکر میکنی که با عمل کردن
دماغ خوشبخت تر و زیباتر و راحت تر میشوی
همین امروز برو و کلک این کار را بکن!»
این جمله صادقانه و شجاعانه تردید ۱۵
ساله مرا بهم زد و همان هفته رفتم و دماغم را
عمل کردم و ده سال جوان تر و خوشگل تر شدم
و اعتماد به نفسم نیز بیشتر شد.

فرانکا والری هنریشه ایتالیائی میگوید:

من ۵۳ سال دارم و مرد محبوبم ۳۸ ساله
است یعنی ۱۵ سال اختلاف سن داریم اما زندگی
شاد، راضی و بی دغدغه ای را در کنار
یکدیگر می گذرانیم و علت آن اینست که تفاوت
سن زن و مرد چیزی است که فقط به خود
آنها و احساس و افکار و تمایلات آنها مربوط
است و به قانون و مردم و عادات و افکار دیگران
ابداً ارتباطی ندارد. این مسئله چیزی است که
فضول ها میخواهند درباره آن غائله برپا
کنند و جنجال بیافرینند و الا وقتی دو نفر
خواستند با عشق و آزادی در کنار هم زندگی
کنند مسئله تفاهم بیش از سن و سال برای
آنها واجد اهمیت است.

شاید علت بستگی و محبت میان یک زن

دانشکده برایم دوره جدیدی از زندگی باشد و جاهای خالی در زندگیم را پر کند. راستی تا یادم نرفته برایتان بگویم که دخترهای فینالیست چقدر صمیمی و مهربان بودند. حالا هم که مسابقه تمام شده، همه با هم صمیمی هستند و دوست شده‌اند. اینهم فرصتی بود که مسابقه برای ما بوجود آورد. حالا که مسابقه تمام شده، احساس میکنم که اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده‌ام. سابقاً من خیلی کم حرف می‌زدم، اما حالا خیلی راحت حرف می‌زنم. سابقاً توی خیابان که میرفتم، اگر کسی برمیگشت و نگاه میکرد، ناراحت میشدم، اما حالا خیلی راحت توی مردم می‌روم.

فکر میکردی که دختر شایسته ایران بشوی؟

— اصلاً. خیال میکردم که حداکثر نفر دوم یا سوم میشوم. هنوز هم باور ندارم که اول شده‌ام. شب آخر، همه چیز ناگهان عوض شد. دخترها وقتی با لباس اوتیفورم‌شان رژه رفتند و به پشت صحنه آمدند، همه‌اش می‌گفتند که مهسانها چقدر صمیمی هستند و چه خوب از همه استقبال می‌کنند. واقعاً هم همین

طور بود. مردم برای همه دختران فینالیست دست می‌زدند، خانواده خود من برای رقیب من ابراز احساسات میکردند. و آن لحظات آخر براستی فراموش نشدنی بودند. وقتی گوگوش اسم نفر چهارم را اعلام میکرد، گفت: «اسمش با «ش» شروع میشود!» من گفتم: «لایه خودم هستم!» اما وقتی اسم «شیوا» رسید، دختر دوست داشتنی را اعلام کرد، کمی امیدوار شدم که جزو نفرات جلوتر باشم. وقتی گوگوش میخواست نام دختر شایسته را اعلام کرد، از دخترها پرسید: «اگر گفتید اسمش چیست؟» آنها دوسه بار گفتند: «شهره!» اما گوگوش چیزی نگفت، و من یکهو دلم خالی شد و با خودم گفتم: «هیچی نشدم!» اما از وقتی که اسم مرا به عنوان دختر شایسته اعلام کردند، دیگر نفهمیدم چطور روی صحنه آمدم و چطور راه رفتم. دخترها و مهسانان آنقدر محبت کردند که خیلی دلم میخواست قیلم آن لحظات را حداقل یکبار تماشا کنم و ببینم خودم در چه حالی بوده‌ام. از تمام این مراسم خاطرات بسیار خوشی دارم. دختران فینالیست واقعاً خیلی خوب بودند. مخصوصاً دخترهای شهرستانها از نظر مطالعه و معلومات

عمومی واقعاً پر بودند. «دینا شجاعی» دختر خرم آبادی خیلی کتاب خوانده بود و چیز می‌فهمید. «نسرین بهجتی» دختر زاهدانی در رفتار و گفتار از همه ما راحت‌تر بود. وقتی فکر میکنم که خواهران شهرستانی ما اینقدر پیشرفت کرده‌اند، از ته دل خوشحال میشوم.

شهره، فکر میکنی در زندگی دخترهای جوان امروزی چه مشکلاتی وجود دارد؟

— بزرگترین مشکل مسأله عدم تفاهم و اعتماد متقابل میان دخترها و پدر و مادرشان است. بسیاری از پدر و مادرها خیلی در حق دخترشان سختگیری می‌کنند و در نتیجه دختر هر کاری که دلش میخواهد انجام میدهد، اما در پشت پرده و پنهان از پدر و مادر، و این اصلاً خوب نیست. خیلی از پدر و مادرها هم اول پیشقدم میشوند و به دخترشان حق میدهند که حرف بزند، اما وقتی از رازهایش باخبر شدند، توی ذوقش می‌زنند.

فکر میکنی بزرگترین آرزوی دخترهای همین وسال تو چیست؟

— در مورد خودم، بزرگترین آرزویم ورود به دانشگاه بود که خوشبختانه موفق شدم. در مورد دخترهای دیگر بهتر است از خودشان پرسید.

فکر میکنی که همه دخترها باید به دانشگاه بروند؟

— بله، تحصیلات عالی نه فقط برای بالابردن سطح معلومات و فرهنگ دخترها ضروری است، بلکه مقدمه‌ای برای استقلال مادی هم هست.

فکر میکنی که بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی ازدواج دخترها حتماً باید کار کنند؟

— خیال میکنم که اگر زن و شوهر جوان احتیاج مادی داشتند، دختر باید خیلی جدی کار کند، اما اگر از نظر مادی نیازی نداشتند، آنوقت کار کردن دختر فقط برای اینست که از اجتماع دور نباشد و با مردم حشر و نشر داشته باشد. فکر میکنم اگر یک زن همه‌اش توی خانه بنشیند و کارهای خانه را انجام بدهد، خودش هم کسل میشود، اما بهر حال من موافق نیستم که یک زن تمام وقتش را صرف کارهای خارج از خانه بکند.

شهره، راستی خودت را چطور دختری میشناسی؟

خیال میکنم نسبت به سن وسال خودم کمی آرام‌تر هستم و شورش و دخترهای هیجدمساله را ندارم. اینهم شاید نتیجه تربیت خانوادگی باشد. شاید دیگران از این «سنگین و خانم بودن» من در هیجدمسالگی خوششان نیاید، اما من خوشم می‌آید. یادم می‌آید که در دوران کودکی خیلی شیطان بودم و با دوستانم که بازی میکردم، از دستم عاجز میشدند، از در و دیوار بالا می‌رفتم، اما در دوسه سال اخیر همه چیز عوض شد، خودم هم نمیدانم چرا، اینرا هم میدانم که دنیا و جامعه را بادیه واقع بینانه‌ای نگاه میکنم و گول حرف و ظاهر مردم را نمی‌خورم.

فکر میکنی با چگونه‌بردی ازدواج خواهی کرد؟

— از حالا نمیتوانم جواب قاطع و صددرصد به شما بدهم، اما اینرا میدانم که همسر آینده من باید یک کمی بزرگتر از خودم باشد. من چه حالا ازدواج بکنم و چه دهسال بعد، مطمئناً یا یک پسر ۲۳، ۲۴ ساله ازدواج نخواهم کرد و مردی که با من ازدواج میکند، باید سنش از سی سال بالاتر باشد، چون ما دخترها هنوز تجربه کافی از مشکلات زندگی نداریم، و اگر من از زندگی تجربه‌ای نداشته باشم و همسر من نداشته باشد، پایه‌ای زندگی مشترک از همان اول سست میشود. همسر من باید آنقدر از زندگی تجربه داشته باشد که بتواند بمن هم کمک کند و چیزهایی یاد بدهد.

خیال میکنی برای آغاز یک زندگی مشترک تا چه اندازه پول لازم است؟

— دقیقاً نمیتوانم بگویم. من یک زندگی خیلی معمولی میخواهم با یک خانه کوچک. نه انتظار دارم که لباسهای گرانبه‌ایم بخرم و نه آرزو دارم که سالی چندبار به اروپا و آمریکا بروم. من و همسر من باید آنقدر پول داشته باشیم که بتوانیم هفته‌ای یکشب شام را در بیرون از خانه بخوریم. همین و بس!

حالا هر ماه چقدر خرج میکنی؟

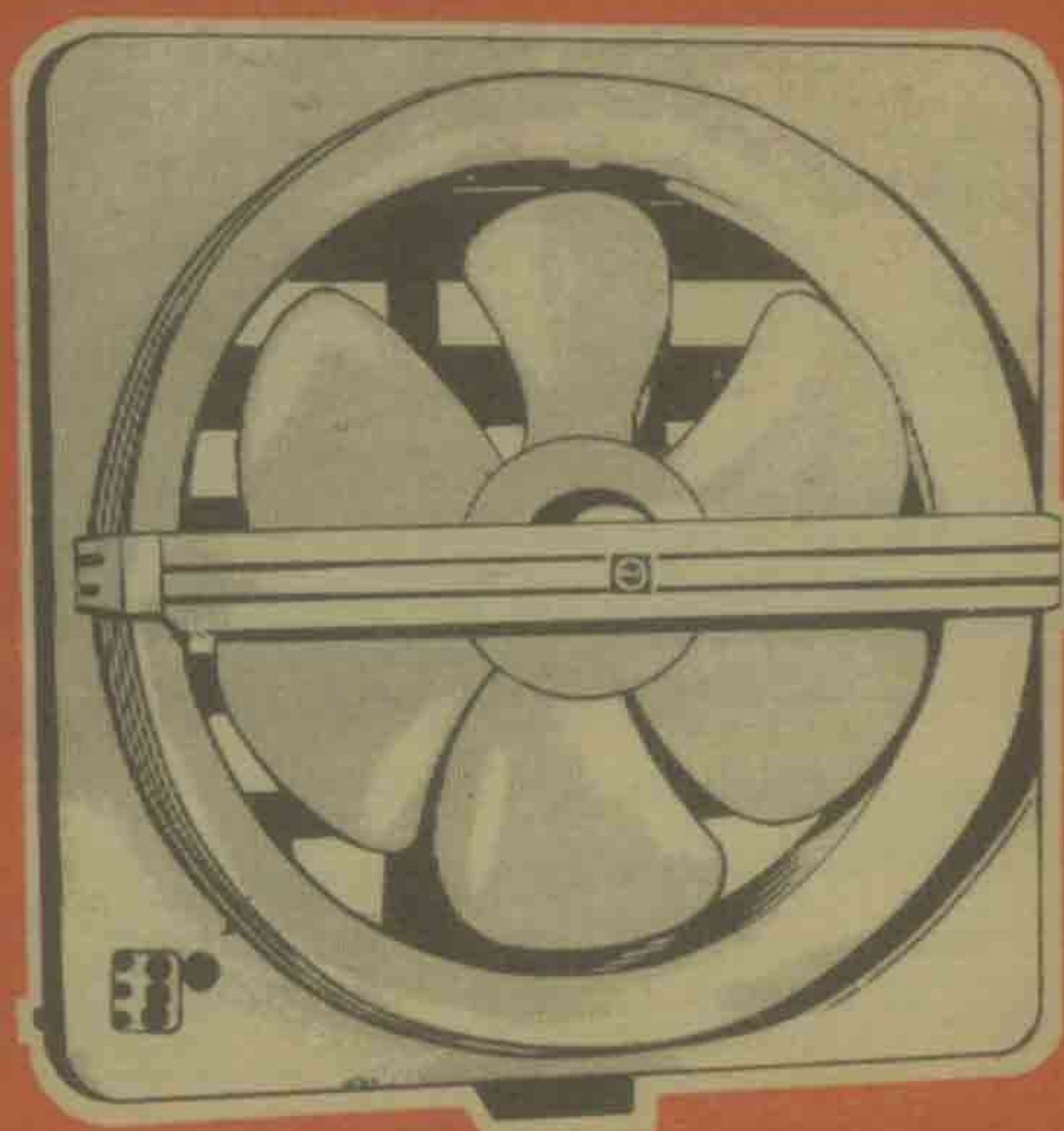
— نمیدانم. یکماه سه دست پارچه می‌خرم و یکماه هیچی نمی‌خرم. مابان و بابا هرچه پول از آنها بخواهم در اختیار من می‌گذارند، اما همیشه توصیه میکنند که متعادل خرج بکنم.

از همسر چه انتظاراتی داری؟

— فقط انتظار دارم که دوستم داشته باشد و با من صادق و روراست باشد.

از دست چه کسانی پکری و دل‌بری داری؟

— از دست مزاحم‌های خیابانی که بایتنکه دامن‌ها دراز شده، زبان‌شان کوتاه نشده! از دست کسانی که سه ساعت بعد از نیمه‌شب به خانه مردم تلفن می‌زنند و غش غش می‌خندند!.. حالا دیگر خود «شهره» هم غش غش می‌خندد... خنده‌ای پاک و ناب و سرشار از عشق به زندگی... دختر شایسته سال ۱۳۵۴ هم‌کلاسی «سوسن حکیم» و «رؤیا روحانی» نمونه درخشان نسل خویش است: شاداب و سرزنده، متکی به خود، صریح و صریح، و بیشتر از همه عاشق زیستن، و عاشقانه زندگی را دوست داشتن! ■



هواکش کادکا

«با گزیده آوازی»

انواع گوناگون برای مراکز مختلف

- بیمارستانها هتلها کارگاهها
- سالنهای پذیرایی «مدل دولوکس»
- اتاقهای خواب «مدل شیشه‌ای»
- مغازه‌ها، سوپرمارت‌ها، فروشگاهها
- آشپزخانه «نوع مخصوص»
- حمام و دستشویی



نماینده انحصاری:

شرکت بازرگانی محمدحاجی - خیابان سپهری
چهارراه نیکو - ساختمان مانی - تلفن ۸۳۹۸۸۱-۷

نمایندگان توزیع هواکش کادکا در تهران و شهرستانها:

تهران - بورس هواکش گیهان آقای محمد حاجی زاده جاده قدیم شیران ترسیده به سه راه تخت جمشید. مشهد - آقای حاج محمد هادی هاشم‌نیا خیابان خسروی. اهواز - آقای کریم صالحی الکتریکی خوزستان. خرمشهر - فروشگاه اخوان کاظمی. تبریز - فروشگاه ابرار صنعتی خیابان فردوسی. شیراز - آقای حسن معاون شهیدی خیابان انوری نبش لشگری. دزفول - آقای حسن ورشوچی خیابان سیروس.

تلفن مستقیم

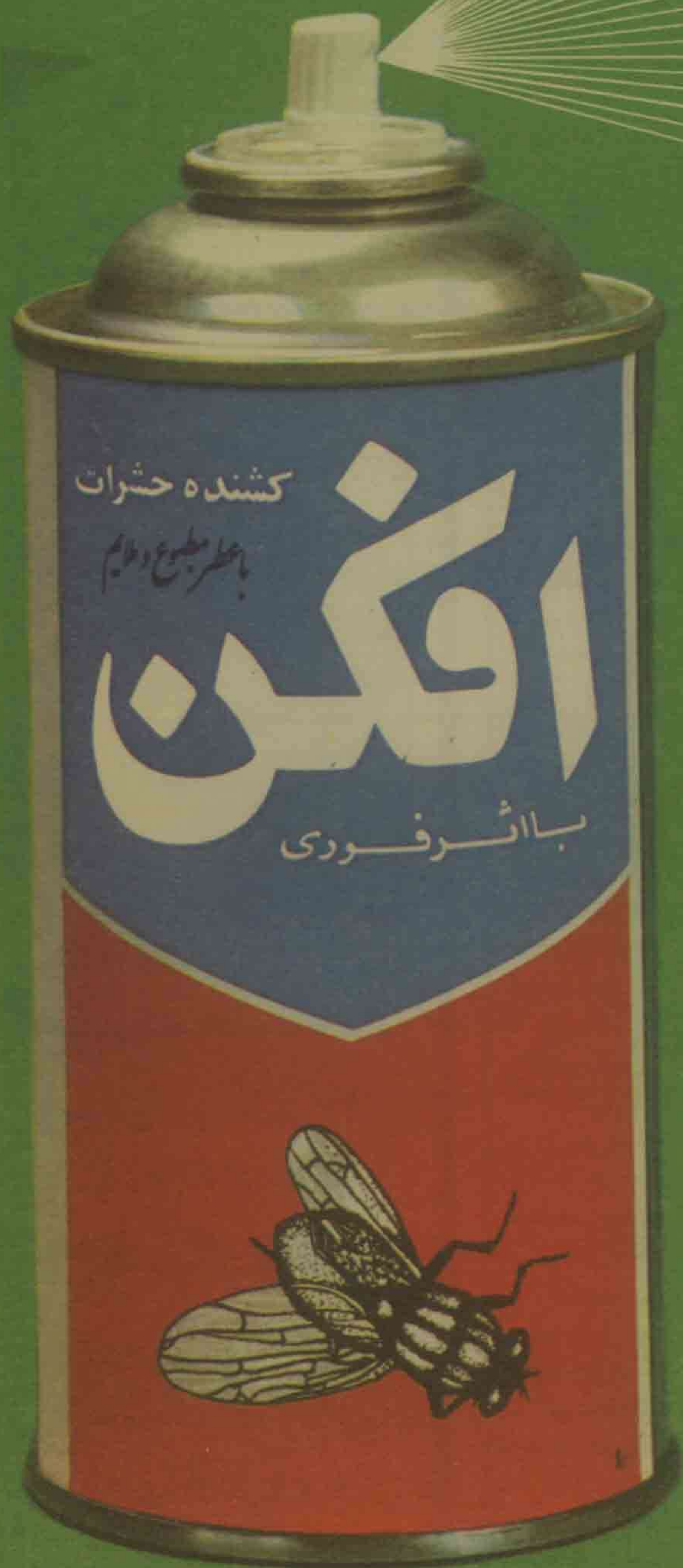
آگهی زن روز

۳۰۱۵۶۸

آیا میدانید حشرات

نسبت به حشره کش های معمولی

مقاوم میشوند؟



افکن

با فرمول جدید - پیشرفته - قوی
مقاوم ترین حشرات را از بین میبرد

امسال نیز با افکن مگس و حشرات سمج و مزاحم را نابود کنید
بایک فشار بهد کمه افکن - چند ثانیه بعد نابودی حشرات

هیچ حشره ای در مقابل **افکن** تاب مقاومت ندارد

ردی ازدواج

طع و صد در صد
نه همسر آیند
شد. من چه
مطمئن با
خواهم کرد و
باید ستنش از
ها هنوز تجربه
یم، و اگر من
و همسر هم
ترك از همان
تقدرا از زندگی
نیم هم کمک

یک زندگی

یک زندگی
خانه کوچک
بیمت بخرم و
اروپا و آمریکا
داشته باشیم
م را در بیرون

پارچه
ممان و یا با
در اختیار من
ند که متعادل

ری!
م داشته باشد

کری و دل پری

ی که با اینکه
نشده! از
نیمه شب به
میخندند!..
م غش غش
رشار از عشق
ال ۱۳۵۴
و یا روحانی
شاداب و
دقیق، و بیشتر
نه زندگی را

یم

روز

۳

وششم

آخرین اختراع برای رهایی از طاسی

Hair Extension

متد جدید با موی دائم

بدون احتیاج به مراجعت بعدی



فقط در

ویونگ راشل

تکنولوژی تمام امکانات را در

دسترس شما قرار داده است تا دیگر

از کم پستی و طاسی سر نگران نباشید



Hair Weaving

هیرو ویونگ بافت مستقیم مو بمو

بدون هیچ شیئی خارجی با آخرین

متد از آمریکا

ویونگ راشل

اولین موسسه ویونگ در ایران

پهلوی جنب سینما آتلاتیک

تلفن ۶۲۸۲۲۳

ماندانا و خواهرش

بقیه از صفحه ۶۰

— میدانی چرا میل ندارم دختر قشنگی که با من است مست کند؟

— خیر قربان؟

— برای اینکه میل دارم با من برقصم.

ماندانا با لحن کودکانه می پرسد:

— آقای گارسون، شما فکر میکنید اگر من این لیوان مشروب را سر بکشم نمیتوانم برقصم؟

— چه عرض کنم خانم.

من جواب میدهم:

— آقای گارسون، من مطمئن هستم اگر شکم خالی باز هم مشروب بخورد، دمر روی میز

میانقد.

ماندانا گلاس مشروب را روی میز میگذارد.

— بسیار خوب، بسیار خوب، ارباب، آقا

هستند. هر چه ایشان بفرمایند.

گارسون تعظیم کرده دور میشود. ماندانا

ابروانش را بالا میاندازد:

— میدانی فوت، اشتباه کردی نگذاشتی

مشروب بخورم. اگر خورده بودم جرئت پیدا

میکردم لبهای ترا ببوسم.

فکر میکنم حتماً مست کرده که اینطور

حرف میزند. سکوت میکنم. گارسون شام ما را

سرو میکند.

گوشت سرخ کرده و قارچ.

همینکه توی بشقاب ماندانا غذا میکشد،

باز هم ماندانا دست او را میگیرد.

— آقای گارسون، میدانی چرا این آقا درست

چهار دقیقه است که با من قهر کرده و حرف

نمیزند؟

— نخیر خانم، من فقط میدانم هیچ مردی

با دختر خوشگلی مثل شما قهر نمیکند.

گارسون هم حدس زده که ماندانا مست

کرده. ماندانا با ژستهای کامل غذا میخورد.

ارکستر نواختن موزیک را شروع کرده. اما

هنوز هیچکس برای رقص وسط نیست نرفته.

ماندانا سرش را به من نزدیک میکند و میگوید:

— یادت هست به من گفتی «کاش

میتوانستم خوشبختترین زوج این مجلس

باشیم؟»

— بله، یادم است.

— یادت هست منم گفتم بعد از آنکه یک

گیلاس مشروب خوردم جوابت را میدهم؟

— بله، یادم است.

— خوب، حالا جوابت را میتوانم امشب

خوشبختترین زوج این مجلس باشم...

ضربان قلبم غیر عادی میشود. فکر میکنم

ماندانا میخواهد بگوید: «سرا دوست دارد».

امیدوارم اگر این جمله از دهانش خارج شد،

از روی مستی نباشد.

ماندانا، چشهایش را گرد کرده، خیره خیره

مرا نگاه میکند.

— بسیار خوب، شروع کنیم.

— چی را ماندانا؟

— خوشحال بودن، خوش بودن برای

خوشبخت بودن.

بعد از لحظه ای سکوت اضافه میکند:

— فوت، هیچوقت خوشبختی جاودانی

نیست. بیا فراموش کنیم ما چطور با هم آشنا

شدیم و چطور ممکن است از هم جدا بشویم.

این جمله آخرش مرا تکان میدهد. ماندانا

آنقدر با صدای بلند حرف میزند که توجه

مشتریهای میزهای اطراف ما را جلب کرده.

— میدانی فوت، زندگی جمع لحظه هاست.

لحظه های بهم چسبیده روزها را میسازد و

دختری از شهر کنان

بقیه از صفحه ۶۳

— من رفتم. بهت سر میزنم عزیزم. مراقب حرفهای باش....

چند دقیقه ای در اطاق راه میروم. لبخندی

رضامندانه بر لب دارم. فکر میکنم که اندک

اندک به موقعیت نهانی نزدیک میشوم.

هدف من اینست که بساط حکمفرمایی این

زن بدسیرت و کثیف را بهم بریزم. برای رسیدن

باین مقصود باید قبل از هر کار او را خلع سلاح

کنم. سلاح او داود و تقی هستند و یکی دو

نفر دیگر که چندان اهمیتی ندارند. صدای

پائی در راهرو شنیده میشود و پس از لحظاتی

ننه کیل در اتاق را میفشارد و باز میکند و

بداخل خم میشود و میگوید:

— فلور خانم، تقی کارت داره، میخواهد

باهات حرف بزنه.

من ابروان خود را درهم میکشم و باز رنگی

خاصی میگویم:

— چی، من برم به اطاق تقی؟ آگه تقی با من

کار داره چرا خودش نیاید اینجا.... خجالت

نمیکشه منو احضار میکنه. مگه نمیدونه که

مامان دستور داده که ما حق نداریم....

(ننه کیل) با بی حوصلگی متناسب سن و

سال خودش اعتراض میکند:

— چقدر حرف میزنی... یک کلمه بگو

نه و خودتو راحت کن. حلال من میرم میگم

فلور خانم کار داره و نمیتونه از اطاقش بیاد

بیرون.

— آره، برو بگو تقی خودش بیاد. تازه باید

از مامان اجازه بگیره...

ننه کیل در را می بندد و من صدای پای او

را تشخیص میدهم که دور میشود. از تشویش

و نگرانی پر شده ام و نمیدانم چه فاجعه ای انتظار

مرا میکشد. هزار جور فکر میکنم. یادگفته های

داود میافتم و بعد میخواهم بین نگرانی و غم و

غصه نوشی و خودم و داود رابطه ای بیابم. این

دو بهم مربوط نیستند ولی انسان وقتی مترسد

هر چیزی را بهم ربط میدهد و من سخت ترسیده ام.

خداوند! چه بلای بزرگی انتظار مرا میکشد. چه

نقشه ای برای من کشیده اند. اگر باید از مهمانی

پذیرایی کنم مامان دستور میدهد نه تقی. این

مرد ابله و زشت روی مأمور عذاب این خانه و

ساکنان آن است پس اگر او با من کار دارد نشانه

اینست که مورد خشم و غضب قرار گرفته ام و

تقی میخواهد مرا مجازات کند. وای بر من...

خیلی میکوشم آرامش از دست رفته را باز

یابم. برای اینکه جرأت و جسارت گفتگو با تقی

را داشته باشم یک نصفه گیلاس و یکی مینوشم

و کمی گرم میشوم. این را نوشی بمن آسوخته

است. او بمن گفت هروقت خواستی شجاعت از

آن باشی که هستی کمی مشروب بنوش.

این اولین دفعه است که بدون تعارف و در

تنهایی اطاق خودم لب به مشروب میزنم.

نیم ساعت میگذرد. من مقابل آئینه

نشسته ام و گیسوانم را بیگودی می بندم. باز

همان پیراهن رکابی را بتن دارم که تمام

بدنم از پشت روزنه های دانتل دیده میشود.

صدای ناآشنا و خاصی را می شنوم. مثل اینست

کم شنوایان

بهبود شنوایی

سمعکهای پشت گوش الکترونیکی نامرئی ساخت انگلستان با آخرین پدیده های علمی و جدید رسید روزهای دوشنبه و پنجشنبه از ۴ تا ۷ بعد از ظهر ساختمان آلومینوم طبقه ۱۲ اتاق ۱۲۳۴

روزهای دنبال هم زندگی را. من میخواهم با لحظه های جدا از هم روزهایم را بسازم و با روزهای جدا زندگیم را. اینطوری زندگی برای من قابل تحمل تر و بهتر میشود. امروز صبح را از گذشته و آینده جدا کردیم و خوش بودیم. امشب هم باید همان کار را بکنیم. تو گناه نکردی که فقط کسالت غمهای گذشته و ناامیدیهای آینده ام را تحمل بکنی. بگذار اقلایک خاطره خوش هم از من داشته باشی.

— ماندانا، تو چی میگوئی؟ میخواهی

چیکار کنی؟

چنگالش را توی آخرین قطعه گوشتی که

در بشقابش باقی مانده فرو میکند.

— میخواهم آخرین لقمه شامم را بخورم.

گیلاش را بر میدارد.

— سر قول خودم ماندم. تا شامم را تمام

نکردم مشروب نخوردم. سر قول خودت باش

بگذار گیلاسم را بالا بیاورم. سلامتی خودمان.

گیلاش را به گیلاس من میزند. وقتی

مشروبش را سرمیکشد، حس میکنم گارسون

ویسکی او را رقیق تر از حد معمولی ریخته. از

این تیزهوشی و موقع شناسی گارسون دانسینگ

خوشم بیاید.

ماندانا گیلاس خالی را روی میز میکوبد.

دست مرا میگیرد بلند میشود.

— بسیار خوب، حالا برویم برقصیم.

نگاهی به پست خالی میاندازم. ماندانا

بالحن قانع کننده ای میگوید:

— بالاخره دونه را باید اول شروع کنند،

چه مانعی دارد آن دونه را ما باشیم.

مرا وسط پست رقص میکشد. ارکستر

تاتگوی ملایمی میزند. ماندانا خودش را به

من میچسباند.

— اگر راستش را بخواهی کمی سرم گیج

میرود.

دستم را دور کمرش محکم میگیرم.

پستانهای برجسته اش روی سینم فشرده

میشوند. ضربان تند قلبش را حس میکنم.

گوندش را بصورت من چسباند. نفس گرمش

گوشت را داغ میکند. احساس میکنم در رویای

شیرینی فرو رفته ام. آهسته میگوید:

— فوت، شنیده ام در استرالیا، دخترهایی

هستند که شغلشان وقت گذراندن با مردهای

مجرد است. سردهایی که از تنهایی خسته

میشوند، ساعتی ۱۰ دلار یکی از آن دخترها را

اجاره میکنند و آن دختر موظف است با آنها شام

بخورد، برقصد، حرف بزند، سرگرمشان کند...

و هنگام رقصیدن با آنها بوسه بدهد.

— منظورت از این حرف چیه ماندانا؟

— حالا مثلاً تو فکر کن من یکی از آن

دخترها هستم. با این تفاوت که خیلی گرانتر

هستم. تو الان دو روز و دو شب است وقت

خودت را به من داده ای، اتومبیلت را در

اختیار من گذاشته ای. خرج شام و ناهارم را هم

داده ای. اگر قرار بود یک مشتری اینهمه

خدمت ترا در این مدت بخرد، چقدر پول از او

مطالبه میکردی آقای کارآگاه؟

سرم را عقب میکشم. بهت زده ماندانا را

نگاه میکنم.

— جواب مرا بده. چقدر؟ هان؟ هزار دلار؟

دو هزار دلار؟ خوب فرض کن منم یکی از آن

دخترهای استرالیایی هستم که برای یک شب

سرگرم کردن یک مرد مجرد همانقدر پول را

مطالبه میکنم. اینطوری با هم بی حساب میشویم.

مگر نه فوت؟

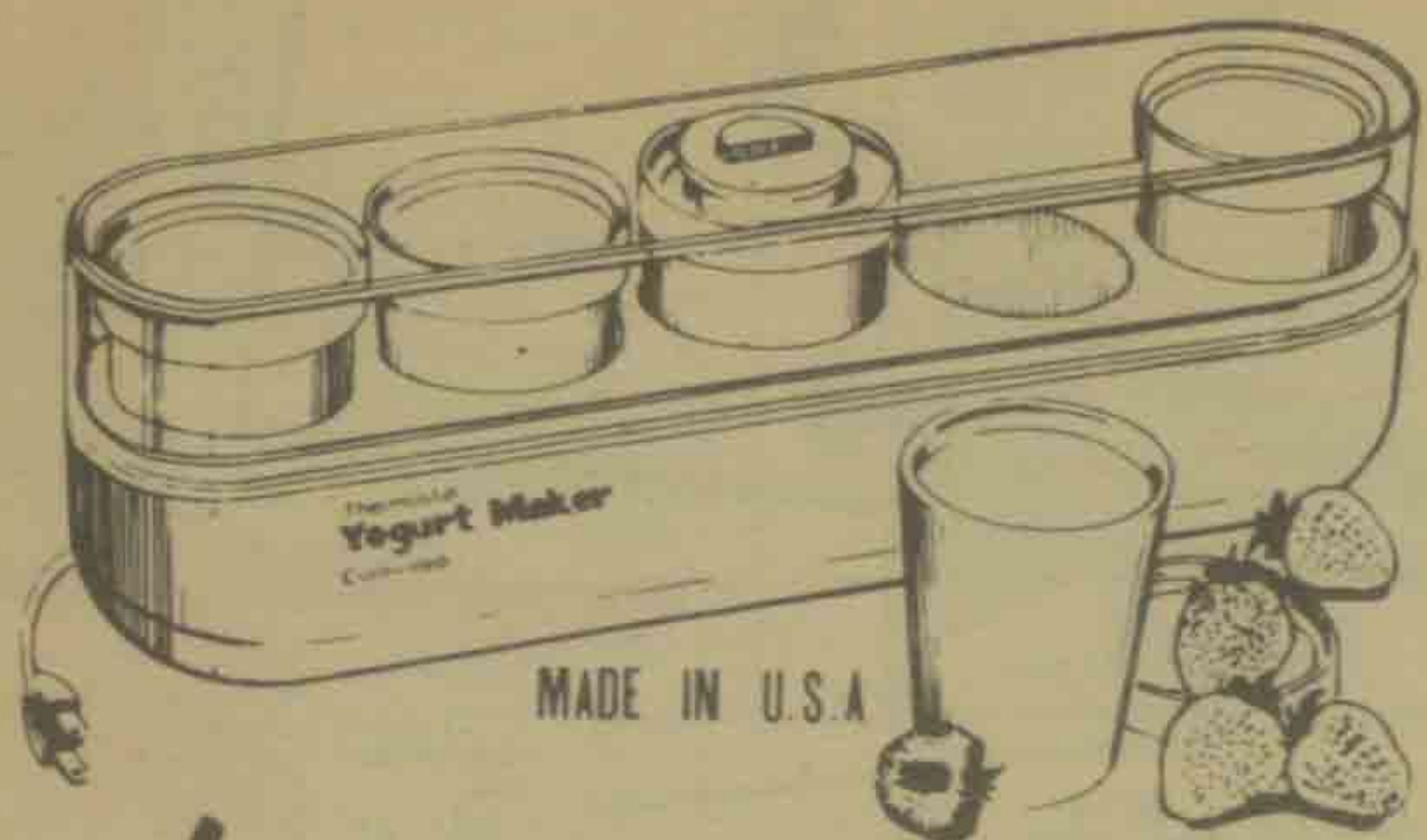
— ماندانا، به من بگو ببینم چی شده؟

چرا میخواهی از هم جدا بشویم؟ چرا باید مرا

ترک بکنی؟

ادامه دارد

جدید از آمریکا



ماست سالم بقیه شیر

تهیه ماست صد در صد بهداشتی
با دستگاه برقی هامیلتون
ماست و دسر ماست با ماست درست کن برقی

هامیلتون

ساخت آمریکا
تلفن مرکز پخش: ۵۳۱۴۲۹-۴۴۸۲۵-۵۳۵۸۳۱
تیمچه حاجب الدوله و سایر فروشگاههای معتبر

به درون اتاق میاید. صدای میگذارم میشنید.
من فوراً پیراهنم را می پوشم اما تعمداً اینکار را
کشی میدهم و چند بار مقابل او خم و راست
میشوم که قسمتهای پوشیده تر بدنم را ببیند و
بیشتر آماده اسارت شود. در این حال می پرسیم:
— آتی. ویسکی میل داری؟ من الان به
گیلاس خوردم. نمیدونم چرا این موقع روز که
میشه هوس مشروب میکنم.
— خوبه. اما هر روز نخور.... عادتت
میشه.... معتاد میشی. الکلی میشی و اونوقت
مردی بهت نیگانه میکنه....
من می خندم. خود را شاد
نشان میدهم. رفتاری ندارم
که فکر کند از او مستفرد و کینه ای بدل دارم
ولی در واقع بیش از هر موجودی از تنی نفرت
دارم و چنان کینه ای از او بدل گرفته ام که
تا انتقام دردناکی نگیرم آسوده نمیشوم.
چند دقیقه ای راجع به مسائل مختلف
حرف میزنیم تا اینکه او میگوید:
— فلور. گوش کن چی میگم. توی این
خونه همه جور وسیله آسایش هست. هرچی
بخواهی از شیر مرغ و جون آدمیزاد برات فراهم
میکنم در عوض از شماها انتظار داریم که
راستگو باشین. دروغ نگین. خیانت سر تکب
نشین. در هیچ نوظنه ای شرکت نکنن.
و از همه مهمتر اینکه عشق و عاشقی را
فراموش کنین. اونروز کارتون تموم
میشه که سامان بفهمه عاشق کسی شدین.
مثل نوشی.... همین اواخر ما مان فهمیده که
نوشی عاشق به پسره یی سرو پای هیپی شده....
البته هنوز مطمئن نیست. آگه بفهمه که اونچه
گفتن حقیقت داره دسار از روزگارش درمیاره.
لطفاً ورق بزنید

که یکی از حیوانات ناقابل تاریخ که سم
سنگین و بزرگی دارد راه میرود. بیاد فیلم جزیره
کنج میافتم. وقتی کسایتان که یکپای چوبی
داشت روی عرشه کشتی بادبانی دزدان دریایی
راه میرفت چنین صدائی شنیده میشد. خداوند
این کیست؟ بارنگی پریده و دیدگانی وحشت
زده از آئینه چشم به در اتاق دوخته ام.
صدای ناآشنا نزدیکتر میشود تا پشت در اتاق
من متوقف میگردد و بعد صدای در برمیخیزد.
یکی با چوب پدر میگوید.... من فوراً میفهمم او
کیست و قبل از اینکه سوال کنم چه کسی با
من کار دارد میگویم:
— بیا تو آتقی... بفرمائین...
نمیدانم چرا ارتباط خود را بر زبان آوردم
و چندر مطمئن بودم که آنچه بر خاطرم گذشت
گفتم. تنی با همان چوبدست در را میفشارد و باز
میکند و من که هنوز متوحش هستم از جای
برمیخیزم و بطرف در اتاق برمیگردم. تنی در
حالی که یک چوبدست کلفت تکیه داده و قسمه
سینه اش را تانزدیکی کردن گچ گرفته وسط
چهار چوب در اتاق ایستاده است و به من
مینگرد.... او نیز مرد است و احساس
دارد. مردی است که از یکی دو
سال پیش فقط با یک زن سالمند رابطه
داشته و نسبت بیک زن جوان و زیبا حساسیت
بیشتری دارد. چشم از اندام نیم عریان من
برنمیدارد. دیدگانش برق شهوت دارد.
لبخندی بر لبهایش نقش بسته است. من پیش
میروم و با مهربانی و محبت میگویم:
— آتی... بزار کمکت کنم. بیا تو... چه
عجب شد که یاد من کردی. خیلی خوش
آمدی... بفرما...
میخواهم زیر بازویش را بگیرم اما او دست
سمرا واپس میزند و بکمک عصا راه میافتد و

جوائز فرهنگی بنیاد البرز:

از سال جاری بمبلغ ۶۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال افزایش یافته است

برای ۸ تن از دانشمندان و پژوهندگان برگزیده ایرانی (در داخل و خارج از کشور) که در رشته های مختلف دانش و فن موفق به کشف
یا اختراعی شده باشند که باعث تسکین آلام بشری و رفاه زندگی انسانی شده و موجب بالارفتن حیثیت ایرانی در جامعه جهانی گردند به تشخیص
و معرفی دانشگاههای تهران، آریامهر و پهلوی شیراز برابر آئین نامه بنیاد همه ساله ۶۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال جایزه نقدی اختصاص
داده شده و نیز برای ۱۱ نفر از دانش آموختگان رتبه اول از سطح دبستان تا دانشگاه و سپاهیان ممتاز به تشخیص و معرفی وزارت علوم و
وزارت آموزش و پرورش و دیگر مقامات مربوط همه ساله جمعاً ۶۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال جایزه برقرار گردیده است.
باضافه به دانشجویان و دانش آموزانی که دارای نبوغ و استعداد خاصی باشند جوایزی استثنائی اهداء خواهد شد و به دانش آموختگان ممتاز
دانشگاهی جهت تهیه وسائل اشتغال بکار آزاد وام بدون بهره پنج ساله پرداخت مینماید.

۳۰۱۳۲۱

۳۰۳۴۸۳

بنیاد فرهنگی ح.ع. البرز (تهران - لاله زار نو) تلفنهای

مؤسس و مدیر عامل - حسینعلی البرز

شنبه ۲۱ خرداد ۱۳۵۴ - ۱۱ ژوئن ۱۹۷۵ - شماره ۹۵۸۳

کیمهان

برای جلوگیری از
پوسیدگی دندان:
فلئورسديم به آب
آشاميدنی افزوده
ميشود

برای جلوگیری از پوسیدگی دندان به آب های آشامیدنی فلئورسديم اضافه میشود. وزارت بهداشتی با همکاری وزارت نیرو طی برنامه ای آبهای آشامیدنی شهرها را مورد بررسی قرار میدهد و به آبهای که فاقد فلئورسديم باشند، این ماده اضافه خواهد شد. آب آشامیدنی در صورتی که بقدر لازم فلئورسديم داشته باشد، تا حدی از کرم خوردگی دندان جلوگیری میکند. اداره بهداشت دهان و دندان وزارت بهداشتی نیز طی برنامه ای میزان فلئورسديم موجود در اغذیه های مختلف را تعیین خواهد کرد و در این زمینه، خانواده ها را آشنایی خواهند شد.

انقضای
که بایر
صرف
نجام
ناده
ر مورد
شمول
هیات
اراضی
این
قرار
ماده
خی
زمین
در آن
شهرها
مدت
ن اقدام
شهری
ر گرفته
حال
به
وبایر

خمیر دندان پافه محتوی

اس اف پی فلوراید (فلوئورسديم)
"Sodium Fluoro Phosphate"

بامصرف خمیر دندان پافه از کرم خوردگی
و پوسیدگی دندانهای خود جلوگیری کنید.



دختری از شهر کتان

دل در سينه ام فرو ميريزد. چنان وحشتزده ميشوم که بی اختيار ناله ای از حنجره ام بيرون ميآيد و دستها را بهم ميسایم و متأسف و غمزده می پرسم:

— وای خدا جون.... بيمر برای نوشی... کی این حرف زده. من قسم ميخورم که هر کی گفته دروغ گفته. باهات دشمنی دارن. تقی جواب ميدهد:

— نه کسی باهات دشمنی نداره. عکس پسره را توی اطاقش پیدا کردم.... خودم رفتم چمدونشو گشتم و یک عکس امضاء کرده پیدا کردم.

— نه. نه شاید اون برادرش باشه. — اون برادر و خواهر و کس و کار نداره. رفیقش. معشوقش. بهر حال. بگذریم. هنوز ثابت نشده. اما آگه ثابت بشه کارش ساخته است. حالا کاری به نوشی ندارم. اوادم اینجا با تو حرف بزنم. راجع به تو... من ميخوام دو تا سوال بکنم و انتظار دارم به این دو سوال دو جواب راست و درست بدی. قبلا بهت بگم که آگه دروغ بگی من ميشمهم و اونوقت انتظار کمک از من یا سامان نداشته باش.

من از ترس قدرت حرف زدن ندارم با صدائی لرزان و با لکنت زبان می پرسم:

— کدوم سوال...؟

— گوش کن. اولاً شنيدم که تو و داود دو روز قبل با هم خیلی عاشقانه رفتار ميکردين و رفتين توی یک کافه مشروب خوردين. بمن بگوين تو و داود چه رابطه ای وجود داره... چه احساسی نسبت به داود داری...؟

من بزور خنده ای کردم و گفتم: — آخه یکی به اون فضول بگه بين خونه تا بانک سر خیابون کدوم کافه ای هست که من و اون مشروب خورده باشيم. حقیقت اینه که من تشنه بودم. رفتم بستنی بخورم داود ميخواست کنار ميز من وایسه اما من از ترس اینکه مبادا مردم بد فکر کنن ازش خواهش کردم بنشینه. اونم از بس خواهش کردم نشست... ضمناً ميخوام از خود تو بپرسم داود کسیه که من نسبت باون احساسی داشته باشم. تازه اگر بخوام عاشق بشم مگه آدم فقطه که عاشق نوکر خونه بشم.

و بعد قهقهه کوتاهی سر دادم. تقی زیر کانه حرکات و رفتار مرا زیر نظر داشت. ساکت که شدم گفت:

— خوب. این بزودی معلوم ميشه. اما سوال دوم... بمن بگو اونشب بين تو و آقا کمال جوونی که همراه اون جواهر فروش اومده بود چه گذشت...؟

— یکدفعه بمان گفتم. اون شب من برای اولین بار مشروب خوردم و مست شدم. اصلاً يادم نیست حتی اون حادثه کی اتفاق افتاده. حالا مگه چی شده...؟ چرا دو دفعه است که اسم این پسره را ميارين... من بقدری از این جور جوونهای بی شخصیت هم جنس باز نفرت دارم که دلم نميخواه یکدفعه ديگه اسم اونو بشنوم.

ميخواستم باز هم حرف بزنم که ناگهان صدای جیغ زنانه ای در خانه طنین افکند و بلافاصله يک نفر مرد دوان دوان بطرف اتاق من آمد و از همان پشت در گفت:

— آقا تقی... آقا تقی... نوشی رفته. نوشی فرار کرده. چمدانش خالیه... بياشکی لباسهاشو برده.... غير از یک مشت لباس کهنه چیزی نداشته. اون رفته. فرار کرده... (ناتمام)



Moulinex

لوازم برقی خانگی

مولینکس

«ساخت فرانسه»

سالانه بیش از ۲۵ میلیون
لوازم برقی خانگی مولینکس
در سراسر جهان در خدمت
خانمهای خانه قرار میگیرد



نماینده انحصاری در ایران: شرکت گیبسون (با مسئولیت محدود)، تلفن مرکز پخش ۵۲۸۴۵۰-۵۲۸۴۱۰-۵۳۰۵۰۴

کتان
چنان وحشتزده
از حنجره ام
بایم و متأسف
برای نوشی...
مزم که هر کی
دارن.
نداره. عکس
م.... خودم
امضاء کرده
دش باشد.
کس و کار
مال بگذریم.
بشه کارش
ووشی ندارم.
جج به نو...
انتظار دارم
درست بدی.
من میفهمم
امان نداشته
دن ندارم با
برسم:
که تو و داود
تار میگردین
وردین. بمن
جود داره...
...
و گفتم:
که بین خونه
ی هست که
حقیقت اینه
بخورم داود
من از ترس
ش خواهش
هش کردم
بربرسم داود
داشته باشم.
آدم قحطه
دادم. تقی
ظفر داشت.
میشه. اما
بین تو و آقا
واهر فروش
ن شب من
ست شدم.
کی اتفاق
برا دو دفعه
من بقدری
م جنس باز
دفعه دیگه
که ناگهان
ن افکند و
طرف اتاق
رفته. نوشی
یواشکی
شت لباس
ار کرده...
(ناتمام)
وششم

آموزشگاه خیاطی و ماشین نوسازی

پهلوی سه راه شاه بیابین جنب کوچه میمرغ تلفن ۹۷۳۸
بازمندان دولت دانشجوین و دانش آموزان تخفیف داده میشود ۹۷۷۷۶۶

تهمت!

بقیه از صفحه ۵۳

خودمانیم، معمولا چه اسمی را بیشتر از همه روی دختر میگذارند؟ طبیعی است که اسم مادر بزرگش را. پس با این حساب «لاونیا» باید اسم مادر بزرگ لاونیا کوجولو باشد. در این صورت میتوان نتیجه گرفت که بچه هم نه بچه «جناروی» سبزی فروش، بلکه بچه این «انیاس» مجهول الهویه است.

چیزی نگذشت که این نتیجه گیری، بصورت شایعه در محله پیچید و کار بجایی کشید که هر کس به هر کس رسید گفت: خبرداری فیلومنا فاسق دارد؟ اسم فاسقش انیاس است و در نتیجه لاونیا کوجولو حرامزاده است!

شایعه در درجه اول، همدردی ها را برانگیخت. همه بحال سبزی فروش دل سوزاندند و گفتند: بیچاره جنارو! حقش نبود که زنی به او خیانت کند...

طی روزهای بعد، همدردی یواش یواش جنبه استهزا بخود گرفت. سبزی فروش هم نادانسته به این استهزا دامن زد، زیرا لایق قطع حرف دخترش را به میان کشید، یک نسخه روزنامه را به درد کانش چسباند و هر عابری را که از جلو دکانش گذشت، صدا کرد و خبر را به او نشان داد. این وضع به چند تا از نوچه های محل مجال داد متلک پرانی را شروع کنند. البته سبزی فروش، متلک ها را شنید، ولی هیچ کدامشان را به ریش نگرفت. اما قضیه از روزی بیخ پیدا کرد که سبزی فروش، با عنصر نازاحتی که کارگر بنگاه راه آهن بود، تخته نرد بازی کرد و بازی را از او برد. حریف بازنده که سخت عصبانی شده بود، در پایان بازی گفت:

— بیخود نیست که گفته اند آنکه در عشق شانس ندارد، در قمار شانس دارد! سبزی فروش فقط لبخند زد و کنایه زهر آلود طرف را یک شوخی با مزه تلقی کرد. اما حریف از رورفت، و بازیله کرد و گفت: — نشیدی چه گفتم؟ منظورم این بود که جا دارد سردر خانه ات فانوس قرمز روشن کنی، چون چشمش روشن، زنت فاسق گرفته است.

رنگ از روی سبزی فروش پرید. در

حالی که روی چهار پایه نشسته بود، به بیکارم هائی که برای تماشای بازی جمع شده بودند چشم دوخت، و ناگهان با لحن آهسته تری از آنها پرسید:

— این راست میگوید؟ یکی شانه بالا انداخت، دیگری دستش را به علامت «چرا از من میپرسی» تکان داد، سومی لب و لوجه را آویزان کرد. سبزی فروش رو به قصاب محله برد و سوالاتش را تکرار کرد. قصاب گفت:

— همینقدر میدانم که در روزنامه نوشته بود.

— در روزنامه؟ کدام روزنامه؟ و بدون اراده به خود باید. آیا بدون آنکه خودش بداند آنقدر مهم شده بود که روزنامه ها، نه فقط به خبر تولد بچه اش، بلکه به بدبختی در زندگی زناشویی نیز توجه نشان داده بودند؟

اما وقتی فهمید که خبر دوم در همان خبر اول گنجانده شده است، حسابی کتف شد و گفت:

— پس چرا من نتواندم؟ یکی پرسید:

— هیچ متوجه کلمه «انیاس» نشدی؟ آنقدر واضح است که حتی آدم کور هم متوجهش میشود. خودت بیا بین! دستجمعی بطرف درد کان رفتند و دور روزنامه که به در چسبانده شده بود، حلقه زدند. از بین جمعیت یکی انگشت دراز کرد و گفت:

— این جا را بخوان، بین با چه صراحتی اسم مادر بزرگ بچه ...

سبزی فروش بیچاره خواند و سرش سیاهی رفت، و در عین حال نهیب زد:

— می کشمش!

تهدیدش با خونسردی تلقی شد، زیرا در ناپل آنقدر قتل اتفاق می افتاد که تازگی اش را از دست داده است.

سبزی فروش، از بین جمعیت، برای خود راه باز کرد. بانگاه از کارگر راه آهن تقاضا کرد دکانش را بیاید، و از پله های ته دکان بالا دوید.

فیلومنا داشت به بچه شیر میداد. سبزی فروش بچه را از بغل او قاپد، با احتیاط در گهواره گذاشت و سپس بدون هیچگونه توضیحی، زنی را به باد کتک گرفت. فیلومنا که از

خشم غیر منتظره شوهر سردر نمی آورد، اول مدتی هاج و واج ماند و بعد فریاد زنان، فرار کرد و دور اطاق دوید. سبزی فروش راه را براو بست و پرسید:

— زود باش بگو. زود باش بگو بیستم این «انیاس» کیست؟

— انیاس؟ گفتم انیاس؟ اول بار است که این اسم را میشنوم.

— دروغ نگو، زن هرزه. اوفاسق تست. تو خاخی. تو بین خیانت کرده ای. این را همه دنیا میدانند. اهل محل هم میدانند. خبرش حتی بگوش روزنامه ها هم رسیده است.

یک روزنامه را پیش کشید و نهیب زد: — خودت به بین. این جا چاپ شده: مادر انیاس ... اگر ریگی به کشش نداشتی، اگر پسر این زن پدر بچه ات نیست، پس چرا اسم بچه را «لاونیا» گذاشتی؟

زن نالید:

— من چه گناهی دارم. این ... این خود تو بودی که اسم «لاونیا» را برایش انتخاب کردی.

— من؟ — بله همین تو.

وقتی کار مشاجره لفظی به این جا رسید، سبزی فروش یک صندلی پیش کشید، نشست و سر را بین دودست گرفت. فیلومنا هم وقت را بیخود شمرد، دست ها را به لبه میز بند کرد و گفت:

من و خیانت؟ آن هم خیانت به تو؟ نه، نه، جنارو، من به تو خیانت نکرده ام. به مریم مقدس سوگند میخورم که حتی فکر خیانت را نیز به سر راه نداده ام. خودت بگو، فرضا هم که سرو گوشم بچند، با چهار تا بچه و اینهمه گرفتاری، کی فرصت خیانت دارم؟ آن هم من، منی که هفت هشت سال است پایم را از سر کوچه آنطرف تر نگذاشته ام. گیرم هم که بگفته تو فاسق داشته باشم فاسقم را کجا میتوانم ملاقات کنم؟ این جا، توی این خانه؟

آنها در حالی که دکان تو در طبقه پائین است و خودت بدمام کنار پله ها روی چهار پایه نشسته ای؟ گیرم بداخل خانه آوردمش، کجا میتوانم قایمش کنم؟ توی این کمد؟

بطرف کمد رفت و آترا گشود. داخل کمد به اندازه ای پر از لباس و بفته بود که جای سوزن انداختن نداشت. سبزی فروش گفت:

— پس میخواهی بگویی روزنامه بیخود نوشته؟ روزنامه با تو غرض داشته؟

— من چه میدانم روزنامه چه غلطی کرده. همینقدر میدانم که بین بهتان زده است. مگر روزنامه ها کم دروغ مینویسند؟ ادعای اخیر، سبزی فروش را به فکر فرو برد و پیش خود گفت:

— بهتان! ... بله خوب معلوم است که چیزی جز بهتان نیست. خواسته اند آبرویم را بریزند ... و بعد برخاست و بی آنکه مثل همیشه که به سراغ «دون فردیناندو» میرفت کراوات ببندد، به سمت اداره روزنامه دوید. در آنجا قضیه را با «دون فردیناندو» در میان گذاشت.

اما او غرض ورزی و تهمت زدن را بعید دانست و گفت:

— میدانی کسی که خبر را نوشته. اصلا ترانمی شناسد و خواسته بین لطفی کرده باشد ... ولی بیستم، نکند این انیاس، رفیق سینیورسیانا باشد و او بدلا یلی خواسته برای دوست خودش

تبلیغ کند. بهتر نیست برویم از خودش پرسیم دو نفری به دایره حوادث رفتند. سبزی فروش، شدت تحت تأثیر انبوه کاغذی تدهیگارا و تعداد تلفتهائی که یک نفر زنگ میزدند قرار داشت در باز شد و سبزی فروش، صحنه حوادث آمد، «دون فردیناندو» برادر زاده اش را به او معرفی نمود. سبزی فروش نیز دلش را سفره کرد و قضیه را از سر تا سر شرح داد. سینیورسیانا، وقتی تعریف ها را شنید ضمن آنکه از خنده ریسه میرفت گفت:

— وای که عجب مردم کودنی. «انیاس» که من نوشتم، یک قهرمان تازه است. وقتی شنیدم اسم بچه را «لاونیا» گذاشته اند، تصمیم گرفتم برای جالب تر خواندنش تر کردن خبر چیزی به آن جاشنی بر

خوب. آنوقت «انیاس» قهرمان تاریخ روم و «لاونیا» به خاطر خطور کرد. این کار همیشه با روزنامه نویس هاست، بنا بر این بی جهت برای شما سوء تفاهم پیش آمده است چون انیاس مورد نظر من زنده نیست تا درم فاسق خانم شما حلول کند. خدا میداند که در

قرن پیش مرده است. دقیقا کی مرده؟ صبر که الساعه روشن میکنم ... زنگ زد، دو نفر همکارانش را بعنوان گواه احضار کرد و از او درباره «انیاس» توضیح خواست آنها نیز خبر بخاطر داشتند که «انیاس» از مشهورترین قهرمانان باستانی تاریخ روم بوده است و دقیقاً چه وقت مرده بود؟

یکی نظر داد: بگمانم دوهزار سال پیش. به گمان نمیشد قناعت کرده. دائرة المعارف آوردند. در دائرة المعارف نه فقط شرح حال بلکه تصویر «انیاس» هم چاپ شده بود. تصویر او را در حال دور شدن از آغوش یک زن نشان میداد، و این زن گویا بیکه به فریبی «فیلومنا» بود، اما کمترین شباهتی به او نداشت. «دون فردیناندو» به سبزی فروش گفت:

— بین، حتی در کتاب هم «انیاس» در زنک را ترک نمیکند.

سبزی فروش به دکان بازگشت و ماجرا رفتن به اداره روزنامه و چگونگی جریان برای اهل کوچه تعریف کرد. ولی آنها نه باور نکردند، بلکه گفتند:

— برویو، احبب خودتی. یک قهرمان تاریخ روم؟ هه هه هه. تو که داری میگوئی اقلا بگو زول سزار! تو یا خودت احببی یا ما احبب فرض کرده ای. تازه مگر «انیاس» همان یکی است که دوهزار سال پیش عمرش را به تو بخشیده؟ دفتر تلفن را باز کن بین چند شماره تلفن به اسم چند تا انیاس ردیف شده است! ...

آن روز و آن شب، در کوچه بچ بچ آنی قطع نشدند. روز بعد وقتی سبزی فروش خواست دکانش را باز کند، کاغذی که سبزی فروش، که سبزی مزخرف و نسبت های رکیک روی نوشته شده بود به در دکان چسبیده دید. او کار روز بعد هم تکرار شد. غروب آنروز وقتی سبزی فروش برای نوشیدن قهوه به قهوه خانه کوچه رفت، تعدادی متلک بارش شد. وقتی به خانه برگشت زنی را مشغول اشک ریختن دید. فیلومنا حق هق کنان شکایت کرد که وقتی برای خرید بیرون رفت پسرک پروتی خطاب به او داد زد: «انیاس»

شما ره پانصد و سی و ششم

شما ره پانصد و سی و ششم

شما ره پانصد و سی و ششم

شما ره پانصد و سی و ششم

شما ره پانصد و سی و ششم

شما ره پانصد و سی و ششم

شما ره پانصد و سی و ششم

شما ره پانصد و سی و ششم

تلفن
۴۹۷۳۸
۶۶۷۶۷۷

ز خودش پیرسیم
ت رفتند. سینه
ملاقات سردی
و اثباتیکه سینه
انبوه کاغذی
نی که یک نفر
باز شد و سینه
فردیناندو سینه
نمود. سیزی فرو
به را از سیر تا
تعریف ها را شد
ت گفت:
مردم کودنی.
ک قهرمان تاریخ
به را لاوینیا
برای جالب تر
به آن جاشنی
ن تاریخ روم و
کرد. این ک
هست، بنا بر
م پیش آمده است
ه نیست تا در
مدا میداند که
ی مرده؟ صبر ک
ک زد، دو نفر
ضار کرد و از آن
ست آنها نیز خ
از مشهورتر
م بوده است و
هزار سال پیش
رد. دائرة المعارف
به فقط شرح حال
پ شده بود. تصو
ش یک زن نش
فربهی «فیلمونا
نداشت. «دون
ت:
م «انیاس» دار
زگشت و ماجرا
گونگی جریان
ولی آنها نه
ی. یک قهرمان
به داری میگو
ت احمقی یا م
«انیاس» ه
ش عمرش را
کن بین چند
نیاس ردیف شد
کوچه پچ پچ
قتی سیزی فرو
کاغذی
ی ریکت روی
تسیده دید. ای
غروب آتروز و
هوه به قهوه خا
ک بارش شد
نش را مشغول
حق حق کنان
مرید بیرون رفت
اد زد: «انیاس

سر کوچه منتظرت است! و وقتی خواست حق
پس رک پررو را کف دستش بگذارد، یکی از
همسایه ها پنجره اش را باز کرد و مشتی
بد و پیراه نثار انیاس کرد که با وجود
گور به گور شدن در دوهزار سال قبل، هنوز
قادر بود بچه پس بیندازد!
از آن بعد اسم «انیاس» تکیه کلام اهل
محل شد. آنها مدام درباره او حرف زدند و هر
دفعه هم که سیزی فروش را در دسترس
دیدند، صدا را بلندتر کردند.
اندک اندک کار بجائی کشید که اتمسفر
کوچه برای سیزی فروش بیچاره غیر قابل
تحمل شد و او را مجبور کرد برای چاره جوئی نزد
قصاب محله که هنوز مختصر لطفی به او
داشت برود. قصاب به او توصیه کرد که برود
و روزنامه را وادارد که خبر مربوط به انیاس
را تکذیب کند.
سیزی فروش هم جار زد که قصد
دارد روزنامه را وادار به تکذیب کند.
تحول اخیر، نطق شایعه سازان را دو
سه روزی بند آورد، ولی وقتی دیدند از
تکذیب روزنامه خبری نشد، هوانداختند که
روزنامه تا از خبری صد در صد مطمئن نباشد،
محال است آنرا چاپ کند. سیزی فروش که
خود را بکلی درمانده دید، به آخرین چاره
متوسل شد، یعنی نزد سینیورسیانا رفت و
وضع وخیم خود را برای او تشریح کرد و
خواست تا بر او منت گذارد، به محله آنها
قدم رنجه کند و حقیقت قضیه را شخصا
برای اهل محل توضیح دهد. مسئول صفحه
حوادث هم که دلش بحال او سوخته بود
قبول کرد و به همراه او به محل آمد.
ضمن گردش در کوچه، سیزی فروش
چند نفر از سرشناسان محل را صدا زد، سینیور
سیانا را به آنها معرفی کرد، و گفت که برای
شنیدن بیانات و توضیحات مهم وی حاضر
باشند.
سینیورسیانا هم الحق سنگ تمام گذاشت،
گفت که چرا کلمه «انیاس» را جاشنی خبر
کرده بود، و اطمینان داد که انیاس او فقط
و فقط یک شخصیت تاریخی بوده و با عفت
و نجابت فیلمونا حتی به اندازه یک سرسوزن
ارتباط نداشته است. بعد از توضیح از هر جهت
قانع کننده، سیزی فروش مسئول صفحه
حوادث روزنامه را برای صرف جای به خانه
دعوت کرد. اما هنوز پای روزنامه نویسی
بداخل خانه سیزی فروش نرسیده بود که پچ
پچ دوباره شروع شد. در محله هوافتاد که
انیاس تاریخی، نه تنها وجود خارجی دارد،
بلکه آقدز هم گستاخ است که در روز روشن،
جلو چشم اهل محل، و دوش بدوش شوهره،
به ملاقات فیلمونا رفته است. پس بگو «جنارو»
اینهمه تمکن را از کجا آورده! پس بگو چرا
تالب تر کرد، خبر تولد بچه اش در روزنامه
چاپ شد! پس بگو بازتی «دون فردیناندو»
کیست، و او مقام مهمش را از تصدیق سرچه
کسی بدست آورده است! هر کس باور ندارد،
حروف اسم سینیورسیانا را در هم بریزد، و بعد
از دو باره سازی آن، بیند که چگونه کلمه
«انیاس» درست میشود. سخن کوتاه، بدد هنی
و توهین اهل محل عرصه را یواش یواش
چنان بر سیزی فروش نگون بخت تنگ کرد که
مجبوره اسباب کشی شد.
او، به هر تقدیر از آن کوچه رفت و دکان
سیزی فروشش را کنار بندر دایر کرد و هنوز
هم در همان جا سیزی فروش می کند. خنده دار
اینکه، در تمام آن گیرودار، احدی متوجه نشد
که لاوینیای تاریخی ما در انیاس نبود،
بلکه زن او بود! ■
پایان

جدید
مخصوص آقایان

عطر مام

مخصوص آقایان

برای تمام بدن

عطر مام مخصوص آقایان ترکیبی است استثنائی از ادوکلن به صورت اسپری همراه با دئودورانت برای تمام بدن

برتر و محبوب تر با عطر مام

MUM
with deodorant
MUM
perfume
spray
FOR MEN
persepolis

MUM
عطر مام

منابع برای پیشگویی

از شنبه ۴ مرداد ماه تا جمعه ۱۰ مرداد ماه ۱۳۵۴ شما چگونه خواهد گذشت ؟



متولدین فروردین

لحظه مناسبی است برای ثبوت اعتماد بنفس و پشتکارتان، به این وسیله از شر سوانحی که سد راه پیشرفتتان شده رهایی مییابید. در زمینه عشقی آرزوهایتان برآورده میشود. یک پیوند قدیمی مستحکم تر میشود. در محیط خانواده اختلاف زودگذری بوجود میآید ولی در کنار متولد خردادماه احساس آرامش خواهید کرد. کارها بنظرتان ساده تر میآید. برای بسیاری از مسائل دشوار راهحلهای مناسب پیدا میکنید. به احتمال زیاد قرارداد یا سند مهمی را امضاء میکنید.



متولدین اردیبهشت

انرژی خود را برای انجام کارهای کم اهمیت تلف نکنید، به نقشه های جدی تر و اساسی تر بپردازید. کم صبری و پرتوقعی شما باعث میشود با شریک زندگیتان دچار مشکلاتی شوید. دوستان برای جلب محبت شما کوشش فراوان میکنند. با افراد خانواده بسختی تفاهم پیدا میکنید ولی توافق کردن با متولد مهرماه برایتان ساده تر است. بر انرژی تر و فعال تر از همیشه خواهید بود. انتظار نداشته باشید همه اطرافیان با عقاید شما موافق باشند.



متولدین خرداد

برحسب تصادف اطلاعات مهمی در اختیار شما قرار میگیرد، ولی ————— بهتر است راجع به این اطلاعات با کسی صحبت نکنید، هفته جالبی در پیش دارید. یک ملاقات غیرمنتظره شما را هیجان زده میکند. با متولد بهمن ماه معاشرتهای جالبی خواهید داشت. اعصاب خسته شما نیاز به استراحت دارد. از قبول مسؤولیتهای جدید خودداری کنید. علی رغم عصیان و خستگی کارهایتان را به بهترین وجه انجام میدهند. پیشنهادهای جالبی دریافت میکنید.



متولدین تیر

در رؤیا زندگی نکنید. صبور باشید و بدانید که زمان به نفع شما پیش میرود. چند مسئله قدیمی مجدداً فکر شما را مشغول میسازد ولی باز هم آرامشتان محفوظ خواهد ماند. به اتفاق شریک زندگیتان نقشه های جدیدی را عملی میکنید. دوستان اعتماد بنفس شما را افزایش میدهند. بیشتر با متولد آذرماه معاشرت کنید. برای موفقیت در زمینه شغلی احتیاج به تمرکز حواس دارید. اگر میخواهید تصمیم مهمی بگیرید بهیچ وجه عجله به خرج ندهید.



متولدین مرداد

ملاقاتهای جدید و احتمالاً یک عشق ناگهانی انتظار شما را میکشد. با دیگران معاشرت داشتن دلیل نمیشود آزادی فکر و عمل خود را از دست بدهید. با متولد آذرماه معاشرتهای سازنده ای خواهید داشت. ممانه روی در کلیه زمینه ها بزرگترین رمز سلامت شما است. کارهایی را که در مدتی کوتاه عملی میشوند بدست بگیرید. به مجردها توصیه میشود آینده نگر باشند و در انتخاب شریک زندگی زیاد تردید نکنند. یک سفر کوتاه برایتان مؤثر خواهد بود.



متولدین شهریور

درباره مشکلات و گرفتاریهایان صحبت نکنید و راهنمایی نگیرید، برای رهایی از شر این مسائل به اندازه کافی انرژی و کاردانی دارید. به طرف یکی از دوره های جانب زندگی خود نزدیک شوید. با متولد اردیبهشت ماه تفاهم خواهید داشت. به احتمال زیاد اگر ثبات و پشتکار داشته باشید موفقیت های جالب و چشمگیری نصیبتان میگردد. کارهای زیادی در پیش دارید ولی همه به سرعت عملی میشود. اسرار خود را به دیگران نسپارید. اوضاع بروفق مراد خواهد بود.



متولدین مهر

از امکانات خوب برخوردار هستید و اگر مشکلی پیش آید برطرف کردنش برایتان کاملاً عملی خواهد بود. یک اختلاف عاشقانه را بزودی حل خواهید کرد. برای تابستان خود برنامه تفریح و استراحت ترتیب دهید. متولد آذرماه شما را هیجان زده میکند. ثبات فکر و پشتکار داشته باشید، اوضاع به نفع شما در حال تغییر است. اگر مجرد هستید بدون مطالعه کافی تصمیم به ازدواج نگیرید. هنوز برای برآوردن یکی از آرزوهایتان فرصت باقی است.



متولدین آبان

یک اختلاف داخلی شما را بی طاقت و عاصی میکند، اگر در قبولاندن حرف خود اصرار و بعدانی به خرج ندهید آرامش مجدداً برقرار خواهد شد. با متولد فروردین ماه تفاهم کامل خواهید داشت. عکس العمل های خود را کنترل کنید تا پیوندهای عاطفی دچار سستی نشود. پشتکار زیاد شما در زمینه شغلی به نتیجه خواهد رسید. بیشتر مراقب موقعیت مالی خود باشید و پس اندازتان را در کارهای مشکوک سرمایه گذاری نکنید. در زمینه سلامت هری احتیاطی برایتان گران تمام میشود.



متولدین آذر

افکارتان را خیلی صریح و بی پرده بیان نکنید، امکان دارد اطرافیان آنرا سوء تعبیر کنند. در زمینه عشقی شناس در کنار شما است بشرطیکه بد خلقیهای گاه بگاه خود را مهار کنید. قریب ظاهر اشخاص را نخورید. با متولد فروردین ماه تفاهم کامل خواهید داشت. از یک برنامه صحیح و متعادل غذایی پیروی کنید. اگر در کارتان نظم و ترتیب بیشتری برقرار کنید برای بسیاری از مسائلتان راهحلهای مناسب پیدا میکنید به احتمال زیاد در آسودگی افزایش مییابد.



متولدین دی

هفته شما با جنب و جوش و هیجان شروع میشود، تدریج روابط عاطفی متعادل تر و صمیمانه تر میگردد. دعوت دیگران را بپذیرید، هرگونه معاشرتی برای شما لازم و مفید است. سفر شما امکان میدهد با اشخاص جالبی آشنا شوید. به متولدین خردادماه اعتماد کنید. در محیط خانواده صبور و با گذشت باشید. شما به خواب و استراحت بیشتری نیازمندید، برای مسائل مادی راهحلهای سریع پیدا خواهید کرد و پیشرفتهای شغلی نصیبتان خواهد گشت.



متولدین بهمن

با اراده باشید و اجازه ندهید ظاهر فریبنده اشخاص یا اشیاء شما را وسوسه کند، در غیر اینصورت با مشکلات مختلفی مواجه خواهید شد. عجل و مضطرب نباشید و گرنه در زمینه عشقی دچار دودررهایی خواهید شد. در محیط خانواده مشکلات جزئی ایجاد میشود ولی در کنار متولد آذرماه احساس شادمانی خواهید کرد. یک تغییر غیرمنتظره اوائل باعث ناراحتی شما میشود ولی تدریج به مفید بودن آن پی خواهید برد. اگر آینده نگر باشید با مسائل مالی مواجه نخواهید شد.



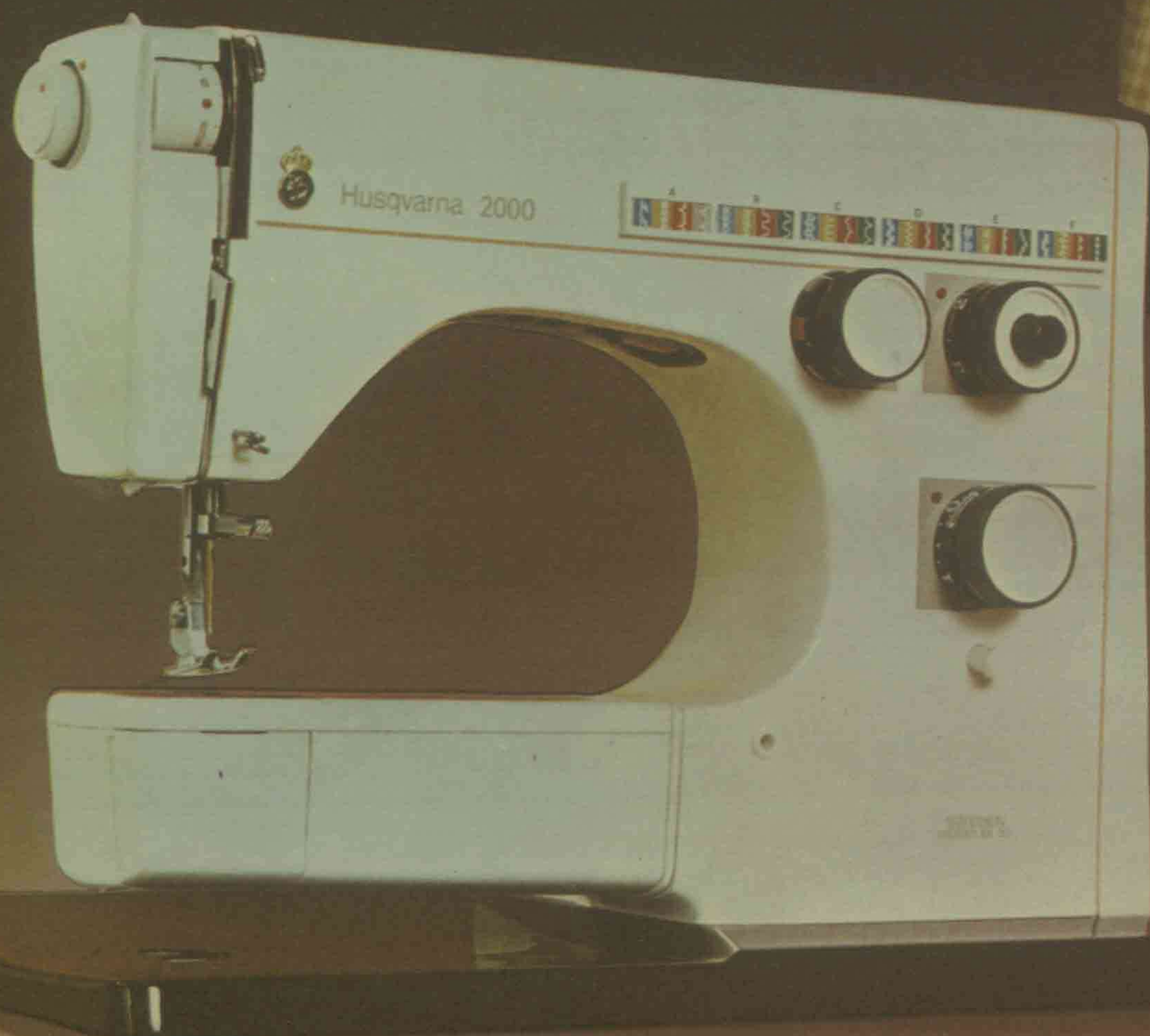
متولدین اسفند

فقط به دیدن ظاهر اشخاص درباره شخصیت آنها قضاوت نکنید، احتمال دارد آنطور که تظاهر میکنند صمیمی نباشند. در اجتماعات و دوره های دوستانه شرکت کنید ولی در غیبت کردن پشت سر دیگران با آنها هم صدا نشوید، در محیط خانواده و بخصوص در کنار متولد تیرماه احساس آسایش خواهید کرد. بی دلیل احساس افسردگی خواهید کرد، با این حالت روحی مزاحم مبارزه کنید. برنامه روزانه خود را یادداشت کنید تا هیچ قسمت آن فراموشتان نشود.

لذت دوختن با هسکوارنا

فراموش نشدنی است

با هسکوارنا هر لباسی را با هر طرح
و مدلی که می‌خواهید بدوزید و
هر طور آرزو دارید گلدوزی کنید.



گلدوزی با هسکوارنا آسان است

نمایشگاه هسکوارنا - خیابان شاه بیست متری دوم تلفن ۶۶۸۸۸۵

P.O



آرزو کنید یک ماشین لباسشویی

داشته باشید.

کندی

به‌کندی بگوئید



Candy

کندی پر فروش ترین ماشین لباسشویی دنیاست .

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library